

وَلَا مَنْ مُبْلَغُ مَرْوَانَ عَنِّي      وَعَمِّي أَلْقَمَرَ طَالَ بِوَحِينِنَا  
 يَا أَيُّ قَدْ ظَلِمْتُ وَصَارَ قَوْمِي      عَلَيَّ قَتْلِي أَوْلَيْدٍ مُشَابِعِينَا  
 آيْذُ هَبْ كُفْلُهُمْ يَدِي وَمَالِي      فَلَا غَنَاءَ أَصَبْتُ وَلَا سَمِينَا  
 وَمَرْوَانَ بِأَرْضِ بَنِي نِزَارٍ      كَلَيْتُ أَلْقَابٍ مُفْتَرِشٍ عَرِينَا  
 أَتُنْكُتُ بَيْعَتِي مِنْ أَجْلِ أُمِّي      فَكَيْدُ بَايَعْتُمْ قَبْلِي هَجِينَا  
 فَإِنَّ أَهْلَكَ آتَا وَوَلِيٌّ عَهْدِي      فَمَرْوَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَا

یعنی: هان کیست که پیام از من به نزد مروان و عمر برد که سخت شیفته دیدار او گشته‌ام و روزگاری است که دیدن او را همی بیوسم. بگوید که بر من ستم رفت و مردمان من بر کشتن ولید همدستان گشتند. آیا همه ایشان سراسر دارایی مرا می‌برند و خون مرا بی‌گناه بر زمین می‌ریزند؟ من که نه فریبی به دست کردم نه لاغری. اینک مروان در سرزمین بنی‌نزار است؛ شیر بیشه‌ای زیان و خون‌پالان است که در گنای خویش فرونشسته است. آیا باید پیمان مرا به انگیزه بدسگالی در برابر مادرم، بگسلانند؟ نه این بود که پیش از من، دست فرمانبری به کسی دادید که تنها پدرش تازی بود ولی مادرش کنیزکی ناخویشتن‌دار انگاشته می‌شد؟<sup>۱</sup> اگر من و اورنگ زیب من کشته شویم، بدانید که مروان سرور خداگرایان است.

سپس گفت: دست بگشای تا با تو بیعت کنم. آنان که همراه مروان بودند، این بشنیدند. نخستین کس که با او بیعت کرد، معاویه بن یزید بن حصین نمر<sup>۲</sup> بود که پس از او سران شهر حمص و آنگاه دیگر مردمان بیعت کردند. چون کار بر او استوار شد، به خانه‌اش در حرّان بازگشت. از او برای ابراهیم بن ولید و سلیمان بن هشام زینهار خواستند و او به اینان زینهار داد و اینان به نزد او شدند. سلیمان و برادران و هموندان خانندان و

۱. الهجین: اللثیم. الذی ابوه عربی و امه امة غیر محصنة.

۲. اینان همگی از دار و دسته‌های تازیان تبه‌زاد و شوم آیین بودند که همواره برگرد یک آسه (فرمانروای عشیره‌ای *tribat* خودکامانه) می‌چرخیدند و انگیزه همه‌شان راهزنی و چپاول‌گری و زران‌دوئی بود و پایگاه‌ها را پدر در پدر از همدگر به مرده‌ریگ می‌بردند. این حصین نمیر همان بود که سر پرشور امام حسین علیه‌السلام را از پیکر پاکش جدا کرد.

بردگان و بستگان ذکوانی اش که در تدمر به سر می بردند، با مروان بن محمد بیعت کردند.

### جنش عبداللّه بن معاویة بن عبداللّه بن جعفر

در این سال عبداللّه بن معاویة بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب در کوفه سر به شورش برآورد.

چگونگی آنکه او در کوفه بر عبداللّه بن عمر بن عبدالعزیز درآمد که گرامی اش داشت و نیکش بنواخت و بروی و برادرانش همه روزه سیصد درم ارزانی کرد. اینان به همین سان بودند تا یزید بن ولید نابود شد و مردم با برادرش ابراهیم بن ولید و پس از او عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک بیعت کردند. چون گزارش بیعت شان به عبداللّه بن عمر در کوفه رسید، با مردم بیعت کرد (از مردم برای آن دو بیعت ستاند) و بخشش را افزایش داد و چگونگی بیعت را به کرانه ها گزارش داد و از همه جا برای او بیعت و فرمانبری فرارسید. آنگاه برای او گزارش آمد که مروان از بیعت سربرتافته است و به سوی رشام رهسپار گشته است. او عبداللّه بن معاویة را در نزد خود به زندان انداخت (یا نگه داشت) و بخشش او را برافروزد و او را برای مروان آماده ساخت و بیندوخت که اگر بر ابراهیم بن ولید پیروز شود، با وی (عبداللّه) بیعت کند و به یاری او با مروان بستیزد. مردم به شور آمدند.

مروان به شام درآمد و بر ابراهیم پیروز شد. اسماعیل بن عبداللّه قسری شتابان به کوفه رفت و نامه ای بر زبان ابراهیم درباره فرمانداری بر کوفه بر ساخت و یمانیان را گرد آورد و آگاه شان کرد. اینان بدو پاسخ گفتند ولی عبداللّه بن عمر سر از فرمان او برتافت و به چالش در برابر او برخاست.

چون کار را چنین دید، ترسید که راستی آشکار گردد و کارش به رسوایی گراید و کشته شود. به یاران خود گفت: من از خونریزی بیزارم؛ دست از کارزار بدارید؛ ایشان فروایستادند و به درنگ در نشستند. کار ابراهیم نمودار شد و داستان گریختن او به گوش همگان رسید و سختگیری در میان مردم روا گشت. انگیزه اش آن بود که عبداللّه بن عمر به مضریان و مردم ربیعہ بخشش های هنگفت ارزانی داشته ولی جعفر بن نافع بن

قعقاع بن شور ذهلی و عثمان بن خیبری (هر دو از تیم اللات بن ثعلبه، از مردم ربیعہ) را پیشیزی نداده بود. این دو برآشفته به سر می‌بردند. از خشم این دو، ثمامة بن حوشب بن رویم شیبانی به خروش آمد و هر سه از نزد عبدالله بن عمر (که در حیره کوفه به سر می‌برد)، بیرون شدند و آواز دادند: آی مردم ربیعہ! مردم ربیعہ گرد آمدند و به جوش و خروش در ایستادند.

گزارش به عبدالله بن عمر رسید که برادرش عاصم را به نزد ایشان روانه ساخت. او به نزد ایشان رفت و خود را در میان ایشان افکند و گفت: این دست من است؛ داوری کنید (یا: فرمان خود بفرمایید). ایشان را آزرم فروگرفت. همگی بازگشتند و عاصم را گرمی داشتند و از او سپاس گذاشتند. چون شامگاه فرارسید، عبدالله بن عمر برای عمر بن غضبان قبعثری صد هزار [درم] فرستاد که آن را در میان مردمش بنی‌همام بن مزة بن ذهل شیبانی بخش کرد؛ برای ثمامة بن حوشب نیز یک صد هزار [درم] فرستاد که آن را به مردم خود ارزانی داشت؛<sup>۱</sup> برای جعفر بن نافع و عثمان بن خیبری هر کدام اندازه‌ای دارایی فرستاد.

چون شیعیان سستی و ناتوانی عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را دیدند، چشم آزمندی به او دوختند و مردم را به فرمانبری از عبدالله بن معاویه خواندند و در مزگت انجمن کردند و برشوریدند و به نزد عبدالله بن معاویه رفتند و او را از خانه‌اش بیرون آوردند و به درون کاخ بردند و عاصم بن عمر بن عبدالعزیز را از رفتن به کاخ بازداشتند و او به نزد برادرش در حیره شد. عبدالله بن معاویه به میان کوفیان رفت که با او بیعت کردند؛ از این میان: عمر بن غضبان، منصور بن جمهور، اسماعیل بن عبدالله قشری برادر خالد و دیگران. چندی ماند و مردم پیایی با او بیعت کردند. گزارش بیعت مردم از مداین و «دهانه نبل» برای او فرارسید. مردم برگرد او انجمن شدند. او به سوی عبدالله بن عمر به حیره شد. به پور عمر گفتند: مردمان با معاویه فرار سیده‌اند. لختی سر به زیر افگند. سرپرست نانوایانش آمد و گفت: ناهار آماده است. فرمود که ناهار آوردند. وی و

۱. روی هم ۵۹۴۰۰۰ گرم سیم به ارزش ۲۷۰۰۰۰۰ ریال.

همراهانش ناهار خوردند و او بی پروا بود و مردم چنین می‌بوسیدند که ابن عمر بر ایشان تازد. او از ناهار پرداخت و دارایی‌ها بیرون آورد و در میان فرماندهان خود بخش کرد و آنگاه برده‌ای را آواز داد که به نام او شگون خوش می‌زد: میمون (خجسته)، ریح (آسایش)، فتح (پیروزی) یا نام خوش‌آهنگ دیگری. درفش را به او داد و گفت: این پرچم را به چنین و چنان جایی ببر و بر زمین کوب و رو به آسمان برافراز و یارانت را فراخوان و بمان تا به نزد تو آیند. او چنان کرد.

عبدالله بیرون آمد و اینک دید که زمین از یاران فراوان عبدالله بن معاویه سپید گشته است. عبدالله بن عمر آوازدهنده‌ای را فرمود که آواز داد: هر که سر بریده‌ای بیاورد، او را پانصد درم دهم. سرهای فراوانی آوردند و او آنچه را پایندان شده بود، پرداخت کرد.

مردی از شامیان به میان آوردگاه آمد و قاسم بن عبدغفار عجلی به سوی او بیرون رفت. شامی از نام و نشانش پرسید و قاسم باز راند. شامی گفت: گمان این را نمی‌بردم که مردی از بکرین و ایل به نبرد من بیرون آید. به خدا آهنگ کارزار با تو ندارم ولی می‌خواهم داستانی با تو در میان گذارم: به تو گزارش می‌دهم که همه کسانی که از یمن در میان شمایند، اسماعیل و منصور و جز این دو، با عبدالله بن عمر نامه‌نگاری کرده‌اند و مضریان به او نامه نگاشته‌اند. برای شما ای مردم ربیع، نامه یا فرستاده‌ای نمی‌بینم. همانا من مردی از قیسم. اگر خواهید نامه نویسید، آن را برسانم و فردا در برابر شما باشم زیرا امروز اینان با شما کارزار نکنند. گزارش به عبدالله بن معاویه رسید و او آن را به عمر بن غضبان رساند. این یکی چنین رای زد که از اسماعیل و منصور گروگانان و پایندان‌ها بستاند ولی عمر نکرد.

بامداد فردا مردم بیدار شدند و آماده کارزار گشتند. عمر بن غضبان بر بال چپ سپاهیان عبدالله بن عمر زد که واپس نشستند. اسماعیل و منصور بی‌درنگ به حیره شدند و یاران عبدالله بن معاویه به کوفه گریختند و پورمعاویه خود با ایشان برفت و به درون کاخ شد. آنان که (از مضریان و ربیع) در بال چپ سپاه عبدالله بن معاویه بودند، در برابر یاران عبدالله بن عمر پایداری ورزیدند. او به عمر بن غضبان گفت: آسوده

نبودیم که مردم چنین رفتاری با شما کنند؛ بازگردید. ابن غضبان گفت: نروم تا کشته شوم. یارانش لگام بارگی اش گرفتند و او را به درون کوفه بردند. چون شام شد، عبدالله بن معاویه به ایشان گفت: ای مردم ربیعه، دیدید که مردم با ما چه کردند. ما خون‌های مان را به گردن شما بستیم. اگر بجنجید، در کنار شما می‌جنگیم و اگر می‌پندارید که مردمان دست از یاری ما بدارند و ما و شما را تنها گذارند، برای خود و برای ما زینهار بگیرید. عمر بن غضبان گفت: همراه شما کارزار نکنیم و برای شما یا خود زینهار نگیریم. در کاخ ماندند و زیدیان در دهانه‌های کوزه‌ها ایستادند و چند روزی را در نبرد با یاران عبدالله بن عمر گذراندند.

آنگاه مردم ربیعه برای خود و زیدیان و عبدالله بن معاویه زینهار گرفتند که هر جا می‌خواهند، بروند.

عبدالله بن معاویه از کوفه بیرون آمد و در مداین ماندگار شد. کسانی از کوفیان آمدند و با او دیدار کردند و او همراه ایشان برفت و بر حلوان و کوهستان و همدان و اصفهان و ری چنگال گسترد. بردگان مردم کوفه به سوی او بیرون رفتند اوسخسرای نیکوسرای بود. یکی از گفته‌هایش به گونه زیر است:

وَلَا تَزُكِّبَنَّ الصَّيِّعَ الَّذِي      تَلُوْمُ اَخَاكَ عَلٰى مِثْلِهِ  
وَلَا يَمْنِجِبَنَّكَ قَوْلُ امْرِئٍ      يُخَالِفُ مَا قَالَ فِي فِئْلِهِ

یعنی: آن رفتاری که برادرت را از انجام دادنش باز می‌داری، انجام نده؛ مباد گفتار کسی تو را خوش آید که گفتارش با کردارش راست نیاید.

### بازگشت حارث بن سریح به مرو

در این سال حارث بن سریح به مرو بازگشت. او برای روزگاری در نزد بت پرستان [آذرستایان] ماندگار بود. انگیزه بازگشت او را یاد کردیم. آمدنش به مرو در جمادی‌الثانی سال ۱۲۷/ مارس ۷۴۵م بود. مردم در کشمهرین [خل: کشماهن] با او دیدار کردند. چون ایشان را دیدار کرد، گفت: از هنگامی که بیرون آمدم، هیچ روزی به اندازه امروز، چشمانم روشن نبودند؛ روشنی چشمان من جز این نیست که مردم فرمان خدای را

به جای آورند. نصر با او دیدار کرد و او را فرود آورد و روزی روزانه‌ای برای او نامزد فرمود که اندازه‌اش پنجاه درم بود. او یک رنگ [از خوراک و جامه] برمی‌گزید و رنگارنگی را نمی‌پسندید. نصر کسان و فرزندان او را آزاد ساخت و به او پیشنهاد کرد که فرمانداری شارسانی به وی واگذارد و صد هزار دینار [۴۹۰٬۰۰۰ هزار گرم زر برابر با ۷٬۳۵۰٬۰۰۰ ریال!] به او پردازد. او پذیرفت و به نزد نصر پیام فرستاد: من به هیچ روی خواهان این گیتی و خوشی‌هایش نیستم؛ آنچه از تو می‌خواهم این است که بر بنیاد نبشته خدا کار کنی و شیوه رفتار پیامبرش را استوار بداری و نیکوکاران را بر سر کار آوری. اگر چنین کنی، از تو در برابر دشمنانت پشتیبانی کنم.

حارث برای کرمانی پیام داد: اگر نصر به من گفته دهد که بر پایه نبشته خدا کار کند و آنچه می‌گویم، به انجام رساند، از او پشتیبانی کنم و اگر نکند (و تو دادگری پیشه‌سازی و به روش پیامبرپردازی)، تو را یاری رسانم. او تمیمیان را به خود خواند. گروه فراوانی از ایشان و جز ایشان بدو پاسخ گفتند و سه هزار تن بر گرد او انجمن شدند. به نصر گفت: من سیزده سال پیش از این شارسان بیرون رفتم و انگیزه کارم ستیز در برابر بیدادگری بود و اینک تو مرا به همان کار می‌خوانی!

### شورش مردم حمص

در این سال حمصیان در برابر امویان سر به شورش برداشتند. چگونگی آنکه چون مروان به حران بازگشت و از شامیان پرداخت، سه ماه ماندگار گشت. در این زمان حمصیان در برابر او سر به شورش برداشتند. آنکه ایشان را بدین کار خواند و به نزد ایشان پیک و پیام فرستاد، ثابت بن نعیم بود. مردم حمص برای ماندگاران تدمر از کلبیان پیام فرستادند و اصیغ بن ذؤالکلبی و فرزندانش و معاویه سکسکی به نزد ایشان آمدند. او یکی از بهادران بلندآوازه شامیان بود. جز این دو نیز کسانی آمدند و شمارشان به صد هزار مرد جنگی رسید. ایشان شب جشن روزه‌گشایان ۶/ژوئیه ۷۴۴م به آن شارسان رسیدند. همراه او سلیمان بن هشام و ابراهیم برکنار شده بودند که به این دو زینهار داده بود و ایشان را گرمی می‌داشت. دو روز پس از جشن

روزه گشایان /۸/ ژوئیه ۷۴۴م بدانجا رسید و دید که مردم آن دروازه‌هایش را بسته‌اند. شارسان را در میان گرفت و بر در یکی از دروازه‌هایش لشکرگاه زد. آوازدهنده او دروازه‌بانان را آواز داد: چرا پیمان شکسته‌اید؟ گفتند: بر فرمان توایم و پیمان‌شکنی نکرده‌ایم. گفت: دروازه بگشایید. ایشان دروازه گشودند و عمرین وضاح با وضاحیان که به پیرامون سه هزار پیکارمند می‌رسیدند، به درون رفتند. کسانی که در شهر بودند، با ایشان به نبرد برخاستند ولی سواران مروان از ایشان افزون آمدند و ماندگاران شهر، از دروازه تدمر بیرون رفتند و گماردگان آن (یاران مروان) با ایشان جنگیدند و همه را بی‌دریغ و یکسره کشتار کردند. اصبع بن ذؤاله با پسرش فرافصه جان به در بردند و مروان گروه انبوهی از اسیران ایشان را کشت و پانصد تن از کشتگان را در گرداگرد شهر بر دار کرد و از باروی آن به اندازه پرتاب تیری را ویران ساخت.<sup>۱</sup> برخی گویند: گشودن حمص در سال ۷۴۵/۱۲۸م بود.

### نافرمانی مردم غوطه

در این سال مردم غوطه سر به شورش برداشتند و یزیدبن خالد قسری را به رهبری خود برگماشتند و دمشق را در میان گرفتند. فرماندار آن زامل بن عمرو بود. مروان از حمص ابووردبن کوثر بن زفر بن حارث و عمرین وضاح را با ده هزار مرد جنگی بر سر ایشان فرستاد. چون به شهر نزدیک شدند، بر ایشان تازش آوردند و مردمان شهر به پیکار بیرون آمدند ولی شکست خوردند و سپاه مروان شهر و لشکرگاه ایشان را آماج یغماگری ساخت و مژه را به آتش کشید و روستاهایی از یمانیان را با خاک یکسان کرد. یزیدبن خالد گرفته شد و کشته آمد. زامل سرش را به حمص به نزد مروان فرستاد. از میان کسانی که در این پیکار کشته شدند، یکی عمرین هانی عسی بود که به

۱. در برخی فعل‌های مرکب فارسی تناقضی درونی هست مانند «ویران ساختن» و «پنهان نمودن». دو بخش ترکیب‌کننده از نگاه معنی با همدگر ناسازگارند. گویا مانند آن در زبان‌های دیگر هم باشد. زبان‌شناسان این را کوردنی و نابخردی زبان (idiocy of language) می‌خوانند.

یزید یاری رساند. مردی پارسا بود و بسیار به پیکار در راه خدا می‌رفت [یا: بسیار در پارسایی و پرهیزکاری می‌کوشید].

### نافرمانی مردم فلسطین

هم در این سال ثابت بن نعیم پس از مردم حمص و غوطه سر به شورش برداشت. نافرمانی او از پشتیبانی مردم فلسطین برخوردار شد. او در برابر مروان نیز ایستادگی کرد و به طبریه آمد و آن را در میان گرفت. فرماندار آن ولید بن معاویه بن مروان بن حکم برادرزاده عبدالملک بود. مردم آن چند روزی با او کارزار نمودند.

مروان بن محمد برای ابوورد نامه نوشت و او را فرمود که به سوی ایشان بیرون رود. او به سوی ایشان رهسپار شد و چون به نزدیکی ایشان رسید، مردم طبریه بر ثابت شوری‌دند و لشکرش را به باد چپاول دادند. او شکست خورد و به فلسطین بازگشت. ابوورد به پیگرد او برخاست که دیدار و کارزار کردند. ابوورد دیگر باره او را شکست داد و یاران وی شکست یافتند و سه تن از فرزندانش اسیر شدند که ایشان را به نزد مروان فرستاد و ثابت و پسرش رفاعه نهان گشتند.

مروان، رماحس بن عبدالعزیز کنانی را بر فلسطین گمارد که بر ثابت پیروز شد و پس از دو ماه او را گرفت و بند بر نهاد و به نزد مروان فرستاد. فرمود که هر سه فرزندش را دست و پای بریدند و به دمشق بردند و بر درِ مزگت افکندند و سپس بر دروازه‌های دمشق بر دار کردند.

مروان در دیرایوب می‌زیست. برای دو پسرش عبیدالله بن مروان بن محمد و عبدالله بن مروان بن محمد از مردم بیعت ستاند و دو دختر هشام بن عبدالملک را به زنی به ایشان داد و بدین سان امویان را گرد هم آورد. سراسر شام فرمانبر او گشت به جز تدمر که نافرمانی را دنبال کرد. او به سوی این شارسان رهسپار گشت تا چند روز راه میان وی و تدمر ماند. ایشان کابریزها و چشمه‌ها و جویبارها را کور کرده بودند. او از اشتران و خیک‌ها و مشک‌ها و آبدان‌ها و آوندها بهره جست. ابرش بن ولید و سلیمان بن هشام و جز این دو با او سخن گفتند و از او خواستند که پیش از جنگیدن با آن مردم، پیک و پیام



به نزد ایشان فرستد. او به ایشان دستوری داد. ابرش به نزد مردم آن سامان شد و ایشان را ترساند و هشدارشان داد. آنان فرمانبری نمودند و کسانی از ایشان که به نیکوکاری مروان دلگرم بودند، به سوی او روی آوردند [یا: به خشکی گریختند، اِلَى الْبَرِّ، یا: اِلَى الْبَرِّ]. ابرش و فرمانبرانش به نزد مروان آمدند و این در پی آن بود که باروی آن را ویران کردند.

مروان، یزید بن عمر بن هبیره را پیشاپیش خود به عراق فرستاده بود که با ضحاک خارجی کارزار کند. از میان شامیان، گروهی به نمایندگی برگزید و ایشان را فرمود که به یزید پیوندند. مروان خود به سوی رصافه رهسپار شد. سلیمان بن هشام دستوری گرفت که چند روزی بماند تا همراهانش نیرو گیرند و از رنج پیکار برآسایند. مروان به او دستوری داد و خود روانه قرقیسا شد که ابن هبیره در آنجا بود و مروان می خواست او را به سوی ضحاک خارجی گسیل کند. ده هزار تن از آنان که مروان برای نبرد با ضحاک از میان شامیان برگرفته بود، بازگشتند و در رصافه ماندگار شدند و سلیمان را به سرپیچی از فرمان مروان خواندند و او را از ایشان بپذیرفت.

### شورش سلیمان بن هشام بن عبدالملک

#### در برابر مروان بن محمد

در این سال سلیمان بن هشام بن عبدالملک رشته فرمانبری مروان بن محمد از گردن خود فروافکند و به ستیز در برابر او برخاست. انگیزه اش همان بود که یاد کردیم که لشکریان بدو گراییدند و نافرمانی از مروان را در نگاه او نیکو نمودند و بدو گفتند: تو در نزد مردم، از مروان برای خلافت پسندیده تر و بدان سزاوارتری. او بدیشان پاسخ گفت و گفتار ایشان بشنفت و با وابستگان و برادرانش رهسپار شد و در قنسرین لشکرگاه زد و با شامیان به نامه نگاری پرداخت و ایشان از هر کران به سوی او روی آوردند. گزارش به مروان رسید و او به قرقیسا بازگشت و برای ابن هبیره نامه نوشت و فرمود که برجای خود ماندگار گردد. مروان در بازگشت، بر

دژ «کامل» گذشت که در آن گروهی از وابستگان سلیمان و فرزندان هشام بودند و در برابر او دژگزين گشتند. او برای ایشان پیام داد: شما را هشدار می‌دهم که به یکی از لشکریان همراه من کم‌تر آسیبی رسانید که اگر چنین کنید، به نزد من زینهار ندارید. ایشان پاسخ دادند: ما خويشتن داری می‌کنیم. مروان رهسپار شد و ایشان در دنباله‌های سپاه بر همراهان او تازش همی آوردند. گزارش بدو رسید و او کینهٔ ایشان را به دل گرفت.

پیرامون هفتاد هزار پیکارمند از شامیان و ذکوانیان و جز ایشان برگرد او فراهم آمدند. او در روستای خُساف از پهنهٔ قنسرین لشکرگاه زد. مروان به هنگام رسیدنش، بر سر او آمد و در میانه جنگ افتاد. سلیمان و همراهان وی شکست یافتند و سواران مروان در پی ایشان افتادند و همی کشتند و اسیر گرفتند. لشکرگاه او را تاراج کردند. مروان در یک جایگاه ایستاد و دو پسرش در دو جایگاه دیگر و فرماندهٔ پاسبانانش در جایگاهی دیگر. فرمود که هر اسیری را بیاورند (به جز بردگان)، سر ببرند. در آن روز بیش از سی هزار کشته آمدند. ابراهیم بن سلیمان بزرگ‌ترین فرزند سلیمان کشته شد و خالد بن هشام مخزومی دایی هشام نیز کشته آمد. بسیاری از اسیران سپاه ادعا کردند که برده‌اند. از کشتن ایشان دست برداشت و فرمود که ایشان را به هر کس بیش تر می‌خرد، بفروشند و هر که را از لشکر ایشان می‌گیرند، برده سازند.

سلیمان روانه شد تا به حمص رسید و کسانی که از آن آوردگاه جان به در برده بودند، بدو پیوستند. در آنجا لشکرگاه زد و آنچه را مروان از بروج و باروی آن ویران کرده بود، از نو بساخت. مروان از کینهٔ ماندگاران دژ کامل، به سوی ایشان روانه شد و در میان‌شان گرفت و بر فرمان خود فرودشان آورد. ایشان را دست و پای و گوش و بینی برید و مردم رقه ایشان را برگرفتند و درمان کردند. برخی مردند و بیش ترشان زنده ماندند. شمارشان به پیرامون سیصد تن می‌رسید. سپس روبه سوی سلیمان و همراهانش آورد. اینان به یکدیگر گفتند: تا کی از مروان شکست خوریم؟ هفتصد سواره از بهادران‌شان بر مرگ با یکدیگر پیمان بستند و همگی همدستان روانه شدند که بر او شیبخون زنند و اگر او را در هنگامه‌ای از ناآگاهی بینند، به ناگاه بر او تازند. گزارش

ایشان بدورسید و او خود را در برابر ایشان استوار بداشت و هشیاری در پیش گرفت و با آمادگی و بیداری از درون سنگرها به سوی ایشان پیشروی آغاز نهاد. آنان نتوانستند بر او شیبخون زنند و از این رو بر گذرگاه او نشستند و در میان بوستان زیتونی در سر راه او جای گرفتند و هنگامی که با آمادگی به پیش می‌رفت، بر او بیرون آمدند و شمشیر در میان همراهان او نهادند. او در برابر ایشان ایستادگی کرد و هشیاری نمود و اسبانش آواز برآوردند و سوارانش به سوی او گراییدند. از هنگام آفتاب هموار تا نماز دگر جنگیدند. یاران سلیمان شکست یافتند و پیرامون شش هزار تن از ایشان کشته شدند.

چون گزارش فروشکستن ایشان به سلیمان رسید، برادرش سعید را به جانشینی خویش در حمص برگزید و خود به تدمر شد و در آن ماندگار گردید. مروان بر پیرامون حمص لشکرگاه زد و مردم آن را در میان گرفت و هشتاد و چند پرتابه افکن بر ایشان گمارد که شب و روز ایشان را گلوله باران می‌کرد. ایشان را ده ماه در میان گرفته داشت. اینان هر روز به سوی او بیرون می‌آمدند و با او کارزار می‌کردند و گاه بر کنار و گوشه سپاه او شیبخون می‌زدند. چون گرفتاری ایشان به درازا کشید، خواستار زینهار شدند بر این پایه که دست او را بر این چند کس گشاده بدارند: سعید بن هشام، دو پسرش عثمان بن سعید بن هشام، مروان بن سعید، مردی به نام سکسکی از حمص که بر لشکرش تازش می‌ورزید و مردی حبشی که مروان را دشنام همی داد. در گفتارش همواره از ایر خود نام به میان می‌آورد و آن را با همه جای بدتر زن و فرزند ایشان برابر می‌ساخت و سپس می‌گفت: ای سلیمان، ای فرزندان چنین و چنان، این پرچم شماس است. مروان پیشنهاد حمصیان را پذیرفت؛ سعید و هر دو پسرش را بند بر نهاد [یا: از ایشان پایندان گرفت]، سکسکی را کشت و حبشی را به سلیمان سپرد که گوش و بینی و ایر او را بریدند و پاره پاره‌اش کردند. چون از حمص برداخت، به سوی ضحاک خارجی تاخت.

برخی گویند: چون سلیمان بن هشام در خُساف شکست خورد، رو به گریز نهاد و به عراق به نزد عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز رفت و با او بیرون شد و با ضحاک بیعت کرد و

۱. گویا بیهقی نیز (نمی‌دانم در کجای کتابش) همانند این بافت را دارد: بدو گفت: ای چنین و چنان!

مردم را بر مروان همی آغالید. یکی از سخنسرایان سرود:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَظْهَرَ دِينَهُ      وَصَلَّتْ قُرَيْشٌ خَلْفَ بَكْرَيْنِ وَائِلِي

یعنی: آیا ندیدی که خدا دینش را پیروز گردانید؟ ندیدی که قرشیان در پشت سر بکرین و ایل نماز گزارند؟

چون فرماندار تازه عراق، نضر بن سعید حرشی (که به خواست خدا یادش خواهیم کرد) این را بدید، دانست که در برابر عبدالله بن عمر تاب پایداری ندارد. از این رو به سوی مروان بیرون رفت و چون به قادسیه رسید، ابن ملجان، جانشین ضحاک، بر سر او بیرون رفت و نضر با او کارزار در پیوست و ضحاک، مثنی بن عمر عایدی را به فرمانداری عراق برگمارد.

ضحاک در ماه ذی قعدة / اوت ۷۴۵م روانه موصل شد و ابن هبیره فراز آمد تا در عین تمر فرود آمد. مثنی بن عمران به رویارویی او بیرون رفت و این دو روزها با همدگر پیکار آزمودند. مثنی و شماری از فرماندهان ضحاک خارجی کشته شدند و خارجیان رو به گریز نهادند و منصور بن جمهور ایشان را همراهی کرد. اینان به کوفه آمدند و ماندگاران آن را گرد آوردند و به سوی ابن هبیره رهسپار گشتند و با او دیدار کردند. او چندین روز با ایشان جنگید و باز خارجیان شکست یافتند و هبیره به کوفه آمد و روانه واسط شد. چون به ضحاک خارجی گزارش رسید که بر سر یارانش چه آمده است، عبیده بن سوار تغلبی را به سوی ایشان فرستاد که در صرأة فرود آمد. پسر هبیره به سوی ایشان بازگشت و اینان در صرأة دیدار کردند. بیرون آمدن ضحاک را پس از این (به خواست خدای بزرگ)، یاد خواهیم کرد.

[واژه تازه پدید]

حرشی: به فتح حای بی نقطه و با شین نقطه دار.

### بیرون آمدن ضحاک با شعار خارجیان

در این سال ضحاک بن قیس خارجی بیرون آمد و شعار خارجیان داد [فرمانرانی

و داوری ویژه خداست]. او به درون کوفه شد.

چگونگی آنکه چون ولید کشته شد مردی حروری در جزیره سر به شورش برداشت که بدو سعید بن بهدل شیبانی می‌گفتند. دوستان کس از مردم جزیره با او بیرون آمدند که ضحاک در میان ایشان بود. او کشته شدن ولید و درگیری مروان در شام را غنیمت شمرد و در سرزمین کفر توئا سر به شورش برداشت و بسطام بیهسی که باورهایی جز او می‌داشت نیز با همان شمار از مردم ربیعہ بیرون آمد. هر یک از ایشان به سوی دیگری رهسپار گشت. چون به همدگر نزدیک شدند، سعید، بهدل خیبری را که یکی از فرماندهانش بود، با یک صد و پنجاه تن سواره گسیل کرد. هنگامی بر سر ایشان آمد که ناآگاه بودند. ایشان را کشتار کردند و بسطام و همه همراهانش، به جز چهارده مرد را کشتند. آنگاه سعید بن بهدل به عراق شد چه شنید که در آنجا بسی ناسازگاری‌های گروهی است. سعید بن بهدل در راه مرد و ضحاک بن قیس به جای او برگزیده شد. شراة با او بیعت کردند و او به سرزمین موصل و سپس شهر زور آمد و صفریان [دسته دیگری از خارجیان] برگرد او انجمن کردند چنان که شمار یاران او به چهار هزار پیکارمند رسید و او با ایشان سر به شورش برداشت.

هنگامی که ولید نابود شد، کارگزارش بر عراق عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بود و مروان در حیره [یا: جزیره] به سر می‌برد. مروان برای نصر بن سعید حرشی، یکی از فرماندهان ابن عمر، نامه نوشت و او را به فرمانداری عراق برگمارد. ابن عمر فرمانداری را به وی وانگذارد. نصر به سوی کوفه رهسپار شد و ابن عمر در حیره ماند. این دو، چهار ماه با همدگر پیکار آزمودند. مروان، ابن غزیل را به یاری نصر فرستاد و مضریان (از روی دوستی با مروان که خواهنده خون ولید بود)، برگرد نصر فراهم آمدند. مادر ولید قیسی و از مضریان بود. یمانیان بر پیرامون ابن عمر گرد آمدند چه در کشتن ولید همراه یزید بودند. ایشان به سود ابن عمر عصیت می‌داشتند. کینه‌توزی‌شان با ولید، از اینجا

۱. شاریان: فروشندگان خود؛ گروهی از خارجیان که نام خود را از این آیه زیبای قرآن گرامی برگرفتند: از مردمان کسانی هستند که جان خود را برای به دست آوردن خوشنودی خدا می‌فروشند؛ به راه خدا جان می‌بازند (بقره ۲/۲۰۷).

انگیزه می‌گرفت که او خالد قسری را به یوسف بن عمر سپرد که سرش برید. چون ضحاک از ناهمسازی ایشان آگاه شد، رو به سوی ایشان آورد و آهنگ عراق کرد و این به سال ۱۲۷/۷۴۵م بود. ابن عمر برای نصر پیام فرستاد: این مرد جز من و تو کسی را نمی‌خواهد؛ بیا به زیان او همداستان شویم. این دو در برابر وی همداستان شدند و در کوفه گیرد هم آمدند؛ هر کدام با یاران خود نماز می‌گزارد. ضحاک در ماه رجب / آوریل ۷۴۵م فراز آمد و در نخيله اردوگاه<sup>۱</sup> زد و برآسود. اینان پنج‌شنبه فردای فرود آمدن او را نویدگاه کارزار ساختند و پیکاری بسیار سخت کردند و سپاهیان ابن عمر را واپس راندند و برادرش عاصم بن عمر بن عبدالعزیز و جعفر بن عباس کندی برادر عبیدالله بن عباس کندی را کشتند. ابن عمر به درون سنگر خود رفت و خارجیان تا شب گرداگرد ایشان را گرفته داشتند و سپس بازگشتند و روز آدینه به پیکار برخاستند. یاران ابن عمر شکست خوردند و به درون سنگرهای خود رفتند. چون روز شنبه شد، یاران او یکایک بیرون خزیدند و رهسپار واسط شدند و مردمی را دیدند که هرگز جنگاورانی زورمندتر و سخت‌کوش‌تر از ایشان را دیدار نکرده بودند.

برخی از کسانی که به واسط پیوستند، نصر بن سعید حرشی و اسماعیل بن عبدالله قسری برادر خالد بن عبدالله و منصور بن جمهور و اصبع بن ذواله و جز ایشان از مهتران بودند. ابن عمر با آن دسته از یارانش که مانده بودند، فرونشست و نجید. یکی از یارانش به او گفت: مردم گریخته‌اند، برای چه مانده‌ای؟ او دو روز ماند و جز گریز یکایک یارانش چیزی ندید. در این هنگام به واسط کوچید و ضحاک بر کوفه چیره شد و به درون آن شد. عبیدالله بن عباس کندی بیم آن می‌برد که او بر جانش آسیب رساند؛ از این رو به نزد ضحاک روانه شد و با او بیعت کرد و از لشکریان او شد. ابوعطای سندی این سروده را برای او گفت:

فَقُلْ لِعُبَيْدِ اللَّهِ لَوْ كَانَ جَعْفَرُ      هُوَ الْحَيُّ لَمْ يَجْنَحْ وَ أَنْتَ قَتِيلُ  
وَلَمْ يَشْبَعْ الْمُرَّاقُ وَالنَّارُ فِيهِمْ      وَ قَى كَفَى عَضْبُ الدُّبَابِ صَقِيلُ

۱. اردو، آوردو: لشکر، لشکرگاه (ترکی مغولی است).

إِلَى مَفْشَرٍ أَوْدُوا آخَاكَ وَ أَكْفَرُوا      أَبَاكَ فَمَاذَا بَعْدَ ذَاكَ تَقُولُ  
 یعنی: به عبیدالله بگوی که اگر جعفر زنده بود، شب فرا نمی‌رسید که تو کشته می‌بودی. از دین گریختگان که خون به گردن داشتند، به راه خود نمی‌رفتند چه او که شمشیر برنده تیز و تابان را به دست داشت، راه را بر ایشان می‌بست. به سوی مردمی روانه شدی که برادرت رانابود کردند و پدرت راناباور خواندند؛ پس از این، چه می‌توانی گفت؟

چون این بیت ابن ابی عطاء به گوش عبیدالله رسید، گفت: خدا چنان کند که چوچولک مادرت را بگری:

فَلَا وَصَلَّتْكَ الرُّحْمُ مِنْ ذِي قَرَابَةِ      وَ طَائِبٍ وَثِرٍ وَالدَّلِيلُ ذَلِيلُ  
 تَرَكَتْ أَبَاشِيَّانَ يُسَلِّبُ بَزَّةً      وَ تَجَاكَ غَوَاؤُ الْعَيْنَانِ مَطُولُ

یعنی: پیوندت استوار مباد که خویشاوند و خونخواهی فرومایه‌ای و از خوار جز خواری نزاید. برادر شیبان را رها کردی که جامه‌اش برکنند؛ و اسبی سست لگام و کند رفتار تو را وارهند.

ابن عمر به واسط رسید و در خانه حجاج بن یوسف ماندگار گشت و جنگ میان عبدالله و نصر به همان هنجاری بازگشت که پیش از آمدن ضحاک به نزد نصر بود. نصر خواهان این می‌شد که ابن عمر فرمانداری عراق را (بر پایه فرمان مروان) بدو سپارد و ابن عمر سر باز می‌زد. ضحاک از کوفه به واسط شد و ملجان شیبانی را به جانشینی خود برگمارد و ضحاک بر دروازه مضممار فرود آمد.

چون ابن عمر و نصر این را دیدند، جنگ میان خود را فرو هشتند و بر پیکار با ضحاک همدستان گشتند. در ماه‌های شعبان و رمضان و شوال / مه و ژوئن و ژوئیه ۷۴۵م چنین بودند و کارزار میان‌شان پیوسته بود.

سپس منصور بن جمهور به عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز گفت: من مانند این مردمان کس ندیده‌ام! چرا با ایشان می‌جنگی و از نبرد با مروان بازشان می‌داری؟ ایشان را خرسند کن و میان خود با مروان‌شان بدار که از جنگ ما باز می‌گردند و گزند با او را چندین برابر می‌سازند. اگر بر او چیره شوند، همان باشد که تو می‌خواهی و در میان

ایشان آسوده به سر می‌بری؛ و اگر او بر ایشان چیره گردد و تو بخواهی با او بستیزی و کارزار با او را دنبال کنی، هنگامی خواهی جنگید که آسوده باشی. ابن عمر گفت: مشتاب تا بینیم چه می‌باید کرد. منصور به ایشان پیوست و آوازشان داد: من می‌خواهم اسلام آورم و سخن خدای را بشنوم (که نمودار خارجیان بود). به درون ایشان رفت و با ایشان بیعت کرد.

سپس عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز در شوال / ژوئیه ۷۴۵م با ایشان آشتی کرد و دست بیعت به ضحاک داد و سلیمان بن هشام بن عبدالملک با او بود.

### برکناری ابوخطار فرماندار آندلس

#### فرمانداری ثوابه

در این سال آندلسیان ابوخطار حسام بن ضرار فرماندارشان را برکنار کردند. انگیزه این کار این بود که چون او به آندلس آمد، دوستی کورکورانه به سود یمانیان از خود نشان داد و دشمنی کینه‌توزانه به زیان مضریان. چنان شد که یک روز مردی از کنانه بامردی از غسان به کشمکش پرداخت. کنانی از دوست خود صمیل بن حاتم بن ذی‌جوشن ضبابی پایمردی<sup>۱</sup> خواست. او در این زمینه با ابوخطار سخن گفت. ابوخطار با او به درشتی سخن گفت و صمیل پاسخش گفت. فرمود که اورا برپای داشتند و پس گردنی زدند. دستارش کز گشت و چون بیرون رفت، گفت: به زودی دستارت کز گردد. گفت: اگر مرا کسانی باشند، آن را راست خواهند کرد.

صمیل از مهتران مضر بود. چون با تبار بلج به آندلس درآمد، به خود بالید و سروری گزید. هنگامی که این داستان رخ نمود، مردم خود را گیرد آورد و از آن آگاه کرد. گفتند: فرمانبران توایم. گفت: می‌خواهم ابوخطار را از آندلس بیرون رانم. یکی از

۱. پایمرد: کم‌وز، یاری کننده. پایمردی: کمک، یاری. شادروان حبیب یغمایی می‌گوید:

مگر ایسن زارع بسلندنظر  
پایمرد فقیر و دهقان نیست؟  
برخی آن را به معنی جوان مرد و جوان‌مردی به کار می‌برند که گویا درست نیست.



یارانش گفت: چنین کن و از هر که می خواهی، یاری بجوی و از ابوعطای قیسی کمک مخواه. او از مهتران قیس بود که بر سر سروری با صمیل برتری می جست و بر او رشک می برد. دیگران گفتند: رای درست این است که به نزد ابوعطا شوی و کار خود با او استوار داری زیرا جوش و خروش درونی او را برمی شوراند و یاریات می کند. اگر او را رها کنی، به ابوخطار گراید و او را به زیان تو یاری رساند تا آن کار که می خواهی، بر سر تو آورد. نیز نیکوست که گذشته از معدیان، از یمانیان به زیان او یاری جویی.

او چنان کرد و همان شب به دیدار ابوعطا رفت. ابوعطا ماندگار شهر استجه بود. صمیل را گرمی داشت و انگیزه آمدنش را پرسید. صمیل او را آگاه ساخت. با او سخنی نگفت تا برخاست و سوار اسب خود شد و جامه رزم پوشید و جنگ افزار برگرفت و به او گفت: هم اکنون برخیز و به هر جا می خواهی، روانه شو که من با تو همراهم. کسان و یارانش رافرمود که از او پیروی کنند. ایشان روانه مرو شدند که فرماندار آن ثوابه بن سلامه حدانی بود. مردمش از او فرمانبری می کردند. ابوخطار او را بر سویل (Seville) و دیگر جاها گمارده بود. آنگاه برکنارش کرد که اندیشه اش تباه شد و کینه ابوخطار به دل گرفت. صمیل او را به یاری خود خواند و نویدش داد که چون ابوخطار را بیرون رانند، او را به فرمانداری برآورند. او پاسخ گفت و به یاری این دو برخاست و مردمش را به یاری خواند که پاسخ گفتند و همگی روانه شدونه شدند.

ابوخطار از قرطبه (کردووا) به سوی ایشان روانه شد و مردی را به جانشینی خود برگمارد. اینان با هم دیدار کردند و در ماه رجب این سال / آوریل ۷۴۵م به پیکار برخاستند. دو سوی رزمنده به سختی جنگیدند و سرانجام شکست بر سر ابوخطار فرود آمد و یارانش به گونه گسترده کشتار شدند و ابوخطار به اسیری افتاد. در قرطبه، امیه بن عبدالملک بود که جانشین ابوخطار را بیرون راند و آنچه را از این دو بود، به تاراج برد. چون ابوخطار شکست خورد، صمیل و ثوابه بن سلامه به قرطبه شدند و بر آن چنگال گسترده و ثوابه در فرمانداری استوار شد و آرام گرفت ولی دیری نپایید که عبدالرحمان بن حسان کلبی بر او شورید و ابوخطار را از زندان بیرون آورد. یمانیان به جوش آمدند و گروه های انبوهی پیرامون او را گرفتند. او با ایشان روی به قرطبه آورد و

ثوابه با همراهان خود از یمانیان و مضریان همراه صمیل به سوی او بیرون شدند. چون دو گروه ناسازگار به نبرد با هم پرداختند، مردی از مضریان آواز داد: ای مردم یمانی، ما فرماندار را از میان شما برگزیدیم، چرا بر سر ابوخطار آهنگ جنگ می‌کنید؟ (خواسته‌اش ثوابه می‌بود که از یمن بود). اگر فرماندار از ما بود، پوزش می‌داشتید که با ما کارزار کنید. ما این سخنان را تنها از آن رو می‌گوییم که راه خونریزی را ببندیم و آسایش توده‌های مردم را فراهم آوریم. چون مردم گفتار او را شنیدند، گفتند: به خدا راست می‌گوید؟ فرماندار از ماست، چرا باید با مردم خود کارزار کنیم؟ جنگ را فرو هشتند و مردم پراکنده شدند. ابوخطار گریخت و به باجه پیوست و ثوابه به قرطبه بازگشت. از این رو، این سپاه را «سپاه آسایش» خواندند.

### پیروان بنی عباس

در این سال، سلیمان بن کثیر و لاهظ بن قریظ و قحطبه رو به سوی مکه آوردند و با ابراهیم بن محمد رهبر در این شهر دیدار کردند و بیست هزار درم و دویست هزار دینار و مشک و بسیاری کالاها به یکی از بردگان او دادند. ابومسلم با ایشان بود و سلیمان به ابراهیم گفت: این برده توست.

هم در این سال بکیر بن ماهان برای ابراهیم نامه نوشت که او در بستر مرگ است و ابوسلمه حفص بن سلیمان را به جانشینی خود برگزیده است و او پسند رهبر است [یا: دل و جان به این کار سپرده است]. ابراهیم برای ابوسلمه نامه نوشت و او را فرمود که سرپرستی کارهای پیروانش را به دست گیرد. به خراسانیان نیز نامه نوشت و به ایشان گزارش داد که او کار ایشان را به ابوسلمه سپرده است. ابوسلمه روانه خراسان گشت. خراسانیان او را راست شمردند و کارش را پذیرفتند و آنچه را از دارایی‌های پیروان بنی عباس در نزد ایشان گرد آمده بود، همراه پنج یک دارایی‌هایشان [پنج یک سود سره سالانه‌شان] بدو سپردند.

### یاد چند رویداد

آیین حج را در این سال عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بامردم برگزار کرد. او فرماندار مکه و مدینه و طایف بود. فرماندار عراق نصر بن حبشی (با همه گیر و دارها با ابن عمر وضحاک خارجی که یاد کردیم) و خراسان نصر بن سیتار بود و در این پهنه کسانی مانند کرمانی و حارث بن سریح بودند که با او ستیز می داشتند.

در این سال اینان درگذشتند: سوید بن غفله که برخی گویند: به سال ۷۵۰/۱۳۲م در ۱۲۰ سالگی مرد، عبدالکریم بن مالک جزری که جز این را درباره مردنش گفته اند، ابو حصین عثمان بن حصین اسدی کوفی، ابواسحاق عمرو بن عبدالله سبعی همدانی که برخی گویند: به سال ۷۴۶/۱۲۸م در ۱۰۰ سالگی درگذشت، عبدالله بن دینار که برخی گویند: به سال ۷۵۴/۱۳۶م مرد، محمد بن واسع ازدی بصری دارای کنیه ابوبکر، داوود بن ابی هند (نام ابوهند دینار وابسته بنی قشیر ابومحمد)، ابوبحر عبدالله بن اسحاق وابسته خضر که از بزرگان و دانشمندان واژه شناسی و دستور زبان تازی بود و دانش خود را از یحیی بن نعمان فرا گرفته بود و همواره بر فرزدق عیب می گرفت و می گفت که نادرست و ناسره می گوید و فرزدق او رانکوهید و گفت:

فَلَوْ كَانَ عَبْدُ اللَّهِ مَوْلَى هَجْوَتُهُ      وَ لَكِنَّ عَبْدَ اللَّهِ مَوْلَى مَوَالِيَتِنَا

یعنی: اگر عبدالله برده مردی نیمه تازی بود، شاید زبان به دشنام او می گشودم، ولی عبدالله برده بردگان است.

ابو عبدالله به وی گفت: باز نادرست سرودی که گفتی «موالیاً»؛ باید می گفتی:

«مولى موالٍ».

## رویدادهای سال صد و بیست و هشتم هجری

(۷۴۵-۷۴۶ میلادی)

کشته شدن حارث بن سریح

چیره شدن کرمانی بر مرو

پیش‌تر یاد کردیم که یزید بن ولید به حارث بن سریح زینهار داد و او از شارسان‌های بت‌پرستان به کشور اسلامی بازگشت و میان او با نصرین سیار ناسازگاری‌ها افتاد.

چون ابن‌هبیره بر عراق فرمانروا شد، به نصرین سیار نامه نوشت و او را بر خراسان استوار بداشت. او برای مروان بن محمد از مردم بیعت ستاند. حارث گفت: همانا یزید مرا زینهار داد؛ مروان بن محمد نداد؛ مروان زینهار یزید را استوار ندارد و من از او آسوده نباشم. او با نصر از در ناسازگاری درآمد. نصر برای او پیام فرستاد و او را به همراهی با توده‌های مردم خواند و در برابر پراکنده سازی هشدار داد و او را فرمود که دست از کارهای شاد سازنده دشمنان بردارد. او نشنفت و فراخوان وی نپذیرفت و بیرون شد و لشکرگاه زد و برای نصر پیام داد که فرمانرانی بر مردم را به «انجمن کنکاش» (یا شورا)

واگذار. نصر نپذیرفت و حارث، جهم بن صفوان سرکرده جهمیان<sup>۱</sup> (وابسته زایست) را فرمود که شیوه رفتار وی و آنچه مردم را بدان می خوانند، با توده های گسترده در میان گذارد و ایشان را از آن آگاه سازد. چون فراخوان های او را شنفتند، انبوه شدند و پیروان او فراوان گشتند و حارث کس به نزد نصر فرستاد و او را فرمود که سالم بن احوز را از فرماندهی پاسبانانش بردارد و به جای کارگزاران کنونی اش کارگزارانی دیگر برگمارد و کار بر این پایه استوار سازد که مردانی برگزینند و از میان ایشان کسانی را نامزد کنند که نبشته خدا را به کار برند. نصر، مقاتل بن سلیمان و مقاتل بن جهم را برگزید و حارث، مُغْتَبِرَةَ بِنِ شُعْبَةَ جَهْمِیْمِی وَ مُعَاذَ بِنِ جَبَلَةَ را. نصر به دبیر خود فرمود که آنچه را این چهار تن از رفتارهای اسلامی می پسندند و کارگزارانی را به آنها خرسندند، بنویسد و ایشان را بر مرز سمرقند و تخارستان گمارد. حارث چنین فرا می نمود که خداوند پرچم های سیاه است. نصر برای او پیام داد: اگر گمان می بری که تو آن کسی که باروی دمشق ویران می کنی و فرمانرانی امویان را برمی اندازی، از من پانصد سر و دویست شتر بستان و آنچه دارایی و ساز و برگ و جنگ افزار و بار و بینه می خواهی، بردار و روانه شو که به جان

۱. جَهْمِیْمِیَان: پیروان جَهْمِ بِنِ صَفْوَانَ، از کیش های پایه گذارده روزگار اموی. برجسته ترین ویژگی ایشان زورباروری (جبرگرایی) بود. اینان چنین استدلال می کردند: دانش و توان و خواست کردگار که همگی صفات ذاتی اوست و همه آنها یکی است و عین ذات خداست، «مطلق»، تمام، کامل، سراسری و نامحدود است. دانش و توان و خواست یزدان پاک چنان است که توان و خواستی بیرون یا در برابر دانش و توان و خواست او نتواند پدید آید: آنچه خدا نخواهد و نپسندد، هرگز به هیچ روی پیش نمی آید؛ توان خدا عین دانش اوست و دانش او عین خواست او و همه آنها عین ذات اوست. بخش کردن «دانش» به ازلی و جز ازلی، تنها یک نام گذاری خشک و نهی است و گرنه در برابر او همه چیز هیچ است:

سه نگرده بریشم ار آن را      پرنیان خوانی و حریر و پرند

از این رو، در این گیهان، هر پیشامدی رخ می دهد و مردم هر کاری از نیک و بد می کنند، خواسته خداوند و پسندیده وی بلکه فرموده اوست. متکلمان بر جهمیان و جبرگرایان عیب گرفته اند که باورشان به «تعطیل» می گراید: نابود شدن بیم و نوید، نبودن پاداش و کیفر، از میان رفتن بهشت و دوزخ و از همه بدتر بیهوده گشتن پیامبران و رهبران و نبشته های آسمانی. من در جلد ششم مجله الفبا در نوشتاری زیر عنوان «مقدمه ای بر علم کلم اسلامی» به تفصیل به شرح این باورها و پاسخ جهمیان پرداخته ام.

خودم سوگند، اگر تو خداوندگار این کار باشی که یاد می‌کنی، من دست‌آموز توام<sup>۱</sup> و اگر نیستی، بی‌گمان کسان و بستگان و تبار خود را به نابودی می‌کشانی.

حارث گفت: نیک می‌دانم که این راست و درست است ولی همراهانم بر این پایه با من بیعت نمی‌کنند. نصر گفت: اینک آشکار شد که اینان با تو هم‌اندیش نیستند؛ از خدا بترس که بیست هزار تن از یمن و ربیعہ را در میان خود نابود می‌کنی. نصر به او پیشنهاد کرد که فرمانداری «فرارود» را بپذیرد و سیصد هزار<sup>۲</sup> از او بستاند. حارث نپذیرفت. نصر گفت: با کرمانی آغاز کن که اگر او را بکشی، من فرمانبر توام. او نپذیرفت.

آنگاه این دو بدین تن در دادند که جهم بن صفوان و مقاتل بن حیان را در میان خویش داور سازند. این دو چنین داوری کردند که نصر کناره گیرد و سرنوشت فرمانرانی بر مردم به «کنکاش» (یا: شورا) واگذار شود. نصر نپذیرفت و حارث با او از در ناسازگاری درآمد. نصر بر گروهی از یاران خویش دروغ بست که با حارث نامه‌نگاری کرده‌اند؛ ایشان پوزش خواستند و نصر پوزش ایشان بپذیرفت.

در این میان گروهی از مردم خراسان که آوازه آشوب را شنیده بودند، به نزد او آمدند، از این میان: عاصم بن عُمَیر صُرَیمِی، ابوذیتال ناجی، مسلم بن عبدرحمان و جز ایشان. حارث فرمود که شیوه رفتار و باور و اندیشه او را در بازار و مزگت و در خانه نصر بر مردم بخوانند. آن را خواندند و انبوهی از مردم به نزد او آمدند. مردی آن را بر در خانه نصر خواند؛ بردگان نصر او را زدند. حارث با ایشان به ستیز برخاست و به آماده‌سازی خود برای جنگ پرداخت. مردی از مرو، راهروی<sup>۳</sup> زیرزمینی در باروی مرو را به حارث نشان داد. حارث بدانجا شد و آن را کاوید و از دروازه «بالین» به درون شارسان شد. جهم بن مسعود ناجی با ایشان کارزار آغاز نهاد و کشته شد و مردم خانه سالم بن احوز را

۱. اگر به دست اشارت کنی به جانب من برد به سوی تو قلبم چو مرغ دست‌آموز

۲. اگر این ۳۰۰ هزار «درم» گرفته شود، ۸۹۱۰۰۰ گرم سیم به بهای ۴۰۵۰۰۰ ریال می‌شود و اگر «دینار» گرفته شود، ۲۷۰۰۰۰ گرم زر با بهای ۱۳۲۰۰۰۰ ریال.

تاراج کردند و پاسداران دروازه بالین را کشتند. این به روز دوشنبه دو روز مانده از جمادی‌الثانی / ۲۶ مارس ۷۴۶م بود. حارث در کوچه سعد گردش کرد و اعین برده حیان راویه با او به ستیز پرداخت که در پیامد آن اعین کشته شد.

چون بامداد شد، سالم سوار شد و آوازدهنده‌ای را فرمود که آواز داد: هر کس یک سر بیاورد، او را سیصد درم دهند. خورشید برنمید که حارث شکست خود و سراسر آن شبانه‌روز را با ایشان جنگید. سالم به درون لشکر حارث شد و دبیر او را کشت. نامش یزیدبن داود بود. نیز آن مردی را کشت که راهرو زیرزمینی را به حارث نشان داده بود.

نصر کس به نزد کرمانی فرستاد که با آگاهی پیشین به نزد وی شد و گروهی در نزد او بودند. میان سالم بن احوز و مقدم بن نعیم سخنی در گرفت و هر یک از این دو به درشتی با آن دیگری سخن گفت. به یاری هر یک از این دو، تنی چند از حاضران به پا خاستند. کرمانی ترسید که ترفندی از نصر باشد؛ برخاست و آنان در وی آویختند ولی او نشست و سوار اسپ خود شد و بازگشت و گفت: نصر می‌خواست با من ترفند بازو و دست به خون من یازد.

در آن روز جهم بن صفوان که همراه کرمانی بود، کشته شد و حارث پسرش حاتم بن حارث را به نزد کرمانی فرستاد که محمد مثنی به وی گفت: این دو، دشمن تواند؛ بگذار با هم بستیزند و گرفتار یکدیگر بمانند. چون فردا فرارسید، کرمانی سوار شد و به دروازه میدان یزید شد و با یاران نصر جنگید. او روبه سوی دروازه حرب بن عامر آورد و یاران خود را در روز چهارشنبه به جنگ نصر گسیل کرد که همدگر را تیرباران کردند و سپس از هم جدا شدند. روز پنج‌شنبه میان ایشان کارزاری درنگرفت. روز آدینه دیدار کردند و ازدیان واپس گریختند تا به کرمانی رسیدند. او درفش به دست گرفت و جنگید. یاران نصر شکست خوردند و اینان هشتاد اسپ از آنان گرفتند و تمیم بن نصر بر زمین افتاد و یابوی او را گرفتند. سالم بن احوز بر زمین افتاد که او را به لشکرگاه نصر بردند. چون پاسی از شب گذشت، نصر با عصمة بن عبدالله اسدی از مرو بیرون رفت. او از نصریان پشتیبانی می‌کرد. سه روز کارزار کردند که در پایان آن یاران کرمانی (ازدیان و

مردم ربیعہ) شکست خوردند و خلیل بن عَزْوَان آواز داد: ای مردم یمن، ای مردم ربیعہ، حارث به درون بازار آمده مرد دست بریده (نصر بن سیار) را کشته است. مضریان سراسیمه گشتند چه ایشان پشتوانان او بودند. شکست خوردند و تمیم بن نصر فرود آمد و جنگید.

چون یمنیان مضریان را شکست دادند، حارث برای نصر پیام داد: یمنیان مرا بر گریز شما سرزنش می کنند و من دست از کارزار می کشم؛ مردان زورمند سپاهت را در برابر کرمانی بدار. نصر در این باره از او سوگندان گرفت. در این زمان عبد حکیم بن سعید عوذی و ابوجعفر عیسی بن جرز مکی از مکه به نزد نصر آمدند. نصر به عبدحکیم عوذی (عوذیان: تیره ای از مردم ازد) گفت: آیا کارهای نابخردان مردمت را نمی بینی؟ گفت: بلکه مردم نابخردت، زور فرمانی شان با فرمانرانی تو به درازا کشیده، همه کارها به دست مردم تو افتاده است نه مردم یمن و ربیعہ. اینان از شادخواری به پایگاه ترکیدن رسیده اند؛ در میان مردم یمن و ربیعہ دانشوران و بی خردانند، ولی نابخردان بر دانشمندان چیره گشته اند. ابوجعفر عیسی به نصر گفت: فرماندارا، تو را فرمانرانی با این همه گرفتاری بس است؛ کاری سترگ بر توسایه افکنده است؛ به زودی مردی گمنام بیرون آید و درفش و جامه سیاه برافرازد و به دولتی خواند که پایه گذاری گردد و او بر کارها چنگ اندازد و شما می نگرسته باشید. نصر گفت: چه بسیار مانند است آنچه می گویی، به کمبود وفاداری و بدسگالی به جای دوستی عیسی گفت: حارث به ناچار کشته شود و بر دار گردد و دور نیست که چنین سرنوشتی، کرمانی را گریبان گیرد.

چون نصر از مرو بیرون رفت، کرمانی بر آن چنگال گسترد و برای مردم سخن راند و ایشان را زینهار داد و آسوده بداشت و خانه ها ویران کرد و دارایی ها به تاراج برد. حارث این کارها را نکوهید؛ کرمانی آهنگ او کرد ولی سپس او را به خود وا گذاشت. بشر بن جَرْمُوزِ ضَبَّی با پنج هزار مرد جنگی کناره گرفت و به حارث گفت: من از آن رو به یاری تو جنگیدم که خواهان داد بودی؛ اینک چون با کرمانی هستی، از آن رو پیکار می کنی که گویند: حارث پیروز گشت. اینان از روی پیشداوری می جنگند و من در کارزار همراهی تو نکنم زیرا ما گروه دادگراییم و جز با بدسگالان پیکار نیاز ماییم.



حارث به مزگت عیاض آمد و کس به نزد کرمانی فرستاد و او را فراخواند که فرمانرانی بر مردم را به «کنکاش» (یا شورا) واگذارد. کرمانی سر بر تافت و حارث از او جدا گشت و هر دو سوی چندی دست از چالش برداشتند.

سپس حارث به نزدیکی بارو آمد و رخنه‌ای در آن پدید آورد و به درون شارسان شد و به سوی کرمانی پیشروی کرد. جنگ آغاز کردند و کارزار در میان ایشان به سختی گرایید. حارث شکست خورد و آنان کسانی را که میان رخنه تا لشکرگاه‌شان بود، کشتار کردند و حارث بر استری سوار بود. از آن پیاده شد و سوار اسپ گشت و با صد مرد جنگی برجای ماند. او در کنار درخت زیتونی کشته شد یا در زیر سایه سنجیدی به خون آغشته گشت. برادرش سواده کشته شد و جز این دو کسان دیگری از پای درآمدند.

برخی گویند: داستان کشته شدنش چنین بود که مرد کرمانی به سوی بشرین جرموز بیرون رفت که دوری و کناره گیری‌اش را یاد کردیم. حارث بن سربح با او بود. کرمانی چند روزی میان وی و لشکرگاه بشر که دو فرسنگ بود، درنگ ورزید و سپس رو به سوی وی آورد تا با او کارزار کند. حارث بر پیروی از کرمانی افسوس خورد و گفت: درنبرد با ایشان شتاب مکن که من ایشان را به نزد تو باز می‌گردانم. او با ده سواره بیرون رفت و به لشکرگاه بشر آمد و با سپاهیان او روزگار گذراند. مضریان از یاران حارث، از لشکر کرمانی به نزد او بیرون آمدند. با کرمانی هیچ مضری به جز سلمه بن ابی‌عبدالله نماند که گفت: حارث را جز نیرنگ باز نیافته‌ام؛ نیز به جز مهلب بن ایاس که گفت: حارث را همواره در میان سوارانی پیگرد شده یافته‌ام. کرمانی بارها با ایشان پیکار آزمود؛ می‌زدند و می‌کشتند و به سنگ‌های‌شان باز می‌گشتند؛ گاه پیروزی با آنان بود گاه با اینان.

حارث پس از چند روز کوچید و در باروی مرو راهرو وزیرزمینی زد و به درون آن شد و کرمانی از پی او روانه گشت. مضریان به حارث گفتند: چون از درون سنگر بیرون آمدیم، روز پیروزی ماست ولی تو بارها گریخته‌ای؛ پیاده شو. گفت اگر سواره باشم از پیاده برای شما بهتر باشم. گفتند: جز بدین خرسند نشویم که پیاده شوی. پیاده شد. ایشان همراه حارث جنگیدند و حارث و برادر وی و بشرین جرموز و گروهی از شهسواران تمیم

کشته شدند و ماندگان گریختند و مرو، یمانیان را پاک و پاکیزه گشت. خانهٔ مضریان را ویران کردند و چون حارث کشته شد، نصر بن سیتار سرود:

يَا مُذَيْلِ الدَّلِّ عَلَى قَوْمِهِ      بُغْدًا وَ سَخْمًا لَكَ مِنْ هَالِكِي  
 سُؤْمُكَ أَرَدَى مُضْرًا كَلَّهَا      وَ عَزَّ مِنْ قَوْمِكَ بِالتَّحَالِكِي  
 مَا كَانَتْ الْأَزْدُ وَ اشْتِاعُهَا      تَطْمَعُ فِي عَمْرٍو وَ لَا مَالِكِي  
 وَ لَا بَنِي سَعْدِ إِذَا أَلْجَمُوا      كُلَّ طَيْمٍ لَوْ نُؤُهُ خَالِكِي

یعنی: ای فرود آورندهٔ خواری بر مردم خود، دور و نابود بادی چه کشتهٔ بدشگونی که تو بودی! بدشگونی تو همهٔ مضریان را به نابودی کشاند و مردمت را از بالای کوهان فرولغزاند. نه ازدیان چشم آز به عمرو یا مالک داشتند نه پیروان شان و نه بنی سعد به هنگامی که لگام بر بارگی بندند و بر اسبان تیز تک سیاه رنگ جهند.

عمرو بن مالک و سعد تیره‌هایی از تمیمند. برخی گویند: این سروده‌ها از نصر دربارهٔ عثمان بن صدقه است. ام کثیر ضبئی سرود:

لَا بَارَكَ اللَّهُ فِي أُنْتِي وَ عَدَّتْهَا      تَزَّ وَ جَثَّ مُضْرِيًّا آخِرَ الدَّهْرِ  
 أَبْلِغْ رِجَالَ تَمِيمٍ قَوْلَ مُوجِعَةٍ      أَخَلَّتْهُمُوهَا بِدَارِ الدَّلِّ وَ الْقَفْرِ  
 إِنْ أَنْتُمْ لَمْ تُكْرَهُوا بَعْدَ جَوْلَتِكُمْ      حَتَّى تُعِيدُوا رِجَالَ الْأَزْدِ فِي الظَّهِيرِ  
 إِنِّي اسْتَحْتَيْتُ لَكُمْ مِنْ بَعْدِ طَاعَتِكُمْ      هَذَا الْمَرْوِيُّ يُخَيِّكُم عَلَى قَهْرِ

یعنی: خدا خجستگی ندهاد به آن ماده‌ای که تا پایان روزگار با یک مضرى پیوند زناشویی بندد؛ خدا او را شکنجه دهد! به مردان تمیم گفتار زنی دردمند را برسان که او را در سرای خواری و ناداری فرود آوردید: اگر پس از این تاخت و تاز نیاورید و مردان ازد را به پشت پدران شان بازگردانید، من شرمسارم که از این مزونی فرمان می‌برید که به زور از شما باز می‌ستاند.

### پیروان بنی عباس

در این سال ابراهیم رهبر ابومسلم خراسانی (عبدرحمان بن مسلم) را که نوزده

ساله بود، به خراسان فرستاد و به یارانش نوشت: من فرمان‌های خود به او دادم؛ از او فرمانبر و شنوا باشید زیرا او فرماندار خراسان و همه جاهایی است که پس از این بر آن چیره گردد. او به نزد ایشان آمد ولی گفتار او را نپذیرفتند و سال دیگر به مکه شدند و با همدگر در نزد ابراهیم دیدار کردند. ابومسلم او را آگاه ساخت که فرمان و نبشته‌اش را استوار نداشته‌اند. ابراهیم گفت: من این به کسان بسیار پیشنهاد کرده‌ام که سربر تافته‌اند. آن را به سلیمان بن کثیر پیشنهاد کرده بود که گفته بود: هرگز حتی فرمانرانی بر دو تن را نمی‌پذیریم. سپس آن را به ابراهیم بن سلیمه پیشنهاد کرد که نپذیرفت. پس ایشان را آگاه ساخت که آهنگ خود بر ابومسلم را استوار داشته است؛ ایشان را به فرمانبری و شنوایی از او فرمان داد و آنگاه به او گفت: تو مردی از خاندان مایی؛ سفارش مرا گوش کن؛ به این تبار یمانی بنگر؛ پیوسته ایشان باش و همراهی ایشان گزین زیرا خدا این کار جز به یاری ایشان استوار نسازد؛ به مردم ربیعہ در کارشان گمان مند باش و بدان که مضریان دشمنانی در همسایگی تواند. هر که را نپسندیدی، بکش و اگر بتوانی همه تازی‌زیاتان خراسان را از دم تیغ بی‌دریغ بگذرانی، دمی درنگ مکن. هر پسری که به پنج بدست رسد و مایه گمان‌مندی تو گردد، او را سر ببر و با این پیر (سلیمان بن کثیر) مستیز و سر از فرمان او برمیچ. اگر در کاری دچار گمان گشتی، تنها با من در میان گذار.

جز این گزارش‌ها نیز به خواست خدا درباره ابومسلم خواهد آمد.

### کشته شدن ضحاک خارجی

پیش‌تر یاد کردیم که ضحاک بن قیس خارجی، عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را در میان گرفت. چون در میان گرفتگی او به درازا کشید، به او پیشنهاد کردند که وی را از خود به سوی مروان راند. پدر عمر برای او پیام داد: مانند شما برایم گران یا دشوار نیست؛ اینک مروان است؛ به سوی او بیرون شو که اگر با او بجنگی، با تو همراهی کنم. با وی آشتی کرد و به سوی او بیرون آمد و در پشت سرش نماز گزارد و رو به کوفه آورد. مردمان موصل برای ضحاک نامه نوشتند و او را فراخواندند تا دست او بر مروان گشاده

دارند. او با گروهی از لشکریان خود (پس از بیست ماه) بدان سامان رهسپار شد تا بدان رسید و فرماندارش به نمایندگی مروان، مردی از بنی شیبان بود که بدو قَطِران بن اَكْمَةُ می‌گفتند. مردمان موصل، شارسان را گشودند و ضحاک به درون آن شد. قطران و همراهانش (که از خاندانش بودند و شمار اندکی داشتند)، با ایشان کارزار کردند تا کشته شدند و ضحاک بر موصل و شارسان‌های آن چیره گشت.

گزارش این کار هنگامی به مروان رسید که او حمص را در میان گرفته می‌داشت و با مردم آن پیکار می‌کرد. برای پسرش عبدالله بن مروان (که جانشین او در جزیره بود)، نامه نوشت و او را فرمود که با همراهان خویش به سوی نصیبین رهسپار گردد و نگذارد که ضحاک در میان جزیره جای گیرد [یا: جزیره را میان خود با او جای دهد]. او با هفت هزار یا هشت هزار مرد جنگی به سوی آن رهسپار گشت و ضحاک رو به نصیبین آورد و عبدالله را در آنجا در میان گرفت. همراه ضحاک بیش از یک صد هزار مرد جنگی بودند. او دو تن از فرماندهان خود را با چهار هزار یا پنج هزار مرد جنگی به رَقَه گسیل کرد. ماندگاران شهر با او به نبرد برخاستند و مروان کس به سوی ایشان فرستاد و از آنجا کوچ‌شان داد.

سپس مروان به سوی ضحاک رهسپار گشت و این دو در پیرامون کَفَر توثا از شارسان‌های ماردین دیدار کردند. سراسر یک روز را با او جنگید. چون شامگاه فرارسید، ضحاک و آن دسته از یارانش که استوار کار و دارای بینش بسیار بودند و به پیرامون شش هزار تن می‌رسیدند، پیاده شدند. دیگر سپاهیان نمی‌دانستند چه کاری رخ داده. سواران مروان ایشان را مانند نگین انگشتر در میان گرفتند و سخت کوشا نه با ایشان کارزار کردند تا همگی را با فرارسیدن تاریکی شب کشتار کردند. در پاس آغاز شب، دیگر سپاهیان ضحاک به لشکرگاه خود بازگشتند و نمی‌دانستند که ضحاک کشته شده است؛ نیز مروان از این پیشامد آگاه نبود. یکی از کسانی که او را دیده بود، به نزد یارانش آمد و چگونگی را به ایشان گزارش داد. ایشان بر او گریستند و شیون کردند. یکی از فرماندهانش به نزد مروان شد و او را آگاه ساخت. همراه وی چراغ‌ها و شمع‌ها فرستادند و برگرد او چرخیدند و او را کشته یافتند و در سر و رویش بیش از بیست

ضربت دیدند. تکبیر گفتند و سپاهیان ضحاک دانستند که ایشان از کشته شدن او آگاه گشته‌اند. مروان سر او را به شارسان‌های مداین فرستاد که در آنجا چرخاندند. برخی کشته شدن او را در سال ۷۴۷/۱۲۹ م دانسته‌اند.

### کشته شدن خیبری

#### فرمانداری شیبان

چون ضحاک جان باخت، لشکریان او شب را سپری ساختند و چون بامداد فرارسید، با خیبری بیعت کردند و آن روز را ماندند و فردای آن روز به هنگام پگاه با مروان به نبرد برخاستند. ایشان را فروکوفتند و مروان به کوفتن ایشان پرداخت. سلیمان بن هشام بن عبدالملک با خیبری بود. پیش‌تر با ضحاک بود و ما انگیزه آمدنش را یاد کردیم.

برخی گویند: نه چنین بود بلکه او در نصیبین همراه سه هزارتن از وابستگان و کسان و یارانش (یا بیش از این شمار)، به نزد ضحاک آمد. خواهر او با شیبان حروری (خارجی) که پس از کشته شدن خیبری، مردم با او بیعت کرده بودند، پیوند زناشویی بست. خیبری با پیرامون چهارصد سواره از جنگاوران سوارکار سپاه خود بر مروان تاخت و مروان که در دل سپاه بود، شکست یافت و گریزان از میان لشکرگاه بیرون آمد. خیبری و یارانش به درون لشکرگاه ایشان رفتند و شعار خود را به آواز بلند سردادند و هر که را یافتند، کشتند تا به خرگاه مروان رسیدند و ریسمان‌های آن را بردند و خیبری بر فرش او نشست. بال راست سپاه مروان استوار بود و بال چپ لشکر او نیز. فرماندهی این یکی به دست اسحاق بن مسلم عقیلی بود. چون سپاهیان، کم‌شماری همراهان خیبری را دیدند، بردگان‌شان با ستون‌های چادرها به سوی ایشان تاختند و خیبری و همه همراهانش را در خرگاه مروان و پیرامون آن کشتار کردند.

گزارش به مروان رسید که رو به گریز داشت و پنج یا شش میل از لشکر خود به دور شده بود. به سوی سپاهش بازگشت و سوارانش را از جایگاه‌هایشان بازگرداند و

شب را در لشکرگاه خود گذراند. سپاهیان خیبری بازگشتند و شبیان را به رهبری خود برگزیدند و با او بیعت کردند. مروان در دسته‌های رزمنده با ایشان جنگید و از این روز رده‌بندی سپاهیان یاوه گردید.

### سرگذشت حمزه خارجی با طالب حق

نام حمزه خارجی مختارین عوف ازدی سلمی بصری بود. آغاز کارش چنین بود که او از خارجیان اباضی بود. هر سال در هنگام برگزاری آیین حج به فراهمگاه مردمان می‌رفت و ایشان را به ستیز با مروان بن محمد می‌خواند. پیوسته چنین بود تا در پایان سال ۱۲۸ / اوت ۷۴۶م با عبدالله بن یحیی شناخته با نام «جوینده راستی و درستی» (طالب حق) دیدار کرد. به وی گفت: سخنی نیکو بشنو که می‌بینم دیگران را به پیروی از راستی و درستی می‌خوانی. همراه من بیا که مردمانم فرمانبر منند.

بیرون رفت تا به حَضْرَمَوْت رسید. ابوحمزه بر پایه خلافت با او بیعت کرد و ایشان را به نافرمانی از مروان و خاندان مروان خواند. یک بار ابوحمزه بر معدن بنی سلیم گذشته بود و فرماندار آن کثیر بن عبدالله بود. او سخن ابوحمزه را شنید و چهل تازیانه‌اش زد. چون ابوحمزه فرماندار مدینه شد و آن را گشود، کثیر از آنجا رفت و نهان گشت تا کارشان بدانجا کشید که داستان آن دانسته است.

### یاد چند رویداد

به گفته برخی، در این سال مروان، یزید بن هبیره را به عراق گسیل کرد که با خارجیان آن سامان پیکار آزماید.

آیین حج را در این سال عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز، فرماندار مکه و مدینه، با مردم برگزار کرد.

کارگزاران در این سال اینان بودند: عراق ضحاک خارجی و عبدالله بن عمر بن

عبدالعزیز، دادگستری بصره ثَمَامَةُ بن عبد اللہ بن انس و خراسان نصر بن سیار که سراسر آن را آشوب فرا گرفته بود.

در این سال اینان درگذشتند: عاصم بن ابی نجرود دانشمند قرآن خوان قرآن دان، یَعْقُوب بن عُثْبَةَ بن اَحْنَس مَدَنی ثَقَفی، جابر بن یزید جَعْفی (از غالیان شیعه که باور به «بازگشت» - رجعت - می داشت)، ابوزبیر محمد بن مسلم بن تدروس مکی زبیری، جامع بن شداد، ابوقبیل مُعَاَفَری نامش حُجَّی بن هانیء مُفَری و سعید بن مسروق ثوری پدر سفیان ثوری که مردی استوار در گزارش «حدیث» بود.

[واژه تازه پدید]

قبیل: به فتح قاف و کسر بای تک نقطه ای.

## رویدادهای سال صد و بیست و نهم هجری

(۷۴۷ میلادی)

### سرنوشت شیبان خارجی تا کشته شدنش

نام او شیبان بن عبد عزیز ابو دلف یَشْکُری بود. انگیزه نابود شدنش این بود که چون خارجیان پس از کشته شدن خیبری با او بیعت کردند، بر سر کار ماند و روزگار به ستیز با مروان گذراند. بسیاری از آن کسان که چشم آزه زن و زور و زر دوخته بودند، از گرد شیبان پراگندند و او با پیرامون چهل هزار مرد جنگی ماند. سلیمان بن هشام به ایشان پیشنهاد کرد که به موصل روند و آن را در پس پشت خود بدارند. کوچیدند و مروان به پیگردشان برخاست تا به موصل رسیدند. در خاور دجله لشکرگاه زدند و پل‌ها بر زیر آن بستند که از ماندگاه ایشان تا شهر کُشش داشت. خوراک و نیازهای زندگی و بار و بنه‌شان از آنجا فراهم آورده می‌شد. مروان در برابر ایشان لشکرگاه زد. خارجیان در «کار» اردو زده بودند و مروان در حُصّه. مردمان موصل به یاری خارجیان می‌جنگیدند. مروان شش یا نه ماه ماند و با ایشان کارزار آزمود. در این هنگام یکی از برادرزادگان سلیمان بن هشام به نام امیّه بن معاویه بن هشام را به نزد مروان آوردند. او اسیر بود و با عمویش سلیمان در سپاه شیبان می‌زیست. دستانش را بریدند و گردنش را زدند و عمویش بدو می‌نگریست.



مروان به یزید بن عمر بن هبیره نامه نوشت و او را فرمود که با همه همراهانش از قرقیسا به عراق آید. بر کوفه مثنی بن عمران عایذی (از عایذة قریش) فرمان می‌راند. او جانشین خارجیان در عراق بود. با ابن هبیره در عین تمر دیدار کردند و به سختی هر چه بیش‌تر جنگیدند و خارجیان بازگشتند و سپس در نخیله کوفه فراهم آمدند. ابن هبیره ایشان را شکست داد. سپس در بصره انبوه گشتند و شیبان، عبیده بن سوار را با سوارکارانی گشین به نبرد ایشان فرستاد که در بصره دیدار و کارزار کردند و خارجیان شکست یافتند و عبیده کشته شد و ابن هبیره لشکرگاه ایشان را تاراج کرد. اینک او را پروایی از عراق نبود. پورهبیره بر سراسر عراق چیره شده بود.

منصور بن جمهور با خارجیان بود. او گریخت و بر ماهین و سراسر کوهستان چنگال گسترده. ابن هبیره به واسطه شد و ابن عمر را گرفت و به زندان افکند و ثباته بن حنظله را (که فرماندار شارسان‌های اهواز بود)، بر سر سلیمان بن حبیب فرستاد. سلیمان گزارش را شنید و داوود بن حاتم را بر سر نباته گسیل کرد. در مُرتان بر کرانه دُجیل دیدار و کارزار کردند و مردم شکست خوردند و گریختند و داوود کشته شد.

چون پورهبیره بر عراق چیره گشت، مروان برای او نامه نوشت و فرمان داد که عامر بن ضباره مزی را به نزد وی فرستد. پورهبیره او را با هفت یا هشت هزار مرد جنگی گسیل کرد. گزارش او به شیبان رسید و او چون بن کلاب خارجی را با گروهی روانه ساخت که در «سین» با عامر دیدار کردند و او را با همراهان وی شکست دادند؛ او به درون سن شد و در آن دژ گزین گشت. مروان پیوسته از راه خشکی سپاهیان به یاری او می‌فرستاد تا به سن می‌رسیدند و از این راه سپاهیان عامر برافزودند.

منصور بن جمهور از کوهستان دارایی‌ها برای شیبان می‌فرستاد. چون یاران عامر به فراوانی گراییدند، به سوی جون و خارجیان رهسپار گشت و با ایشان پیکار در پیوست و شکست‌شان داد و جون کشته شد و ابن ضباره به سوی موصل فرارفت.

چون گزارش جون به شیبان رسید و آگاه گردید که عامر به سوی او روانه گشته است، خوش نداشت که در میان دو سپاه بماند. از این رو با خارجیان همراه خود کوچ کرد. عامر در موصل به دیدار مروان رفت. مروان او را با گروه انبوهی در پی شیبان

فرستاد. اگر رهسپار می‌شد، رهسپار می‌گشت و اگر می‌ماند، ماندگار می‌شد. نمی‌خواست جنگ آغازد بلکه می‌خواست جنگ را شیبان آغاز کند. اگر شیبان دست به پیکار زند، به رویارویی وی برخیزد و اگر دست بدارد، او نیز دست بکشد و اگر بکوچد، به پیگردش پردازد. چنین بود تا بر کوهستان گذر کرد و بر بیضای پارس بیرون آمد که بر سر آن عبدالله بن معاویه بن حبيب بن جعفر با گروه‌هایی انبوه بودند. کار میان این دو سامان نیافت. او روان شد تا در جیرفت کرمان فرود آمد. عامر بن ضباره رهسپار شد تا در برابر این معاویه فرود آمد و چندی ماند. سپس به نبرد با او برخاست و دست کارزار به سوی او گشود. ابن معاویه شکست خورد و به هرات پیوست. ابن ضباره با همراهانش روانه شد تا شیبان را در جیرفت دیدار کرد و در میانه جنگی سخت افتاد. خارجیان شکست یافتند و لشکرگاه‌شان به تاراج رفت و شیبان به سیستان شد و در آنجا نابود گشت. این به سال ۷۴۸/۱۳۰ م بود.

برخی گویند: نه چنین بود بلکه جنگ مروان و شیبان بر سر موصل یک ماه به درازا کشید و سپس شیبان شکست خورد تا به فارس پیوست و عامر بن ضباره در پی‌اش بود. شیبان رو به آب‌خست ابن کاوان آورد و سپس از آنجا کوچید. جُلَندِیُّ بن مسعود بن جیفر بن جلندی آزدی او را در سال ۷۵۲/۱۳۴ م کشت که یاد آن به یاری خدای بزرگ بخواهد آمد. سلیمان و همراهانش از کسان و دوستان و یاران و بستگانش سوار کشتی شدند و رهسپار سند گشتند.

چون «دژخیم» (سفاح) به خلیفگی عباسی نشست، سلیمان به نزد او رفت. او را گرامی داشت و دستش به او داد که بوسید. چون سُدیف (بردهٔ سفاح) این را دید رو به وی آورد و سرود:

لَا يَغْرُوكَ مَا تَرَى مِنْ رِجَالٍ      إِنَّ تَحْتَ الضُّلُوعِ دَائِبًا دَوِيًّا  
فَضَعَ السَّيْفَ وَ اِزْفَعَ السُّوْطَ حَتَّى      لَا تَرَى فَوْقَ ظَهْرِهَا أَمْوِيًّا

یعنی: بدانچه در برون از پاره‌ای کسان می‌بینی، فریفته مشو که در زیر دنده‌ها دردهای کُشنده‌ای است. تازیانه بردار و شمشیر در میان ایشان گذار تا بر زَرِّ زمین یک اموی نبینی.

سلیمان رو به وی آورد و گفت: پیرمرد، مرا به کشتن دادی! سفاک برخاست و به درون رفت و سلیمان را گرفتند و کشتند.  
 مروان پس از روانه شدن شیبان از موصل، به خانه‌اش در حران شد و در آنجا ماند تا به زاب رفت.

### آشکار شدن فراخوانی عباسیان در خراسان

در این سال ابومسلم خراسانی از خراسان به نزد ابراهیم رهبر شد. او میان وی و خراسان آمد و شد می‌کرد.

چون این سال فرارسید، ابراهیم برای ابومسلم نامه نوشت و او را فراخواند تا درباره گزارش‌های مردمان از او پرسش کند. او در نیمه جمادی‌الثانی / ۳ مارس ۷۴۷م با هفتاد کس از بزرگان به سوی وی رهسپار شد. چون به دندانگان از پهنه خراسان رسیدند، کامل (یا ابوکامل) بر سر راه او پدیدار شد و پرسید که آهنگ کجا دارد. گفت: حج. سپس ابومسلم با او تهی کرد و به عباسیانش فراخواند و او بپذیرفت. سپس ابومسلم به نسا شد که فرماندار آن سلیمان بن قیس سلمی به نمایندگی از نصر بن سیار بود. چون به نزدیکی آن رسید، فضل بن سلیمان توسی را به نزد سید بن عبدالله خزاعی فرستاد که از آمدن خود آگاهش سازد. به یکی از روستاهای نسا شد و مردی شیعی را دید و درباره آسید از او پرسید. او را راند و گفت: در این شارسان مایه گزند بود؛ از دو مرد به نزد فرماندار گزارش برد که گفته می‌شود: دو فراخوانند: این دو را با آحجم بن عبدالله و غیلان بن فضاله و غالب بن سعید و مهاجر بن عثمان دستگیر کرد. فضل به نزد ابومسلم آمد و به او گزارش داد. از راه به یک سوی شد و طرخان حمال (باربر) را فرستاد و آسید و همه شیعیان را فراخواند. آسید را به نزد او خواند که فراز آمد. از گزارش‌ها پرسید و آسید گفت: از زهر بن شعیب و عبد ملک بن سعید با نامه‌ای از رهبر فراز آمدند (نامه‌های رهبر فراز آوردند) و آنها را در نزد من فروهشتند و بیرون رفتند و دستگیر شدند و من نمی‌دانم چه کسی به زیان آن دوسخن‌چینی کرد. گفت: پس نامه‌ها کو؟ گفت: اینک اینجاست. نامه‌ها را آورد.

سپس روانه شد تا به قومس رسید که فرماندار آن تیّهس بن بُدیل عَجلی بود. بیّهس به نزد ایشان آمد و پرسید: آهنگ کجا دارید؟ گفتند: حج. هنگامی که در قومس بود، نامه ابراهیم رهبر به دستش رسید و نامه‌ای به نزد سلیمان بن کثیر آورده شد که در آن به ابومسلم گفته می‌شد: من برای تو پرچم پیروزی فرستادم. هر جا نامه من به تو رسد، بازگرد و قحطبه را با آنچه به دست می‌داری، به نزد من فرست که در «نویدگاه» (جای برگزاری آیین حج) بامن دیدار کند.

ابومسلم به خراسان شد و قحطبه را همراه نامه‌ها و پرسش‌ها و پیشنهادها و دارایی‌ها به نزد رهبر فرستاد. چون به نیشابور رسیدند، فرمانده پادگان راه را بر ایشان گرفت و از کار و آهنگ‌شان پرسید. گفتند: آهنگ حج کردیم و از راهی که هراس داشتیم، دوری گزیدیم. مفضل بن سرفی سلمی را فرمود که ایشان را بیازارد. ابومسلم با او تهی کرد و کار خود با او در میان گذاشت. او پذیرفت و در نزد ایشان ماند تا با آرامش رهسپار شدند.

ابومسلم به مرو آمد و نامه رهبر به سلیمان بن کثیر داد که او را می‌فرمود فراخوان را آشکار سازد. ابومسلم را بر این کار گماشتند و گفتند: مردی از خاندان [پیامبر] است. مردم را به فرمانبری از عباسیان خواندند و به نزد کسانی که در دور و نزدیک بودند، پیک و پیام فرستادند و فرمان دادند که فراخوان آشکار سازند و مردم را به فرمانبری از عباسیان خوانند.

ابومسلم در یکی از روستاهای مرو به نام فنین بر ابو حَکَم عیسی بن اَعین «مهر» فرود آمد و از آنجا ابوداود مهر را با عمرو بن اعین به تخارستان تا نزدیک تر بلخ فرستاد و ایشان را فرمود که در ماه رمضان / ۷۴۷م فراخوان آشکار سازند. فرود آمدنش در این روستا در شعبان / آوریل ۷۴۷م بود. او نَصْر بن صَبیح تمیمی و شریک بن غَضِیّ تمیمی را به مرور فرستاد که در ماه رمضان / مه فراخوان آشکار سازند. ابوعاصم عبدرحمان بن سلیم را به طالقان فرستاد و جهم بن عطیه را به نزد علاء بن حُزَیث به خوارزم با فرمان آشکار ساختن فراخوان پنج روز مانده از رمضان / ۹ ژوئن ۷۴۷م. اگر دشمن پیش‌تر آگاه شد و آهنگ آسیب و آزار ایشان کرد، برای ایشان رواست که از خود

پاسداری کنند و شمشیرها از نیام برکشند و با دشمنان خدا پیکار کنند. هر کس را دشمن تا پس از نویدگاه گرفتار بدارد، رواست که دیر هنگام فراخوان آشکار سازد. سپس ابومسلم از نزد ابوحکم بیرون شد و در روستای اسپدنگ ماندگار گشت و دو شب مانده از رمضان / ۱۲ ژوئن ۷۴۷م بر سلیمان بن کثیر خزاعی فرود آمد. کرمانی و شیانی همچنان بانصرین ستار گرم کارزار بودند [و نمی دانستند «کشتیان را سیاستی دگر آمده است»]. ابومسلم فراخوانان را در میان مردمان پراکند و کارش آشکار ساخت. در یک شب مردم از شصت روستا به نزد او آمدند. چون شب پنجشنبه پنج شب مانده از رمضان / ۹ ژوئن ۷۴۷م فرارسید، پرچمی را که رهبر به نزد او فرستاده بود («ابر») خوانده می شد، بر نیزه‌ای به درازای سیزده گز برافراشت و این آیت برخواند: آوازی بلند از خداوند به سود مردمی برخاسته است که پرخاشگران با ایشان می ستیزند؛ آواز این است که: بر ایشان بیداد رفته است و خدا بر یاری رساندن ایشان تواناست (حج / ۳۹/۲۲). ایشان جامه سیاه پوشیدند؛ وی و سلیمان بن کثیر و برادران و بستگان سلیمان و هر که از مردم اسپدنگ فراخوان ایشان را پذیرفته بود، همان شب برای پیروان شان از ماندگاران بر زن خرگان آتش افروختند و این خود نشانه‌ای در میان ایشان بود. پگاه زود در نزد او انجمن کردند [و ابر و سایه دیدند]. ابر و سایه را چنین بازگشودند که ابر سراسر زمین را درمی پوشاند و زمین تهی از پرتو سایه نیست چنان که تا پایان روزگار از فرمانران عباسی تهی نخواهد بود.

فراخوانان با کسانی که فراخوان را پذیرفته بودند، به نزد ابومسلم آمدند. نخستین کسان از مردم «تقارم» [طبری «سقادم»] به نزد او آمدند که با ابوضاح بودند و در میان ایشان نهصد پیاده و چهار سواره دیده می شدند؛ از مردم هرمز فزّه گروهی، از مردم تقادم با ابوقاسم محرز بن ابراهیم چوپانی هزار و سیصد پیاده و شانزده سواره که در میان ایشان از فراخوانان، ابوعباس مروزی بود. مردم تقادم از پهنه خویش تکبیر همی گفتند و دیگر مردم تقادم با تکبیر پاسخ ایشان می دادند. به سپاه ابومسلم در آمدند که در اسپدنگ بود و این دو روز پس از پدیدار شدن او بود. ابومسلم در اسپدنگ و رقه را استوار داشت و دروازه‌های آن را بست.

چون جشن روزه گشایان / ۱۴ ژوئن ۷۴۷م فرارسید، ابومسلم به سلیمان بن کثیر فرمان داد که پیشنمازی وی و شیعیان کند. برای او تخت سخنوری برنهاد و فرمود که پیش از لب گشودن به سخنرانی، نماز را بیاغازد و اذان و اقامه نکوید. امویان آغاز به سخنرانی می‌کردند و اذان و اقامه می‌گفتند. نیز ابومسلم، سلیمان کثیر را فرمود که شش تکبیر پیاپی گوید، سپس قرائت کند و با تکبیر هفتم رکوع گزارد و در رکعت دوم پنج تکبیر پیوسته گوید، سپس قرائت کند و با تکبیر ششم رکوع گزارد و سخنرانی را با تکبیر هفتم آغازد و آن را با خواندن قرآن به پایان برد.

امویان در نماز روز جشن در رکعت یکم چهار تکبیر می‌گفتند و در دوم سه تکبیر.

چون سلیمان از نماز پرداخت، ابومسلم و شیعیان رو به ناهاری آوردند که او از پیش برای‌شان فراهم کرده بود. باشادمانی ناهار خوردند.

هنگامی که ابومسلم در سنگر بود، در نامه‌نگاری برای نصر بن سیمار، واژه «فرماندار» به کار می‌برد. چون کارش بالا گرفت و به نیرومندی گرایید و همراهان بسیار در پیرامون خویش دید، چنین برای نصر نوشت: پس از درود، بدان که خدای خجسته‌نام، گروه‌هایی را در قرآن گرامی نکوهیده است و فرموده: با استوارترین گویش‌ها به خداوندی خدا سوگند خوردند که اگر بیم‌دهنده‌ای بر سرشان آید، راه یافته‌تر از هر مردمی باشند؛ چون هشداردهنده به نزدشان آمد، جز بیزاری و رمیدگی و گردن‌فرازی و ترفندبازی نیفزودند؛ ولی ترفندگزنندناک در گردن‌بازنده آن می‌افتد؛ آیا شیوه رفتار آغازیان رامی بیوسند؟ مانا که در شیوه رفتار خدا نه هیچ‌گردشی خواهی دید نه هیچ دگرشدگی اندکی (فاطر ۴۲/۳۵ - ۴۳). نصر نامه او را بزرگ شمارد و یکی از چشمان خود برهم نهاد و گفت: این خود نامه‌ای است که پاسخش نتوان داد.

یکی از رویدادها به هنگام بودن ابومسلم در اسپدنگ این بود که نصر یکی از بردگان خود به نام یزید را پس از هژده ماه از پدیدار شدن ابومسلم، به نبرد او فرستاد. ابومسلم خراسانی، مالک بن هثیم خزاعی را به جنگ او فرستاد که در روستای آسین با او دیدار کرد. مالک او را به تن دادن به فرمانرانی خاندان پیامبر خدا (ص) خواند. ایشان

گردن فرازی نمودند و خود را برتر از آن شمردند. مالک همراه دوستان پیکارمند از آغاز روز تا نماز دگر با ایشان جنگید. صالح بن سلیمان ضبّی و ابراهیم بن زید و زیاد بن عیسی به نزد ابومسلم آمدند که به سوی مالک روانه‌شان ساخت و او به نیرومندی گرایید. آمدن ایشان به نزد او به هنگام نماز دگر بود. برده نصر گفت: اگر ایشان را امشب آسوده گذاریم، نیروهای کمکی به نزدشان آیند؛ بر ایشان بتازید. ایشان تازش آوردند و نبرد به سختی گرایید و عبدالله طایی بر برده نصر تاخت و او را گرفتار ساخت و یارانش گریختند. طایی اسیر خود را به نزد ابومسلم فرستاد و سرهای کُشتگان را نیز روانه کرد. ابومسلم سرها را برافراشت و به یزید (برده نصر) نیکویی کرد و به درمان او پرداخت تا زخم‌هایش بهبود یافت و سپس به او گفت: اگر بخواهی در نزد ما بمانی، باید بدانی که رهنمونی خدایی است و اگر نپسندی، تندریست به نزد خواجگاهت برگرد و پیمانی خدایی به ما ده که دیگر بار به جنگ مانیایی و بر ما دروغ نبندی و آنچه دیدی، درباره ما بازگویی. برده به نزد خداوندگار خود بازگشت و ابومسلم گفت: این مرد به زودی پاکدامن و شایستگان را به نزد شما کشاند زیرا ما در نزد ایشان بر کیش اسلام نیستیم. به راستی در نزد ایشان چنان بودند؛ آنان را به بت پرستی و رواداری خون و دارایی و انباز بودن در زنان یکدیگر نامزد می‌کردند.

چون یزید به نزد نصر آمد، گفت: ناخوش آمدی! این مردم تنها از آن رو تو را زنده ماندند که نمودار و گزارشگری به زیان ما باشی. یزید گفت: داستان همان است که تو پنداشته‌ای؛ مرا سوگند دادند که بر ایشان دروغ نبندم. اینک می‌گویم: اینان به هنگام، با اذان و اقامه، نماز می‌گزارند، قرآن می‌خوانند، خدا را بسیار یاد می‌کنند و به فرمانرانی پیامبر خدا (ص) می‌خوانند. جز این گمانی ندارم که به زودی کارشان بالا گیرد؛ اگر تو خواجها م نبودی، به نزدت باز نمی‌گشتم بلکه در نزد ایشان می‌ماندم. این نخستین جنگی بود که میان ایشان رخ نمود.

نیز در این سال خازم بن خزیمه بر مرورود چنگال گسترد و کار گزار نصر را کشت. انگیزه آن کار این بود که چون خواست در مرورود جنبش آغازد (و او از شیعیان بنی عباس بود)، بنی تمیم او را از این کار بازداشتند. او گفت: من مردی از شمایم که

می‌خواهم بر مرورود چنگال گسترم. اگر پیروز شوم، شارسان از آن شما باشد و اگر کشته شوم، از رنج من برآساید. ایشان دست از او برداشتند و او در دهکده «گنج روستا» لشکرگاه زد. از نزد ابومسلم نصرین صبیح به سوی او آمد. چون خازم به شب هنگام رسید، بر مرویان شبیخون زد و بشرین جعفر سعدی کارگزار نصرین سیار را در روز یکم ذی‌قعدة / ۱۴ ژوئیه ۷۴۷م کشت و گزارش پیروزی را برای ابومسلم نوشت و همراه پسرش خزیمه بن خازم به نزد او فرستاد.

### [گزارشی دیگر درباره ابومسلم]

درباره سرگذشت ابومسلم جز آنچه یاد کردیم، گفته شده است. گویند: ابراهیم رهبر به هنگام روانه شدن ابومسلم به خراسان، دختر ابونجم را به زنی به وی داد و کابینش پرداخت و به سرکردگان جنبش بنی‌عباس نوشت که از او فرمانبری و شنوایی داشته باشند. ابومسلم از مردم خُطَرِیَّة سوادکوفه بود. پهلوان (پیشکار) ادريس بن معقل عجلی بود و کارش به دوستی و سرسپردگی در برابر محمد بن علی، سپس پسرش ابراهیم بن محمد و سپس دیگر رهبران از دوده محمد کشید. او هنگامی به خراسان آمد که هنوز نوجوانی بود. سلیمان او را نپذیرفت و ترسید که نیروی گرداندن کارهای ایشان را نداشته باشد؛ از این رو، او را برگرداند.

ابوداوود خالد بن ابراهیم غایب بود و در پشت‌رود بلخ به سر می‌برد. چون به مرو بازگشت، نامه ابراهیم رهبر را برای او خواندند. از ابومسلم پرسید و به او گزارش دادند که سلیمان بن کثیر او را برگردانده است. سرکردگان را گرد آورد و به ایشان گفت: نامه رهبر به دست شما رسید و فرمود که چه کسی را به سرپرستی شما برگزیده است و شما بازش گردانید؛ چه بهانه‌ای دارید؟ سلیمان گفت: او را بس جوان یافتیم و ترسیدیم که نتواند رهبری این کار به دست گیرد؛ پروای خود و پروای کسانی را داشتیم که فراخوان ما را نیوشیده‌اند و بدان باور آورده‌اند. ابوداوود گفت: آیا در میان شما کسی هست که باور نیاورد که خدا محمد (ص) را برگزید و به پیامبری برانگیخت و او را به سوی همه آفریدگان فرستاد؟ گفتند: نه. گفت: آیا باور ندارید که خدا نبشته‌اش را بر او فرو فرستاد



و در آن رواها، نارواها، آیین‌ها و گزارش‌هایش را گنجانند و او را از آنچه بوده است و خواهد بود، آگاه ساخت؟ گفتند: نه. گفت: آیا گمانی دارید که خدا هنگامی او را به سوی خود برداشت که پیام‌خدایی بگزارده بود؟ گفتند: نه. گفت: آیا گمان می‌برید دانشی که با او فروفرستاده شد، با خودش بالا رفت یا پس از او به یادگار ماند؟ گفتند: به یادگار ماند. گفت: آیا می‌پندارید که آن را نه اندر نزد بستگان و خاندانش (نزدیک‌تر به نزدیک‌تر) به جای هشت؟ گفتند: نه. گفت: آیا باور ندارید که این خاندان‌کان دانش و برندگانِ مرده‌ریگ پیامبر خدایند که به او درآموخت؟ گفتند: داریم. گفت: می‌بینم که شما در کارت‌ان گمان روا داشتید و دانش ایشان را بدیشان بازگردانید؛ اگر نمی‌دانستند که این مرد همان است که باید به کارشان برخیزد، او را گسیل نمی‌کردند. کسی در استواری باور و دل‌بستگی و دوستی و شایستگی او گمانی ندارد.

ایشان کس در پی ابومسلم فرستادند و او را از قومس بازگرداند و به گفته ابوداود او را به سرپرستی خود برگماردند و فرمانبری او نمودند. از اینجا بود که درجان ابومسلم کینه سلیمان بن کثیر جای گرفت و این کینه را همواره در دل خویش در برابر سلیمان استوار بداشت.

او فراخوانان را به کرانه‌های خراسان فرستاد؛ مردم گروه‌گروه به کیش ایشان درآمدند و افزون گشتند و فراخوانان در سراسر خراسان پراکنده شدند. ابراهیم رهبر برای او نوشت که به سال ۷۴۷/۱۲۹م در نویدگاه (جای حج‌گزاری)، با او دیدار کند تا فرمان خویش درباره آشکار ساختن فراخوان به او رساند. باید قحطبه بن شیب را با خود بیاورد و آنچه از دارایی‌ها در نزد وی گرد آمده است، بدو رساند. او چنان کرد و با گروهی از شیعیان و سرکردگان روانه شد. نامه رهبر به دستش رسید که بدو می‌فرمود به خراسان بازگردد و فراخوان خود را در آنجا آشکار سازد. چیزی نزدیک به آنچه گذشت، یاد کرد که دارایی‌ها را با قحطبه روانه کرده است و قحطبه روانه گشته، در کنار و گوشه‌ای از خراسان فرود آمده است. خالد بن برمک و ابوعون را فراخواند و این دو همراه دارایی‌های شیعیان بر او درآمدند که آن را از ایشان ستاند و به سوی ابراهیم رهبر رهسپار گشت.

### کشته شدن کرمانی

پیش‌تر یاد کردیم که حارث بن سربح بر دست کرمانی کشته شد. چون او را کشت، مرو برای وی ویژه گشت و نصر از آن دوری گزید. نصر، سالم بن احوز را با پاسداران و سوارکاران خود بر سر او فرستاد که یحیی بن نعیم شیبانی را آماده کارزار با هزارمرد جنگی دید، محمد بن مثنی را با هفتصد سواره از ازد، ابن حسن بن شیخ را با هزار جوان جنگاور و جزمی بن سعد را با هزار تن از جوانان یمن. سالم به محمد بن مثنی گفت: ای محمد، به این دریانورد [یا: نمک‌فروش] (یعنی شیبانی) بگوی که به سوی ما بیرون آید. محمد گفت: ای زاده زن روسپی، این را درباره ابوعلی می‌گویی؟ کارزاری سخت کردند و مسلم بن احوز کشته شد و از یارانش بیش از یک صد کس کشته آمدند و از یاران کرمانی بیش از بیست کس.

چون یاران نصر شکست خورده به نزد او بازگشتند؛ عصمة بن عبدالله اسدی به وی گفت: ای نصر، مایه بدشگونی تازیان شدی! اکنون که این کارها کرده‌ای، دامن پیکار بر کمر بند. او عصمة را با گروهی گسیل کرد. وی در جایگاه سالم ایستاد و آواز داد: ای محمد مثنی، به زودی بدانی که از ماهی را ماهی نمی‌خورد! (از ماهی جانوری ددآساست که ماهی می‌خورد). محمد به وی گفت: ای زاده زن روسپی، در برابر ما بایست! محمد سعدی را فرمود که با یمانیان به سوی او بیرون رفت. کارزاری سخت کردند و عصمة شکست خورد و به نزد نصر آمد. چهارصد تن از یارانش کشته شدند.

سپس نصر، مالک بن عمرو تمیمی را با یارانش فرستاد که آواز داد: ای پسر مثنی، به جنگ من بیرون آی! به سوی او بیرون رفت و مالک شمشیری بر زنگ گردنش زد که بر او کارگر نیفتاد. محمد گریزی بر او زد که سرش بشکست. جنگ به سختی درگرفت و یاران نصر شکست خوردند و هفتصد کس از ایشان کشته شدند و از یاران کرمانی سیصد تن جان باختند. جنگ میان‌شان پیوسته برپا بود تا به سوی سنگرها روی آوردند و به سختی کارزار کردند.

چون ابو مسلم دانست که هر یک از این دو دسته آن دیگری را فرسوده است و

کسی به یاری هیچ یک از این دو برنخواهد خواست، آغاز به نامه‌نگاری به شیبان کرد و به فرستاده گفت: از راه مضریان برو که ایشان به دستگیری تو خواهند پرداخت و نامه‌هایت را خواهند گرفت. آنها را می‌گرفتند و می‌خواندند و می‌دیدند نوشته است: من می‌دانم که مردم یمن را وفایی نیست و نیکی از ایشان به دست نیاید. بر ایشان اعتماد مکن و بدیشان دل مبنده که امیدوارم خدا در یمنیان [مضریان] خوبی به تو ارزانی دارد. اگر زنده مانم، نه مویی بر پیکرشان گذارم نه گوشتی در زیر ناخن‌شان. نامه دیگری به همان سان می‌نوشت و همان‌گونه از مضریان بد می‌گفت و فرستاده را می‌فرمود که از جایگاه یمنیان گذر کند. چنین کرد تا هر دو دسته را خواهنده خود ساخت. سپس به نصرین ستار و کرمانی نامه نوشت و گفت: رهبر فرموده است که به راستای شما نیکی کنم و من سر از فرمان او نیچم. به شارسان‌ها نوشت که فراخوان را آشکار سازند. نخستین کسان که سیاه پوشیدند و برافراشتند، اسید بن عبدالله خزاعی در نسا، مقاتل بن حکیم و ابن غزوان بودند. فریاد زدند: ای محمد، ای فیروزمند! مردمان مرو، ابیورد، مرورود و روستاهای مرو سیاه پوشیدند و برافراشتند.

ابومسلم روانه شد تا در میان سنگر کرمانی و سنگر نصر فرود آمد. هر دو دسته او را بزرگ شماردند و پاس او را به دل داشتند. کس به نزد کرمانی فرستاد و پیام داد: من با توام. کرمانی آن را پذیرفت و ابومسلم بدو پیوست و این کار بر نصر گران آمد. کس به نزد کرمانی فرستاد و پیام داد: دریغ از تو، فریب مخور! به خدا که من بر تو خود و یارانت بیم دارم. به درون مرو شو که بیایم و آشتی نامه‌ای میان خود نبیسم. می‌خواست با این کار میان وی و ابومسلم جدایی افکنند. کرمانی به درون خانه خود رفت و ابومسلم در لشکرگاه برجای ماند. کرمانی بیرون شد تا در میدان بزرگ ایستاد و صد سواره او را همراهی می‌کردند و قُطُق بر سر او بود. برای نصر پیام داد: بیرون آی تا آن آشتی نامه را میان خود بنویسم. نصر جایگاهی آسیب پذیر از کرمانی دید و از این رو حارث بن سریح را با پیرامون سیصد سوار به سوی او به میدان بزرگ فرستاد که در آنجا دیداری دراز داشتند و به گونه‌ای پیوسته پیکار کردند. آنگاه ضربتی بر تهیگاه کرمانی خورد که از اسب فروافتاد و یارانش به پاسداری از او برخاستند تا چندان لشکریان بر سرشان آمدند

که تاب پایداری در برابرشان را نداشتند. نصر بن سیار کرمانی را کشت و او را بر دار کرد و همراه او سمکه را بر دار آویخت.

پسرش علی فراز آمد که گروه‌های انبوهی گرد آورده بود. او به نزد ابومسلم روانه شد و همراهی او برگزید. اینان با نصر بن سیار کارزار کردند تا او را از کاخ فرمانداری بیرون راندند. او به سوی خانه‌هایی در مرو گرایید. ابومسلم فرارفت تا به درون مرو شد. علی بن کرمانی به نزدش آمد و آگاهش ساخت که با اوست؛ به فرمانداری بر او درود فرستاد و به او گفت: فرمان خود به من بفرمای که یار تو در کارها باشم و آنچه بخواهی، انجام دهم. ابومسلم گفت: همان سان که هستی، باش تا فرمان خود به تو گویم. چون ابومسلم در میان سنگر کرمانی و نصر فرود آمد و نصر نیرومندی او را دید، برای مروان بن محمد نامه نوشت و از کار و زندگی ابومسلم آگاهش ساخت و گفت: که جنبش آغاز نهاده است و پیروان فراوان و انبوه می‌دارد و ایشان را به پیروی از ابراهیم بن محمد می‌خواند. سروده‌ای بدین سان برای او نوشت:

أَرَى بَيْنَ الرَّمَادِ وَ مِیْضِ نَارٍ      وَ أَحْسَى أَنْ يَكُونَ لَهُ ضِرَامٌ  
فَإِنَّ النَّارَ بِالعَوْدِ يَنْ تُذَكِّي      وَ إِنَّ الحَزْبَ مَبْدَأُهَا كَلَامٌ  
فَقُلْتُ مِنَ التَّعَصُّبِ لَيْتَ شِعْرِي      أَأَبْقَاظُ أُمِيَّةً أَمْ نِيَامٌ

یعنی: در میان خاکستر، درخشندگی آتش می‌بینم و می‌ترسم که ناگاه زبانه کشد. آتش با دو چوب فروزان می‌شود و جنگ با سخنی چند. از شگفتی گفتیم: ای کاش می‌دانستم که امویان بیدارند یا در خواب.

مروان برایش نوشت: کسی که در برابر و در نزدیک رویدادی است، چیزهایی بیند که از دور نمی‌توان دید. زخم چرکینی را که در نزد توست، بگشای. نصر گفت: من که دوست شمایم، آگاه‌تان ساخته‌ام که از پس این کار برنیایم. برای یزید بن عمر بن هبیره نامه نوشت و از او یاری خواست و سروده‌هایی بدین سان برای او نوشت:

أَبْلِيغُ يَزِيدَ وَ خَيْرُ القَوْلِ أَصْدَقُهُ      وَ قَدْ يَتَقَنَّتُ أَنْ لَا خَيْرَ فِي الكَذِبِ  
أَنَّ الحُرَّاسَانَ أَرْضٌ قَدْ رَأَيْتُ بِهَا      يَبْضًا لَوْ أَفْرَحَ قَدْ حُدِّثْتُ بِالعَجَبِ  
فِرَاحُ عَامَيْنِ إِلَّا أَلْهَا كَبِيرُث      لَمَّا يَطْرُنَ وَ قَدْ سُرُّ بِلَنْ بِالرَّغَبِ

أَلَا تَدَارِكُ بِحَيْلِ اللَّهِ مُغْلِبَةً      أَلْهَبِينَ نِيرَانَ حَرْبٍ أَيْمًا لَهَبٍ

یعنی: هان به یزید گزارش ده (و بهترین گفتارها راست‌ترین آن است و من بی‌گمان می‌دانم که دروغ هوده‌ای ندارد)؛ گزارش ده که خراسان سرزمینی پر از تخم است و اگر جوجه برآورد، بسی شگفتی‌ها از آن تراود. جوجه‌های دوساله‌ای که بزرگ شده‌اند؛ هنوز به پرواز نیامده‌اند و جامه‌ای از پر و بال پوشیده‌اند. هان سواران خدایی را بیرون آور و زبانه آتشی را فرو نشان که به سختی فروزان گشته است.

یزید گفت: پر مگوی که مرا سپاهی نیست.

چون مروان آنچه را نصر نوشته بود، خواند، فرارسیدن نامه او با رسیدن فرستاده ابومسلم به نزد ابراهیم همزمان افتاد. فرستاده از نزد ابراهیم باز می‌گشت و همراه او پاسخ ابومسلم بود که او را نفرین می‌فرستاد و دشنام می‌داد که چرا از آن فرصت‌گرانها بهره برنگرفته، نصر و کرمانی را که در دسترسش بوده‌اند، نابود نکرده است. به او فرمان می‌داد که هیچ تازی‌زبانی در خراسان بنگذارد مگر که او را از پای درآورد. چون نامه را خواند، برای کارگزارش در بَلْقَاء نوشت که به حُمَیْمَه شود و ابراهیم بن محمد را بگیرد و بند برنهد و به نزد او فرستد. او چنان کرد. مروان او را گرفت و به زندان افکند.

### همداستانی خراسانیان بر ابومسلم

در این سال، همه قبیله‌های تازی ماندگار در خراسان بر پیکار با ابومسلم خراسانی همداستان شدند و ابومسلم از لشکرگاهش در اسپدنگ به ماخوان کوچید. چگونگی آنکه چون کار ابومسلم آشکار گشت و مردم از هر کران به سوی او شتافتند، مرویان آغاز به آمدن به نزد او کردند و نصر نه آهنگ ایشان می‌کرد و نه بازشان می‌داشت. کرمانی و شبیان از کار ابومسلم نگران نبودند زیرا پیروان خود را به نافرمانی از مروان می‌خواند. ابومسلم در سراپرده‌ای بود؛ نه پاسداری داشت نه دریانی. کارش در نزد مردم بالا گرفت و ایشان گفتند: مردی از بنی‌هاشم پدیدار شده است که بردباری و گران‌سنگی و آرامشی دارد. آنگاه جوانانی چند از مرو از پارسایان به انگیزه آموختن دانش‌های دینی به نزد ابومسلم شدند و درباره نژادش پرسش کردند. او گفت: نیکی من

به راستی شما بهتر از نژاد من است. پسرمان‌هایی از فقه با او در میان گذاشتند که گفت: اگر مردم را به نیکی وادارید و از بدی بازدارید، برای تان بهتر از این پرسش‌ها باشد؛ ما به یاری شما نیاز بیش‌تری داریم تا پرسش‌های شما؛ ما را از اینها بخشوده بدارید. گفتند: برای تو نژادی نمی‌شناسیم و درباره‌ی تو جز این گمانی نداریم که به زودی کشته خواهی شد. همان بس که یکی از این دو فرماندار، آسوده شود و به تو بپردازد. ابومسلم گفت: به خواست خدا هر دو را می‌کشم. به نزد نصر آمدند و او را آگاه ساختند. گفت: خدای تان پاداش نیک دهد؛ کسانی مانند شما می‌توانند او را بجویند و بازشناسند. به نزد شیبان آمدند و او را آگاه ساختند. نصر برای او پیام فرستاد: من و تو همدگر را آورده‌ایم و از پای درآورده‌ایم؛ دست از من بدار تا به پیکار او پردازم. اگر می‌خواهی، مرا پیوست خود کن تا او را بکشم یا بیرون رانم و آنگاه بدانجا بازگردم که با هم بودیم. شیبان خواست چنان کند. گزارش به ابومسلم رسید و او برای علی بن کرمانی نوشت: تو داغداری و پدرت کشته شده است و ما می‌دانیم که همراه شیبان نیستی و تنها از این رو می‌جنگی که خون خود بجویی. شیبان از آشتی با نصر تن زد. او بر شیبان درآمد و از رای خود باز شد. نصر برای شیبان پیام فرستاد: تو فریفته‌ای؛ به خدا این کار به چنان آشفتگی ژرف و گسترده‌ای گراید که هر بزرگی را در برابر آن خرد بشماری. سروده‌ای خواند و روی سخن با یمن و ربیعہ آورد و ایشان را به جنگ با ابومسلم برآغایید:

|   |  |
|---|--|
| أَبْلِغْ رِبِيعَةَ فِي مَرْوٍ وَ فِي يَمَنِ         | أَنْ أَغْضِبُوا قَبْلَ أَنْ لَا يَنْفَعُ الْقَضَبُ |
| مَا بَأْسَ لَكُمْ تَنْشِيبُونَ الْحَرْبَ بَيْنَكُمْ | كَأَنَّ أَهْلَ الْحِجَى عَنْ رَأْيِكُمْ غَيْبُ     |
| وَ تَتْرُكُونَ عَدُوًّا قَدْ أَحَاطَ بِكُمْ         | مِمَّنْ تَأْتَسِبُ لِأَدِينِ وَ لِأَحْسَبُ         |
| لَا عَرْبَ مِثْلَكُمْ فِي النَّاسِ تَعْرِفُهُمْ     | وَ لِأَصْرِيحُ مُوَالٍ إِنْ هُمْ تُسَبُّوا         |
| مَنْ كَانَ يَسْأَلُنِي عَنْ أَصْلِ دِينِهِمْ        | فَأَنْ دِينَهُمْ أَنْ تَهْلِكَ الْعَرَبُ           |
| قَوْمٌ يَقُولُونَ قَوْلًا مَا سَمِعْتُ بِهِ         | عَنِ النَّبِيِّ وَ لِأَجَاءَتْ بِهِ الْكُتُبُ      |

یعنی: به مردم ربیعہ در یمن و مرو پیام رسان و بگوی: به خشم آید پیش از آنکه خشم را هوده‌ای نباشد. شما را چه می‌شود که در میان خود آتش جنگ می‌افروزید؟ گویا خردمندان از پهنه‌ی رای شما بیرونند! دشمنی رابه خود وامی‌گذارید که شما را از هر

سو در میان گرفته است؛ کسانی را فرومی‌هلید که از هر کنار و گوشه‌ای فراز آمده‌اند؛ نه آیینی دارند و نه نژاد راستینی. نه تازی نژادی را در میان مردم به سان شما می‌شناسیم نه تک‌رگه‌ای که نژاد خود آشکار گرداند. هر کس دربارهٔ بنیاد کیش اینان از من پرسد؛ گویم: پایهٔ دین‌شان این است که به هم سازند و بنیاد تازیان براندازند<sup>۱</sup>. مردمانی هستند که سخنانی ناهنجار همی‌گویند؛ سخنانی که نه از پیامبر شنیده‌ام نه نبشته (نَبی) آن را فرانموده است.

در این کار بودند که اینک ابومسلم، نَضْرِین نُعَیمِ صَبَّی را به هرات فرستاد که فرماندار آن عیسی بن عقیل لیشی بود. او را از آنجا راند و او شکست خورده به نزد نصر آمد و نصر بر هرات چنگال گسترده.

یحیی بن نعیم بن هبیره شیبانی به ابن‌کرمانی و شیبان گفت: یکی از دو کار برگزینید: یا شما پیش از مضریان به نابودی گرایید یا ایشان پیش از شما یان. گفتند: این چه گونه باشد؟ گفت: کار این مرد (بومسلم) یک ماه پیش آشکار گشته است و سپاهیان او به اندازهٔ لشکریان شما برآمده‌اند. گفتند: چاره چیست؟ گفت: با نصر آشتی کنید که اگر با او از در سازش درآید، با نصر کارزار آزمایشد و شما را فروهلند زیرا کار در دست مضریان است. اگر با نصر آشتی نکنید، اینان با او از در سازگاری درآیند و پیکار با شما آزمایشد. مضریان را (اگر چه برای لختی از روز) پیش اندازید تا چشمان‌تان با کشته شدن ایشان روشن گردد.

شیبان کس به نزد نصر فرستاد و او را به «جنگ بس» خواند و نصر پذیرفت و سالم بن احوز را با «جنگ بس نامه» گسیل کرد. او به نزد شیبان آمد و دید که پسر کرمانی و یحیی بن نعیم در نزد اویند. سالم به پورکرمانی گفت: ای مردک یک چشم! چه بسیار سزاوار این پیش‌گویی هستی که آن یک چشمی باشی که گویند: نابودی مضریان بر دست او خواهد بود. سپس جنگ بس نامه‌ای نبشتند و یک سال آن را استوار داشتند و

۱. حافظ می‌گوید:

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد  
من وساقی به هم سازیم و بنیادش براندازیم

دستینه نهادند و پیرا گنجدند.

گزارش این کار به ابومسلم رسید. برای شییان نوشت: ما چند ماهی با تو در جنگ بس می‌گذرانیم؛ سه ماه با من جنگ بس آگهی کن. پسر کرمانی گفت: من با نصر آشتی نکردم؛ شییان کرد و من آن را ناخوش می‌داشتم؛ همانا من داغ‌دیده پدرم هستم و کشنده او را رها نمی‌کنم. او جنگ از نو آغاز کرد و شییان بدویاری نرساند و گفت: پیمان شکنی نشاید و ترفند از من بر نیاید.

پسر کرمانی برای ابومسلم پیک و پیام فرستاد و از او یاری خواست؛ بومسلم رهسپار شد تا در ماخوان فرود آمد. ماندگاری او در اسپدنگ ۴۲ روز به درازا کشید. چون در اسپدنگ فرود آمد، سنگری کند و برای آن دو در ساخت و در آن لشکرگاه زد. ابونصر مالک بن هیثم را فرماندهی پاسبانان داد، ابواسحاق شناخته با نام خالد بن عثمان را فرماندهی پاسداران، ابوصالح کامل بن مظفر را سرپرستی دبیرخانه ارتش [چیزی به سان فرزشینی ستاد سراسری یا آجودانی سراسری] و قاسم بن مجاشع نقیب را سرپرستی دادگستری. قاسم در پشت سر ابومسلم نماز می‌گزارد و پس از نماز دگر برای مردم داستان می‌سرود و برتری‌های هاشمیان و تبهکاری‌های امویان را بر می‌شمرد.

چون ابومسلم در ماخوان فرود آمد، برای ابن کرمانی پیام داد: من همدستان تو در برابر نصر هستم. پورکرمانی گفت: دوست می‌دارم که ابومسلم به دیدار من آید. بومسلم به نزد او شد و دو روز همراه او ماند و این پنج روز گذشته از محرم ۱۳۰/۱۵ سپتامبر ۷۴۷م بود.

نخستین کارگزاری که ابومسلم به کاری برگمارد، داوود بن کرار بود. او بردگان را بازگرداند و سنگری در روستای شوال برای ایشان کند و سرپرستی سنگر را به داوود بن کرار داد. چون شمار انبوهی از بردگان فراهم آمدند، ایشان را به ابیورد به نزد موسی بن کعب فرستاد.

ابومسلم به کامل بن مظفر فرمود که سپاهیان را سان بیند و نام‌های ایشان و نیاکان و پدران و زادگاه‌های شان را بنویسد و آن را در دفتری جای دهد. شمار ایشان به شش هزار مرد جنگی برآمد.



سپس قبیله‌های مضر و یمن و ربیعہ بر پایه فروگذاردن جنگ همداستان شدند و یگانه گشتند که با ابومسلم پیکار آزمایشند. گزارش به ابومسلم رسید و بر او گران آمد. او لشکرگاه را واری کرد و اینک دید که ما خوان در پایین پای آب است؛ ترسید که نصر آب را به رویش ببندد و از این رو به آیین رفت. ماندگاری اش در ما خوان چهارماه به درازا کشید. در آیین فرود آمد و سنگر کند.

نصر بن سیتار بر کرانه رود عیاض لشکرگاه زد و عاصم بن عمر را در بلاشگرد جای داد و ابوذیال را در توسان؛ ابوذیال سپاهش را بر مردم آن فرود آورد؛ پیشینه مردم آن با ابومسلم در سنگر بودند. آنان مردم توسان را بیازردند و بر ایشان ستم روا داشتند. ابومسلم سپاهی بر سر ایشان فرستاد که با ابوذیال دیدار و کارزار کردند و پیرامون سی مرد از یارانش را به اسیری گرفتند؛ ابومسلم ایشان را جامه پوشاند و زخمیان‌شان را درمان کرد و رهانشان ساخت.

چون لشکرگاه ابومسلم سامان یافت و استوار شد و او در آیین به خوبی جای گرفت، محرز بن ابراهیم را فرمود که با گروهی روانه شود و در جیرنگ لشکرگاه زند و شیعیان را بر پیرامون خود گرد آورد تا ریشه نصر از مرورود برکند و بلخ و تخارستان از او بپردازد. او آن چنان کرد؛ پیرامون هزار مرد جنگی بر او انجمن شدند و او همه مایه‌های بایسته را از نصر بازگرفت.

### چیرگی عبدالله بن معاویه بر پارس

#### کشته شدن او

در این سال، عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بر پارس و شارسان‌های آن چنگال گسترد. پیش‌تر یاد شد که او به کوفه رفت و سر به شورش برداشت و شکست خورد و از این شهر به مداین گریخت.

چون بدان رسید، دسته‌هایی از مردم کوفه و جز آن به نزد او آمدند. او به سوی کوهستان رفت و بر آن چیره شد و حلوان و کومس و اصفهان و ری را به زیر فرمان خود

آورد. بردگان کوفه به نزد وی آمدند و او در اصفهان ماندگار شد.

محارب بن موسی وابسته بنی‌یشکر، سخت در پارس شکوهمند و گرامی داشته بود. به کاخ فرمانداری آمد و کارگزار ابن عمر را از آن راند و مردم با عبدالله بن معاویه بیعت کردند. محارب زی کرمان کشید و بر آن تازش آورد. سران سپاه شام رو به سوی محارب آوردند و بدو پیوستند. او بر سر مسلم بن مسیب کارگزار ابن عمر در شیراز تاخت و او را در سال ۱۲۸/۷۴۶م کشت و رگ و ریشه‌اش برانداخت. سپس محارب رو به سوی اصفهان به نزد عبدالله بن معاویه آورد که او را به سوی استخر برگرداند و او در آنجا ماندگار گشت. مردم از هاشمیان و جز ایشان به نزد او آمدند و او به گردآوری همه گونه باژ و برگماردن کارگزاران پرداخت. همراه او منصور بن جمهور و سلیمان بن هشام بن عبدالملک بودند و شیبان بن عبدالعزیز خارجی نیز (چنان که گذشت)، به نزد او رهسپار شد. ابوجعفر منصور (نیم‌دانگی) و عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس و غیسی بن علی بن عبدالله بن عباس هم به نزد او آمدند.

چون ابن‌هبیره به عراق رسید، نباته بن حنظله کلایی را به نزد عبدالله بن معاویه فرستاد. به سلیمان بن حبیب گزارش رسید که ابن‌هبیره، نباته را بر اهواز گمارده است. او داوود بن حاتم را گسیل کرد که آمد و ماندگار کرخ دینار شد. تا نباته را از رفتن به اهواز بازدارد. با او کارزار کرد و داوود کشته شد و سلیمان از اهواز به شاپور گریخت و دید که در آنجا کرداند که بر آن چنگال گسترده‌اند. سلیمان با ایشان جنگید و از شاپور بیرون‌شان راند و برای معاویه نامه نوشت و بیعت خود را بدو آگهی کرد.

سپس محارب بن موسی یشکری با پورمعاویه از در ناسازگاری درآمد و گروهی گرد آورد و به شاپور شد. یزید بن معاویه برادر عبدالله بن معاویه با او کارزار آزمود و محارب شکست یافت و به کرمان رفت و در آنجا ماندگار گشت تا محمد بن اشعث فراز آمد و او به وی پیوست. سپس با پوراشعث به ناسازگاری برخاست و ابن‌اشعث وی را با ۱۴ پسرش سر برید. عبدالله بن معاویه همچنان در استخر بود تا ابن‌ضباره با داوود بن یزید بن عمر بن هبیره به نزد او آمدند. نیز ابن‌هبیره، معن بن زایده را از راستای دیگری گسیل کرد که معن در شاذان با ایشان پیکار آزمود و معن سرود:

لَيْسَ أَمِيرُ الْقَدِيمِ بِالْحَبِّ الْخَدَعِ      فَرَّ مِنَ الْمَوْتِ وَ فِي الْمَوْتِ وَقَعَ  
یعنی: سرور این مردم، فرزانه‌ای فرهیخته نیست؛ از مرگ بگریخت ولی مرگ از هستی‌اش گرد برانگیخت.

عبدالله بن معاویه شکست یافت و معن دست از ایشان برداشت. در آوردگاه مردی دیگر از خاندان ابولهب کشته شد. در آن روزها گفته می‌شد که مردی از هاشمیان در مرورود کشته خواهد شد. مردمان بسیاری را به اسیری گرفتند و ابن‌ضبار شماره انبوهی از ایشان را کشت. منصور بن جمهور به سند گریخت، عبدرحمان بن یزید به عمان، عمرو بن سهل بن عبدالعزیز بن مروان به مصر. دیگر اسیران را به نزد ابن‌هبیره فرستاد که آزادشان ساخت. ابن‌معاویه رو به خراسان آورد و معن بن زایده در پی منصور بن جمهور گسیل شد ولی او را در نیافت و بازگشت.

همراه پور معاویه از خارجیان و انبوه مردمان، شمار فراوانی بودند چنان که از ایشان چهل هزار تن به اسیری افتادند. یکی از ایشان علی بن عبدالله بن عباس بود. ابن‌ضباره او را دشنام داد و گفت: تو می‌دانی که پور معاویه با سرور خدا گرایان به راه ناسازگاری می‌رود؛ چه انگیزه‌ای تو را به نزد او کشاند؟ گفت: وامی به گردنم بود که آن را باز پرداختم. حرب بن قطن هلالی به سود او میانجی گشت و گفت: خواهرزاده ماست. پورضباره آزادش کرد.

عبدالله بن علی، عبدالله بن معاویه را نکوهید و یاران او را پسر باره نامید. ابن‌ضباره او را به نزد ابن‌هبیره فرستاد که گزارش‌های ابن‌معاویه را به وی داد. او در پیگرد عبدالله بن معاویه به شیراز شد و او را در میان گرفت. عبدالله بن معاویه از آن گریزان بیرون آمد و دو برادرش حسن بن معاویه بن عبدالله بن جعفر و یزید بن معاویه بن عبدالله و گروهی از یارانش با او بودند. او راه بیابان را درنوشت و بر کرمان گذشت و رهسپار خراسان گشت شاید که ابومسلم پیروی او برگزیند زیرا او مردم را به تن دادن به فرمانرانی خاندان محمد می‌خواند و بر خراسان چنگال گسترده بود [ولی نمی‌دانست که ابومسلم خود را به عباسیان «پیش‌فروش» کرده است]. پس به پیرامون هرات رسید که فرماندار آن مالک بن هیشم خزاعی بود. او کس به نزد پورمعاویه فرستاد و پرسید که چرا

بدان سامان آمده است. گفت: شنیده‌ام که شما مردمان را به تن دادن به فرمانرانی خاندان محمد می‌خوانید؛ از این رو به نزد شما آمدم. مالک به نزد او پیام فرستاد: نژاد خویش بازگوی تا بشناسیمت. او نژاد خود برشمرد. مالک به او گفت: اما عبدالله و جعفر، از نام‌های پیامبر خداست و اما معاویه را در میان ایشان پیشینه‌ای نیست. گفت: چون پدرم دیده به گیتی گشود، نیایم در نزد معاویه بود. از او خواست که پسرش را به نام او نام گذارد و او چنان کرد. معاویه برای او صد هزار درم [۲۹۷۰۰۰ گرم یا ۲۹۷ کیلوگرم سیم برابر با ۱۳۵۰۰۰ ریال] فرستاد. مالک برای او پیام داد: این یادگار و نام پلید را با بهای اندک خریدید و ما تو را در آنچه بدان می‌خوانی، را ستادی نمی‌شناسیم. سپس کس به نزد بومسلم فرستاد و کارهای او گزارش داد. ابومسلم فرمان داد که وی و همراهانش را دستگیر کند و به زندان افکند. سپس نامه ابومسلم آمد که فرمان می‌داد حسن و یزید پسران معاویه را آزاد کند و عبدالله بن معاویه را بکشد. کسی را فرمود که بالش یا فرش بر او نهاد و او را چندان فشرد که جان داد. سپس بیرونش آوردند و بر او نماز گزارند و به خاک سپردند. آرامگاه او در هرات بلندآوازه است و مردم به دیدار آن می‌روند. درود خدا بر او باد.

### ابوحمره خارجی و «جوینده راستی»

در این سال، بلج بن عقبه آزادی خارجی و ابوحمره از حج از سوی عبدالله بن یحیی حضرمی «جوینده راستی» برای ستیز با مروان بن محمد با شعار خارجیان [«داوری و فرمانرانی ویژه خداست»] فراز آمدند. همچنان که مردمان در عرفه بودند، به خود نیامده بودند که دیدند پرچم‌ها و دستارهای سیاه بر فراز نیزه‌ها فرارسیدند؛ شمارشان به هفتصد برمی‌آمد. چون مردم ایشان را دیدند و از کار و هنجارشان پرسیدند، هراسیدند و آنان گزارش دادند که برای ستیز با مروان و مروانیان فرارسیده‌اند. عبدواحد بن سلیمان بن عبدملک آغاز به نامه‌نگاری با ایشان کرد. او فرماندار مکه و مدینه بود و از ایشان خواستار پاس داشتن آشتی شد. آنان گفتند: به حج گزاریم خویش دلبسته‌تریم و در کار آن گرم‌تر. چنین با ایشان آشتی کرد که همگی از همدگر آرام و آسوده باشند تا

مردم واپسین آیین به جای آوردند و در سوی واپسین پویش به راه او رفتند. ایشان جداگانه در عرفه ماندگار شدند.

عبدواحد مردم را روانه ساخت و در منی در کاخ فرمانداری ماندگار شد و ابوحمزه در قرن ثعالب (شاخ آهوان) فرود آمد. عبوداحد این کسان را به نزد ابوحمزه خارجی فرستاد: عبدالله بن حسن بن حسن بن علی، محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان، عبدرحمان بن قاسم بن محمد بن ابی بکر، عبیدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب، ربیعه بن ابی عبدرحمان با مردانی از این دست. اینان بر ابوحمزه درآمدند و دیدند که پیراهن و شلوار کرباس درشتی پوشیده است. عبدالله بن حسن و محمد بن عبدالله ایشان را به نزد او بردند. گفت: که نژاد خویش بازگویند و ایشان آن را یاد کردند. در برابر ایشان روی ترش کرد و ناخرسندی نشان داد و سپس از عبدرحمان بن قاسم و عبیدالله بن عمر پرسید و این دو نژادنامه خود را بدو بازگفتند. به روی این دو خندید و روی گشاده نشان داد و گفت: به خدا بیرون نیامدیم [جز] برای اینکه به رفتار پدر شما دو تن رفتار کنیم. عبدالله بن حسن به وی گفت: به خدا از آن رو بیرون نیامدیم که میان پدران ما جدایی افکندی؛ فرماندار ما را پیام و نبشته‌ای داد که ربیعه به تو گزارش می‌دهد. چون پیمان شکنی را برای او یادآور شد، ابوحمزه گفت: پناه بر خدا که پیمان بشکنیم یا بدان آسیب و کاستی رسانیم؛ نه به خدا نکنم اگر چه گردنم را بزنند. آنچه هست این است که می‌مانیم تا روزگار آشتی‌نامه در میان ما با شما سپری گردد. اینان به نزد عبوداحد برگشتند و بدو گزارش دادند. چون نخستین پویش آغاز شد، عبد واحد روانه شد و مکه را تهی ماند. ابوحمزه بی‌کارزار بدان درآمد. یکی از مردمان درباره عبد واحد سرود:

زَارَ الْحَجِيجُ عَصَابَةً قَدْ خَالَفُوا      دِينَ الْاَلَةِ فَفَرَّ عِبْدُ الْوَاوِدِ  
تَرَكَ الْخَلَائِلَ وَ الْاِمَارَةَ هَارِباً      وَ مَضَى يُحْبِطُ كَالْبَعِيرِ السَّارِدِ

یعنی: حج گزاران با دسته‌ای دیدار کردند که با آیین خدا ناسازگار بود و عبوداحد روبه‌گریز نهاد. زنان پرده‌نشین و کاخ رنگین فروهشت و راه‌گریز درنوشت و مانند اُشتر کور فرورمیده افتان و خیزان گشت.

سپس عبوداحد روانه شد تا به مدینه درآمد و از مردم آن سپاهیان گرفت و

بخشایش ایشان را ده ده برافزود و عبدالعزیز بن عبدالله بن عمرو بن عثمان را بر ایشان گمارد. ایشان بیرون آمدند و چون به حژه رسیدند، پروارهای سربریده را دیدند و به راه خود رفتند.

### فرمانداری یوسف بن عبدرحمان فهری در آندلس

در این سال ثوابه بن سلامه فرماندار آندلس درگذشت. روزگار فرمانرانی اش دو سال و چند ماه به درازا کشید. چون مرد، مردم به ناسازگاری درافتادند. مضریان کوشیدند که فرماندار از ایشان باشد و یمانیان که از ایشان. چندی بی فرماندار ماندند و صَمیل ترسید که آشوب افتد؛ پیشنهاد کرد که فرماندار از قریش باشد. همگی بدان تن دردادند و او یوسف بن عبدرحمان فهری را که در آن زمان در بیره بود، برای ایشان برگزید. برای او نوشتند که مردم بر فرمانداری اش همدستان گشته‌اند. او تن زد. به او گفتند: اگر نپذیری، آشوب افتد و گناه آن به گردن تو بار شود. در این هنگام پذیرفت و به قرطبه [کردووا] شد و آن را گرفت و مردم به فرمانرانی اش تن دردادند.

چون گزارش مرگ ثوابه و فرمانداری یوسف به ابوخطار رسید، گفت: صمیل می‌خواهد کار به دست مضریان افتد. در میان مردم به سخن‌چینی برخاست تا آشوب سربرآورد و مضریان و یمانیان به جان هم افتادند.

چون یوسف چنین دید، از کاخ فرمانداری بیرون آمد و روی به قرطبه آورد و به خانه خود بازگشت و ابوخطار به شکنده شد و یمانیان برگرد او فراهم آمدند و مضریان پیرامون صمیل را گرفتند. به سوی هم پیشروی آغاز نهادند و روزگاری دراز کارزار کردند که از آن دشوارتر در آندلس دیده نشده بود. جنگ با شکست یمانیان پایان یافت و ابوخطار گریخت و در آسیابی از آن صمیل نماند. کسان پنهان‌گاه او را نشان دادند و صمیل او را گرفت و کشت و یوسف بن عبدرحمان به کاخ بازگشت و شکوه صمیل برافزود چنان که از فرمانداری، نام آن از آن یوسف بود و کار و نشانش از آن صمیل. آنگاه ابن علقمه لخمی در شهر آژوئنه بر یوسف بن عبدرحمان بیرون آمد ولی دیری نپایید که او را کشتند و سرش را به نزد یوسف بردند.

نیز مردی به نام عُذری شناخته با نشان «زینهاری» بر او بیرون آمد. او را از این رو

چنین خواندند که یاران خود را از میان زینهاریان برگرفت. یوسف، عامر بن عمرو را (که آرامگاه عامر، از دروازه‌های کردووا بدو شناخته است)، بر سر او فرستاد ولی او کاری نیارست کرد و شکست خورد و رو به گریز نهاد و یوسف بن عبدرحمان به سوی او بیرون رفت و با او کارزار کرد و او را کشت و لشکرگاهش را به تاراج داد. این رویداد به گونه دیگری نیز آمده است و در آن پاره‌ای ناهمخوانی‌هاست. آن را در سال ۷۵۶/۱۳۹م به هنگام درون شد عبدرحمان اموی به آندلس یاد خواهیم کرد.

### یاد چند رویداد

آیین حج را عبدواحد فرماندار مکه و مدینه و طایف گزارد. فرماندار عراق یزید بن عمر بن هبیره، سرپرست دادگستری کوفه حجاج بن عاصم محاربی، دادگستری بصره عباد بن منصور و فرماندار خراسان نصر بن سیار بود و آسیای آشوب در آن بر پایه مرگ می‌چرخید چنان که پروانه بر پزوهون خید<sup>۱</sup>. در این سال اینان درگذشتند: ابونصر سالم، یحیی بن یَعْمَرِ عَدَوِی در خراسان که دستور زبان تازی را از ابواسود دثلی فرا گرفته بود [و او از رهبر پرهیزکاران علی علیه السلام]، از مردمان شیرین‌گفتار و زبان‌آور در میان «تابعان» بود، ابوزناد عبدالله بن ذکوان، وهب بن کیسان، یحیی بن ابی‌کثیر یمامی که او را ابونصر نیز خوانده‌اند، سعید بن ابی‌صالح، ابواسحاق شیبانی، حارث بن عبدرحمان، رَقَبَةَ بن مَضَقْلَه کوفی، منصور بن زادن وابسته عبدرحمان بن ابی‌عقیل ثقفی که مسلمانان و یهودیان و ترسایان و گبران در آیین خاک‌سپاری او فراز آمدند زیرا بر پاکی و شایستگی او همداستان بودند و برخی گویند: به سال ۷۴۹/۱۳۱م درگذشت.

۱. خوید می‌نویسند و خید می‌خوانند. حکیم ابوالقاسم فردوسی در گزارش هفت‌خان رستم چنین می‌گوید:

بدو دشتبان گفت ای اهرمن  
بر رنج نابرده برداشتی!

چو از خواب بیدار شد پیلتن  
چرا اسپ درخوید بگذاشتی؟

پرهون به معنی دایره است.

## رویدادهای سال صد و سی ام هجری

(۷۴۷-۷۴۸ میلادی)

آمدن ابو مسلم به مرو

بیعت مردم با او در آنجا

در این سال در ماه ربیع الثانی یا جمادی الاول / دسامبر ۷۴۷ یا ژانویه ۷۴۸ م ابو مسلم به درون مرو شد. چگونگی آنکه ابن کرمانی در این سال با او همداستان گردید. چون پور کرمانی و همراهان وی و دیگر تبارهای ماندگار خراسان با نصر در برابر ابو مسلم همداستان گشتند، این کار بر وی گران آمد و او یاران خود را برای نبرد با وی فراهم آورد. سلیمان بن کثیر در برابر پسر کرمانی جای گرفت. سلیمان به وی گفت: ابو مسلم به تو می گوید: نصر دیروز پدر تو را کشت؛ آیا خود را از یگانگی با او بیگانه نمی شماری؟ شرم نمی داری؟ مرا پندار نمی رفت که تو با نصر حتی در یک مزگت نماز بخوانی! این سخن او را بر شوراند و او از اندیشه خود بازگشت و آشتی تازیان را درهم شکست.



چون آشتی ایشان درهم شکست، نصر کس به نزد ابومسلم فرستاد و بالا به<sup>۱</sup> از او خواست که با نصریان همداستان گردد. یارانِ کرمانی از مردمِ یمن و ربیعہ نیز پیک و پیام به نزد او فرستادند و خواهانِ همان گشتند. برای این کار بسی روزها آمد و رفت کردند. ابومسلم فرمان داد که گروه‌های نمایندگی خود را از هر دو سوی به نزد او فرستادند تا یکی را از این میان برگزینند. آنان چنان کردند. بومسلم شیعیان را فرمود که یمن و ربیعہ را برگزینند زیرا مضریان پایمردان دیوند<sup>۲</sup>. اینان یاران و کارگزاران مروان و کشتندگان یحیی بن زیدند.

هر دو گروه فراز آمدند و دست خواهش زی او دراز کردند. ابومسلم نشست و ایشان را نشاند و گروهی از شیعیان (هفتاد مرد) در نزد او بودند. به ایشان گفت: یکی از این دو گروه را برگزینید. سلیمان بن کثیر از میان شیعیان برخاست و سخن آراست. او سخنوری خوش گفتار و در میان مردم بدین کار نشاندار بود. وی پورکرمانی و یاران او را برگزید. سپس ابومنصور طلحة بن زریق نقیب از جای برخاست و همیشان را گزین کرد. آنگاه مرثد بن شقیق سلمی برخاست و گفت: مضریان کشتندگان خاندان پیامبر (ص) یزدان، یاران امویان، پیروان مروان، پروردگان جمعی خون‌افشان و کارگزاران ایشانند و خون‌هایی ما به گردن ایشان است و دارایی‌های ما در خانه‌های اینان. نصرین سیار مزدور مروان است که فرمان‌های او را به کار می‌بندد و بر تخت سخنوری می‌نشیند و خدای را به سود او می‌خواند و او را سرورِ خدا گرایان می‌نامد. ما به خدای بزرگ و بزرگوار از این پناه می‌بریم که نصر بر راه راست باشد. ما علی بن کرمانی و یاران او را برگزیدیم. آن هفتاد مرد یک زبان گفتند: سخن سنجیده همان است که مرثد بن شقیق گفت. گروه نمایندگی نصر برخاست؛ نشانه‌های دل‌مردگی و خواری بر چهره‌های نمایندگان او هویدا بود. نمایندگان پورکرمانی سربلند و خرسند برخاستند و بومسلم از آیین به ما خوان

۱. لابه: خواهش، زاری، التماس. فردوسی می‌گوید:

چو دانست رستم که لابه به کار

۲. تعبیر از فردوسی است. در داستان کاوه می‌گوید:

خروشید کای پای مردان دیو

نیاید همی پیش اسفندیار...

بریده دل از مهر گیهان خدیو

بازگشت و شیعیان را فرمود که ماندگاه‌ها بسازند زیرا خدا بارگران همداستانی تازیان به زیان ایشان را از روی گردن‌شان برداشت.

آنگاه علی بن کرمانی کس به نزد ابومسلم فرستاد که از سوی وی به شهر مرو درآید و او از سوی دیگر به درون آن شود. ابومسلم برای او پیام داد: من آسوده نیستم که تو با نصر بر پیکار من همداستان گردی. تو به درون شهر درآی و جنگ را با نصر و یارانش فروزان گردان. کرمانی به درون شهر شد و آتش پیکار برافروخت. ابومسلم، شبل بن تهمان مهتر (نقیب) را با سواران گسیل کرد که به شهر اندر شدند و شبل در کاخ بخارا خداه فرود آمد. او کس به نزد ابومسلم فرستاد و خواستار شد که او نیز به درون آید. بومسلم از ما خوان به راه افتاد؛ بر پیشاهنگانش اسیدبن عبدالله خزاعی بود، بر بال راستش مالک بن هیشم خزاعی و بر بال چپش قاسم بن مجاشع تمیمی. به درون شهر شد و دید که دو سوی رزمنده با هم پیکار می‌آزمایند. فرمود که دست از کارزار بدارند؛ از نبشته خدای بزرگ و بزرگوار این آیت برخواند: موسی به درون شارسان اندر آمد و در آنجا دو مرد را دید که با یکدیگر می‌ستیزیدند؛ این یک از پیروانش، آن از دشمنانش. آنکه از دوستانش بود، از وی به زیان آنکه از دشمنانش بود، یاری خواست. موسی مشتی بر او کوفت و زی نیست گاهش فرو روفت. با خود گفت: این کار، انگیخته آهریمن بود؛ مانا که او دشمن گمراه کننده آشکاری است (قصص ۱۵/۲۸)<sup>۱</sup>. ابومسلم به سوی کاخ فرمانداری رفت و برای دو سوی رزمنده پیام فرستاد که دست از چالش بدارید و روانه لشکرگاه‌های خود شوید. آنان چنان کردند و مرو سراسر ویژه ابومسلم گشت. فرمود که از لشکریان بیعت بستانند. آنکه بیعت می‌گرفت، ابومنصور طلحة بن رزیک بود. او یکی از نقیبان بود و آگاهی بسیار از نمودارهای هاشمیان و کژی‌های

۱. ببینید محمد مارمادوک پکتال چه زیبا برمی‌گرداند:

And he entered the city at the time of carelessness of its folk and found therein two men fighting; one of them of his own caste and the other of his enemies; and he who was of his caste asked him for help against him who was of his enemies. So Moses struck him with his fist and killed him. He said: This is of the devil's doing. Lo! he is an enemy, a mere mistead.

امویان می‌داشت. تقییان دوازده مرد بودند که ایشان رامحمد بن علی از میان هفتاد مردی برگزیده بود که چون فرستاده‌اش را به سال ۱۰۳ یا ۷۲۱/۱۰۴ یا ۷۲۲م به خراسان فرستاد، فراخوان او را پاسخ گفتند. او برای هر کدام ویژگی جداگانه‌ای از دادگری و پرهیزکاری برشمرده بود. از این میان بودند: سلیمان بن کثیر، مالک بن هیشم، زیاد بن صالح، طلحة بن رزق، عمرو بن اعین، ازطایبان: قحطبة بن شیب بن خالد بن معدان، از تمیمان: ابو عیننه موسی بن کعب، لاهزن قریظ، قاسم بن مجاشع، اسلم بن سلام، از بکر بن وایل: ابوداودین ابراهیم شیبانی، ابوعلی هروی یا شبل بن طهمان به جای عمرو بن اعین، عیسی بن کعب و ابونجم اسماعیل بن عمران به جای ابوعلی هروی پدرزن ابومسلم. در میان گروه تقییان کسی نبود که پدرش زنده باشد مگر ابومنصور طلحة بن رزق بن سعد (همان ابوزینب خزاعی). او در جنگ ابن اشعث انباز گشته، یار مهلب شده، به همراهی او پیکار آزموده بود. ابومسلم در کارها با او به کنکاش درمی‌نشست و درباره آن از او رایزنی می‌خواست و درباره نبردهایش از او پرسش می‌کرد.

گفتارشان در هنگام بیعت چنین بود: با شما بیعت می‌کنیم بر پایه نبشته خدا، شیوه رفتار محمد پیامبر خداوند (ص) و پیروی و خرسندی از فرمان خاندان پیامبر خدا (ص). بر شماست سوگندان و پیمان‌های خداوند، و رهایی و آزادی و پیاده رفتن به خانه پاسداشته خدایی<sup>۱</sup>؛ نیز نباید روزی بخواهید و چشم از به خواسته‌ای دوزید تا هنگامی که فرمانروایان تان خود به این کار آغاز کنند

### [واژه تازه پدید]

رزق: رای بی نقطه پیش از زای نقطه دار است.

۱. این از هنجارهای تازیان است. پیش‌تر هم چنین گزاره‌ای داشته‌ایم. چون بخواهند پای بندی سرسختانه خود را به پیمانی فرامایند، به «رهایی و آزادی و پیاده روی» (طلاق و عناق و زیارت مکه با پای پیاده) سوگند می‌خورند. سوگند خورنده می‌گوید: اگر پیمان شکنم، زنانم همه طلاق داده باشند، بردگانم همه آزاد شوند و پیاده به دیدار خانه خدا روم. با این همه، به هنگام بایسته، کفاره می‌پردازند و سوگند و پیمان خود را به آسانی آب نوشیدن، زیر پا می‌گذارند.

### گریز نصر بن سیار از مرو

آنگاه بومسلم لاهزین قریظ را با گروهی به نزد نصر بن سیار فرستاد و او را به پیروی از نبشته خداوند و خرسندی به خاندان محمد خواند. چون دید که از یمنیان و مردم ربیعہ چه بر سرش آمده است و عجمان با او چه کرده اند، و او تاب پایداری در برابر ایشان را ندارد، چنین فرامود که آنچه را بدو پیشنهاد شده است، پذیرفته است و او به نزد ابومسلم خواهد رفت و با او بیعت خواهد کرد. او ایشان را همی پایید و آهنگ ترفند و گریز کرد. چنین بود تا شب فرارسید. او یارانش را فرمود که همان شب روی به جای‌هایی آورند که آسوده زیند. سالم بن احوز به وی گفت: امشب آمادگی کوچ نداریم؛ فرداشب چنین کنیم.

چون فردای آن روز فرارسید، ابومسلم یاران خود را بسیجید و گردان‌های رزمندۀ خود را تا پس از نیمروز آرایش رزمی داد و دیگر باره لاهزین قریظ را با گروهی از همراهانش به نزد نصر فرستاد که بر او درآمدند. نصر گفت: چه زود بازگشتید! اگر به ناچار می‌باید رفت، دست نماز (وضو) می‌گیرم و به سوی او می‌روم. کس به نزد بومسلم فرستاده شد و گفته آمد: اگر فرمان و اندیشه‌ی این باشد، به نزد او می‌آیم و تا فرستاده‌ام باز آید، خود را آماده می‌سازم. نصر از جای برخاست. چون بلند شد، لاهز این آیت قرآنی بر خواند: سران و سرکردگان در کار تو با یکدیگر می‌سگالند که تو را بکشند؛ بیرون شو که من تو را از نیک خواهانم (قصص ۲۸/۲۰). نصر به درون خانه خود شد و ایشان را آگاه ساخت که بازگشتن فرستاده‌اش از نزد ابومسلم را می‌بوسد. چون شب فرارسید، از روزنه پشت خانه‌اش بیرون رفت و پسرش تمیم بن ابی‌مسلم و حکم بن نمیلۀ نمیری و زنش مرزبانہ با او بوده‌اند. همگی رو به گریز نهادند. چون لاهز و یارانش دیدند که او دیر کرده است، به درون خانه‌اش رفتند و دیدند که او روی به گریز نهاده است.

چون گزارش این کار به ابومسلم رسید، روانۀ لشکرگاه نصر شد و یاران بسیار نزدیک و سران سپاهش را گرفت و شانه‌های‌شان را استوار بست. اینان در میان ایشان

بودند: سالم بن احوز فرمانده پاسبانانش، بختری دبیرش، دو پسر وی، یونس بن عبدویه، محمد بن قطن، مجاهد بن یحیی بن حصین و جزایشان. اینان را بند آهنین برنهاد و به زندان‌شان فرستاد. ایشان در زندان او ماندند. ابومسلم و پسر کرمانی همان شب به جست و جوی نصر برخاستند. زن او را دیدند که او را پشت سر گذاشته، رهسپار شده بود. ابومسلم و پورکرمانی به مرو بازگشتند. نصر به سرخس شد و سه هزار مرد جنگی بر پیرامون او فراهم آمدند. چون ابومسلم بازگشت، از کسانی که ایشان را به نزد نصر فرستاده بود، پرسید: چه کاری مایه گمان مندی نصر شد که گریخت؟ گفتند: لاهز این آیت بر خوانده مهتران درباره تو می‌سگالند که تو را بکشند (قصص ۲۸/۲۰). گفت: همین بود که انگیزه گریز او شد. سپس گفت: لاهز، در کار دین دغل می‌کنی! سپس او را کشت.

ابومسلم درباره یاران نصر با ابوطلحه به کنکاش در نشست که با ایشان چه کند. گفت: تازیانه‌ات را شمشیر کن و زندانت را گورستان. ابومسلم ایشان را کشت. شمارشان بیست و چهار مرد بود.

اما نصر، او از شارسان سرخس به توس درکشید و پانزده روز در آنجا ماند و در سرخس یک روز. آنگاه به نیشابور شد و در آن ماندگار گشت. ابن کرمانی همراه ابومسلم به مرو شد و بر پایه اندیشه‌ای، فرمانبر او گشت و با او درباره آن پیمان بست.

#### [واژه تازه پدید]

یحیی بن حصین: با حای بی نقطه، فتح ضاد نقطه‌دار که در پایانش نون است.

#### کشته شدن شیبان حروری

در این سال، شیبان بن سلمه حروری کشته شد. چگونگی آنکه وی و علی بن کرمانی بر کارزار بانصر همدستان بودند از آن رو که شیبان با نصر سر ناسازگاری داشت زیرا او را از مزدوران مروان می‌انگاشت. شیبان به اندیشه‌های خارجی باور داشت و پسر کرمانی از آن رو به راه ناسازگاری با نصر می‌رفت

که نصر پدرش (کرمانی) را کشته بود. نصر مضرى بود و ابن کرمانی وابسته به گروه یمانی. میان این دو دسته همان خشم و خروش بود که بر همگان آشکار است. چون پسر کرمانی (بدان سان که یاد شد) با ابومسلم آشتی کرد و از شیبان دوری گزید، شیبان از مرو بیرون رفت زیرا می دانست که تاب جنگیدن با این هر دو را ندارد به ویژه که نصر به سرخس گریخته بود.

چون کارِ ابومسلم به استواری گرایید، کس به نزد شیبان فرستاد و او را به فرمانبری و بیعت خواند. شیبان گفت: من تو را به فرمانبری و بیعت خود می خوانم. ابومسلم برای او پیام داد: اگر به کارِ ما نمی گزایی، از خانه ای که در آنی کوچ کن. شیبان کس به نزد ابن کرمانی فرستاد و از او یاری خواست ولی پورِ کرمانی نپذیرفت. شیبان به سرخس درکشید و گروه انبوهی از مردم بکرین وایل بر او انجمن شدند. ابومسلم نه تن از ازدیان را به نزد او فرستاد و او را فراخواند و از او خواست که دست از آن ستیز بردارد. او فرستادگان را گرفت و به زندان افکند. ابومسلم برای بسام بن ابراهیم (وابسته بنی لیث در ایبورد) نامه نوشت و او را فرمود که به سوی شیبان رود و با او کارزار کند. او به سوی شیبان شد و با او نبرد آزمود. شیبان شکست خورد و بسام در پی او روان شد تا به درون شهر رفت و شیبان و گروهی از بکرین وایل را کشت. به ابومسلم گفتند: بسام دیگر باره از کیش برگشته است؛ او تندرست را به گناه بیمار می کشد. ابومسلم او را فراخواند که به نزد وی رفت و مردی را به جانشینی خویش بر سپاهش گمارد. چون شیبان کشته شد، مردی از بکرین وایل بر فرستادگان ابومسلم گذشت و ایشان را کشت.

برخی گویند: ابومسلم از نزد خود سپاهی بر سر شیبان فرستاد که فرماندهی آن با خزیمه بن خازم و بسام بن ابراهیم بود.

### کشته شدن دو پسر کرمانی

در این سال ابومسلم، علی بن کرمانی و عثمان بن کرمانی را کشت. انگیزه این کار چنان بود که ابومسلم پیش تر موسی بن کعب را به ایبورد فرستاده بود که آن را گشوده، چگونگی آن را برای ابومسلم نوشته بود. ابوداود را به بلخ فرستاد

که فرمانداری آن با زیاد بن عبدرحمان قشیری بود. چون شنید که ابوداوود آهنگ بلخ کرده است، با مردم بلخ و ترمذ و جزاین دو (از شارسان‌های تخارستان) رو به سوی جوزجان آورد. چون ابوداوود به نزدیکی ایشان رسید، گریزان رو به ترمذ آوردند و ابوداوود به شهر بلخ درآمد. ابومسلم برای او نامه نوشت و فرمان داد که به نزد وی رود. به جای او ابومیلاء یحیی بن نعیم را روانه کرد. چون یحیی به شهر بلخ رسید، زیاد بن عبدرحمان با او به نامه‌نگاری پرداخت بر این پایه که برگردد و با او همدستان شود. او پذیرفت و پاسخ گفت: در این زمان زیاد و مسلم بن عبدرحمان بن مسلم باهلی و عیسی بن زرعۀ سلمی و مردمان بلخ و ترمذ و پادشاهان تخارستان و فرارود و پیش رود بازگشتند و یحیی بن نعیم با همراهان خود به سوی ایشان بیرون رفت. سخن‌شان یگانه گشت: مضریان، یمانیان، ربیعیان و همراهان‌شان از عجمان؛ اینان بر پایهٔ پیکار با سیاه‌پوشان همدستان گشتند و مقاتل بن حیان نبطی را به رهبری و فرماندهی خود برداشتند. او را از این رو برگماشتند تا مبادا رهبر، یکی از گروه‌های سه‌گانه باشد [و از این راه کارشان به پراکندگی گراید].

ابومسلم به ابوداوود فرمان داد که بازگردد. وی و همراهانش روانه گشتند تا بر رود «سرجنان» فرود آمدند. زیاد و یارانش، ابوسعید قرشی را روانهٔ پادگان ساخته بودند تا یاران ابوداوود نتوانند از پشت بر ایشان تازند. پرچم‌های ابوداوود سیاه بود. چون ابوداوود و زیاد و یاران این دو به پیکار برخاستند، ابوسعید به یاران خود فرمان داد که بر زیاد و یارانش تازند. آنان از پشت بر ایشان تاختند. چون زیاد و همراهانش درفش‌های سیاه ابوسعید را دیدند، آن را کمینی از ابوسعید پنداشتند و رو به گریز نهادند. ابوسعید سر در پی ایشان گذارد و همهٔ یاران زیاد در رود «سرجنان» افتادند و همهٔ مردان واپس ماندهٔ سپاه او کشته شدند و ابوداوود به درون لشکرگاه او رفت و آنچه را در آن بود، برگرفت.

زیاد و یحیی و همراهان‌شان به ترمذ رفتند و ابوداوود دارایی‌های کشتگان و گریختگان را برگرفت و بلخ رام و فرمانبر او شد.  
 ابومسلم برای او نامه نوشت و فرمود که به نزد وی رود. نضر بن صبیح مزی را به

فرمانداری بر بلخ روانه کرد. ابوداوود به نزد ابومسلم آمد و این دو همدستان شدند که میان علی بن کرمانی و عثمان بن کرمانی جدایی افگنند. ابومسلم، عثمان را به فرمانداری بلخ روانه کرد. چون بدانجا شد، فرافصة بن ظهیر عبسی را به جانشینی بر بلخ برگزید. مضریان از ترمذ روی آوردند و فرماندهی و رهبری شان به دست مسلم بن عبدرحمان باهلی بود. اینان با یاران عثمان دیدار کردند و نبردی سخت آغاز نهادند که در پایان آن یاران عثمان شکست خوردند و مسلم بر بلخ چیره گشت. این گزارش هنگامی به نصر بن صبیح و عثمان رسید که این دو در مرور بودند. این دو تن به سوی آنان روی آوردند و یاران عبدرحمان همان شب رو به گریز نهادند ولی نصر در پیگرد ایشان به ژرفا نگرایی بدین امید که ایشان سربه نیست شوند. یاران عثمان با ایشان دیدار کردند و به پیکاری گرم و سخت پرداختند و نصر همراه شان نبود. یاران عثمان شکست خوردند و گروه های انبوهی از ایشان کشتار شدند. ابوداوود از مرو به سوی بلخ بازگشت و ابومسلم همراه علی بن کرمانی رو به نیشابور آورد. ابومسلم و ابوداوود بر این کار همراهِ شدند که ابومسلم علی را بکشد و ابوداوود عثمان را. چون ابوداوود به بلخ رسید، عثمان را به فرمانداری کوهستان برگمارد و همراهانش از مرویان را با او روانه ساخت. چون از بلخ بیرون رفت، ابوداوود سر در پی او نهاد و او را با همه یارانش گرفت و به زندان فرستاد. آنگاه ایشان را شکنجه کش کرد. در همان روز ابومسلم علی بن کرمانی را کشت. ابومسلم از او خواسته بود که یاران ویژه اش را به وی شناساند تا ایشان را به کارها برگمارد و فرمان دهد که ارمغانها و جامه ها به ایشان ارزانی دارند. او ایشان را یکایک برشمرد و ابومسلم همگی را از میان برد.

### آمدن قحطبه از نزد ابراهیم رهبر

در این سال قحطبه بن شیبب از نزد ابراهیم رهبر بر ابومسلم درآمد و درفش را با خود به همراه آورد که ابراهیم برای او بسته بود. ابومسلم او را همراه پیشاهنگانش روانه ساخت و سپاهیان را به زیر فرمان وی درآورد و برگماردن و برکنار ساختن را به وی واگذارد و لشکریان را به شنوایی و فرمانبری از او فرمان داد.



### رفتن قحطبه به نیشابور

چون (چنان که یاد شد) شیبان خارجی و دو پسرِ کرمانی کشته شدند و نصر بن سیار از مرو گریخت و ابومسلم بر خراسان چنگال گسترد، کارگزاران را به شارسانها روانه کرد. سیاح بن نعمان ازدی را بر سمرقند گمارد، ابوداوود خالد بن ابراهیم را بر تخارستان، محمد بن اشعث را بر طبسین، مالک بن هیشم را بر پاسبانان و قحطبه را همراه شماری از فرماندهان بر توس؛ از این میان: ابوعون عبدملک بن یزید، خالد بن برمک، عثمان بن نهیک، خازم بن خزیمه و جز ایشان. قحطبه را با ماندگاران توس دیدار افتاد و او ایشان را شکست داد. کسانی که در میان انبوه مردمان در زیر دست و پای ایشان جان سپردند، بیش از آنان بودند که بر دست او کشته شدند. شمار کشتگان به چند ده هزار تن برآمد.

ابومسلم، قاسم بن مجاشع را به نیشابور گسیل کرد و او را از راه کاروان و حاجیان روانه ساخت و برای قحطبه نامه نوشت و او را فرمود که با تمیم بن نصر بن سیار و نابی بن سوید و پناهندگان این دو از مردم خراسان پیکار آزماید. یاران شیبان بن سلمه خارجی به نصر پیوسته بودند. ابومسلم، علی بن معقل را با ده هزار مرد جنگی به جنگ تمیم بن نصر گسیل کرد و او را فرمود که با قحطبه همراه باشد. قحطبه به سوی سوذگان روانه شد که لشکرگاه تمیم بن نصر و نابی بود. او یاران خود را آرایش رزمی داده به سوی ایشان پیشروی آغاز نهاده بود. ایشان را به پیروی از نبشته خداوند و شیوه رفتار پیامبر وی و تن سپردن به فرمانرانی خاندان محمد خواند که از او نپذیرفتند و او به سختی با ایشان جنگید. تمیم بن نصر در آوردگاه کشته شد و یارانش به سختی کشتار شدند و لشکرگاهشان به تاراج رفت. شمار همراهان او به سی هزار تن برمی آمد.

نابی بن سوید گریخت و در شهر دژگزین گشت. قحطبه او را در میان گرفت. در زیر باروی شهر فرورفتند و راهرو زیرزمینی کاویدند و به درون شهر شدند. نابی و همراهانش را کشتند و گزارش در نیشابور به نصر بن سیار رسید که پسرش کشته شده است.

چون قحطبه بر لشکرگاه ایشان پنجه افکند، آنچه را گرفته بود، به نزد خالد بن برمک فرستاد و خود به نیشابور شد. این گزارش به نصر بن سیار رسید و او با یاران خود از آنجا گریخت و به قومس شد. یارانش از گرد او بپراگندند و او به گرگان به نزد نباته بن حنظله شد. قحطبه همراه یاران خود راه نیشابور در پیش گرفت و رمضان و شوال / مه و ژوئن ۷۴۸م را در آنجا گذراند.

### کشته شدن نباته بن حنظله

در این سال نباته بن حنظله (کارگزار یزید بن هبیره بر گرگان) کشته شد. یزید بن هبیره او را به سوی نصر فرستاده بود. او به پارس و از آنجا به اصفهان و سپس گرگان شد. چنان که گفته شد، نصر به قومس شده بود. به او گفتند: قومس ما را بر نمی‌تابد. وی رهسپار جرجان شد و همراه نباته در آنجا فرود آمد. این دو برای خود سنگر کردند. قحطبه در ذی‌قعدة / ژوئیه ۷۴۷م روی به گرگان آورد. او گفت: ای خراسانیان، آیا می‌دانید به سوی چه کسی می‌روید و با چه کسی می‌جنگید؟ بازماندگان مردمی را می‌کوید که خانه خدای بزرگ را آتش زدند! حسن بن قحطبه فرمانده پیشاهنگان سپاه پدرش بود. گروهی را به لشکرگاه نباته فرستاد. فرمانده این پادگان مردی به نام ذویب بود. بر ایشان شیخون زدند و ذویب و هفتاد کس از یارانش را کشتند و به نزد حسن بازگشتند.

قحطبه فراز آمد و در برابر نباته (با شامیان) رده بست و لشکریان چنان انبوه بودند که هرگز مردمان مانند آن را ندیده بودند. چون خراسانیان ایشان را دیدند، هراسیدند و حتی این را بر زبان آوردند و آشکار ساختند. گفتار ایشان به گوش قحطبه رسید. در میان ایشان به پا خاست و گفت: ای خراسانیان، این سرزمین از آن پدران تان بوده است. آنان از آن رو بر دشمنان‌شان پیروز می‌شدند که دادگستر بودند و رفتاری نیک داشتند. ستم پیشه کردند و آیین خدا بگردانیدند و یزدان بزرگ و پاک بر ایشان خشم گرفت و فرمانرانی را از دست ایشان بیرون آورد و خوارترین و فرومایه‌ترین مردم همه جهان (یعنی تازیان) را بر ایشان چیره ساخت که شارسان‌های ایشان بگرفتند. با این همه،

ایشان به داد رفتار می‌کردند و پیمان استوار می‌داشتند و ستم‌دیده را یاری می‌رساندند؛ سپس آیین اسلام را به کژراهه کشانند و در فرمانرانی ستم پیشه کردند و نیکوکاران و پرهیزکاران از تبار پیامبر خدا را رمان و ترسان ساختند و خدا شما را بر ایشان چیره گردانید تا بر دست شما از ایشان کینه کشد تا کیفرتان دردناک‌تر باشد زیرا شما به خونخواهی برخاستید. رهبر برای من پیشگویی کرده است که شما با همین شمار با ایشان دیدار خواهید کرد و کارزار خواهید آزمود و خدای بزرگ و بزرگوار شما را بر ایشان چیره خواهد ساخت و شما ایشان را درهم خواهید شکست و از هم خواهید گسست و بخواید کشت. ایشان روز آدینه یکم ذی‌حجه ۱۳۰ / یکم اوت ۷۴۸م دیدار کردند. قحطبه پیش از جنگ به ایشان گفت: رهبر به ما گفته است که شما پیروز خواهید گشت و در همین روز و همین ماه ایشان را درهم خواهید شکست. بر بال راست سپاهیان او پسرش حسن بود. به سختی جنگیدند و مردانه کوشیدند. نباته کشته شد و شامیان شکست یافتند و ده هزار تن از ایشان کشته شدند و سربریده نباته به نزد بومسلم فرستاده شد.

### جنگ ابوحمزه خارجی در قَدید

در این سال هفت روز مانده از ماه صفر / یکم نوامبر ۷۴۷م در قَدید نبرد میان مردمان مدینه با ابوحمزه خارجی رخ نمود.

پیش‌تر یاد کردیم که عبدواحد بن سلیمان، سربازگیری را بر مردمان مدینه به زور بار کرد و عبد عزیز بن عبدالله را بر ایشان گمارد. ایشان بیرون آمدند و چون به حَرّه رسیدند، پروارهای کشته را دیدند که به شهر فراز آورده می‌شدند. همچنان به پیش رفتند. چون به عقیق رسیدند، پرچم‌شان در شاخه درخت «سَمْرَه»<sup>۱</sup> گیر کرد و فروشکست. مردم از بیرون آمدن شگون بد زدند و فرستادگان ابوحمزه به نزد ایشان

۱. سَمْرَه: اُمّ غیلان (مادر دیوهای بیابانی)، درختِ طَلْح، آکاسیای نیکوتیک «خارِ شتر» (Acacia Spirocárpá).

آمدند و گفتند: به خدا که ما را نیازی به نبرد با شما نیست؛ بگذارید به سوی دشمن خود رهسپار شویم. مردمان مدینه تن زدند و آن پیشنهاد نپذیرفتند و روانه شدند تا در قدید فرود آمدند. مردمی خوشگذران بودند و در میان ایشان مرد پیکار کم تر دیده می شد. به خود نیامده بودند که دیدند یاران ابوحزمه از «فُضاض»<sup>۱</sup> بر ایشان بیرون آمدند و کشتارشان کردند. کشتار همگانی در میان قرشیان بود و شکوه ایشان بود که درهم شکسته شد. شمار فراوانی از ایشان در خاک و خون تپیدند و شکست یافتگان به درون مدینه رفتند. زنان بر نزدیکان خود می گریستند و زنان دیگر با ایشان هم آواز می شدند. زن از جای خود بر نمی خواست که گزارش کشته شدن شوهرش بدو می رسید. یکایک بیرون می شدند و بر سر کشته شوهران خود می رفتند چنان که انجمن های سوگواری تهی می شد. این، پیامد فراوانی کشتگان بود.

برخی گویند: خزاعیان ابوحزمه را از جایگاه خداوندان قدید آگاه ساختند. نیز گویند: کشتگان به هفتصد کس برآمدند.

#### درونشد ابوحزمه به مدینه

در این سال در ۱۳ صفر / ۲۳ اکتبر ۷۴۷م ابوحزمه به درون مدینه شد. عبد واحد از آنجابه شام کوچید. پیش تر ابوحزمه هشدار بایسته داده، به ایشان گفته بود: ما را نیازی به نبرد با شما نیست؛ بگذارید زی دشمنان خویش رهسپار گردیم. مردمان مدینه تن زدند و او با ایشان پیکار آزمود و انبوهی از ایشان را کشتار کرد و به درون مدینه شد و به تخت سخنوری برآمد و گفت:

ای مردمان مدینه، من به روزگار آن مرد یک چشم (هشام بن عبدملک) بر شما گذشتم. بر میوه های شما آسیب رسیده بود و شما برای او نشستید که بارگران با از گردن شما بردارد و او چنان کرد. توانگر دارا تر شد و تهیدست بینواتر. گفتید: خدایت پاداش

۱. نمی توان دانست که این «فُضاض» نام جایی است یا واژه ای که با ریخت فُضاض، فُضاض و فُضاضه می آید ولی معنی آن به اینجا نمی خورد.

نیک<sup>۱</sup> دهداد. خدا شما را سزای نیک ندهاد و او را نیز! ای مدینیان بدانید که از خانه‌های خود آزمند و خوشگذران و زیان‌رسان و بازی‌کنان به در نیامدیم و خواستار پادشایی نبودیم که در آن فرورویم و کام گیریم؛ نیز کینه‌ای از کسی به دل نداشتیم که دیرین یا تازه باشد و بخواهیم تاوان آن بستانیم. ما دیدیم که چراغ‌های فروزان راستی خاموشیده است و چشمه‌های درستی خوشیده<sup>۲</sup>؛ گوینده راستی خوار گشته و به پادارنده دادگستری نگوینسار؛ زمین با همه فراخی‌اش بر ما تنگ شده است و کارها مالا مال از نیرنگ. شنیدیم که خواننده‌ای مردم را به پیروی از خدای بخشنده می‌خواند و فرمانبری از نبشته فروزنده؛ فراخوان خدا را نیوشیدیم و در کاربرد آن به جان کوشیدیم؛ «هر که فراخوان خدا نیوشد، کسی را در زمین به ناتوانی نکشد» (احقاف / ۴۶/ ۳۳). ما با شماری اندک از تبارهای پراکنده تُنک بیرون آمدیم و زبون‌گرفتگان زمین بودیم. خدا ما را به بخشش خود پناه داد و فیروزی خود بر ما فرستاد و با شما برادرانی برابر گشتیم بر پایه داد. آنگاه با مردان شما دیدار کردیم و در قدید کارزار آزمودیم. ما ایشان را به فرمانبری از یزدان خواندیم و به داورسازی قرآن ره نمودیم و ایشان ما را به رهبری دیو بدگمان و فرمانرانی مروانیان خواندند. به جان خودم سوگند، دور است دو راهی که میان بیراهی است و راهیابی! آنگاه شتابان بر ما تاختند و بازی به آهریمن باختند. در دیگ‌های او خون ایشان جوشید و ایشان را گمان او فروپوشید. یاران خدای بزرگ و بزرگوار در گردان‌های رزمی گروه‌گروه به گرمی فراز آمدند و تیغ‌های تیز هندی بر میان بستند. آسیای ما چرخید و آسیای ایشان گردید. چنان شمشیر زدیم که گمان‌مندان سرآسیمه

۱. گویا «پاداش نیک» ناروا باشد زیرا «پاداش» خود به معنی سزای خوب در برابر کار نیک است.

۲. خاموشیدن: خاموش کردن و شدن. خوشیدن: خشک شدن. هم در سروده باستان کاربرد دارد هم به روزگار نوین. سعدی می‌گوید:

بخوشید سرچشمه‌های قدیم  
نماید آب جز آب چشم یتیم  
سوم برادران سوشیانس (مهدی اخوان ثالث، م. امید) می‌سراید:  
خروشان چشمه پیش چشم من خوشید،  
فروزان آتشم را باد خاموشید  
(چامه «شهریار شهر سنگستان».)

شدند و بهادران یکایک دو نیمه گشتند. شما ای مردمان مدینه، اگر از مروان و مروانیان پشتیبانی کنید، خدا شما را به شکنجه خود فروگیرد یا بر دست ما فروکوبد و آنگاه «دل‌های خدا گرایان به آرامش و به خنکی گراید» (توبه / ۱۴/۹). ای مردمان مدینه، آغازهای تان بهترین آغازها بودند و پایان‌های تان بدترین پایان‌ها. ای مردمان مدینه، مرا از هشت بهره گزارش دهید که خدای بزرگ و بزرگوار در نبشته خود بر نیرومند و مستمند بایسته فرموده است و نهمین آمده است و بی آنکه از آن بهره‌ای داشته باشد، همه را به زور برداشته است و درفش نبرد با کردگار برافراشته.

ای مردمان مدینه، شنیده‌ام که یاران مرا به کاستی نام بردار می‌کنید و به سستی نام همی برید. گفته‌اید: جوانانی تازه کار و تازیانی کژرفتار و پابرهنگانی ناهنجارند. دریغ از شما! نه یاران پیامبر خدا (ص) گرسنه بودند و پابرهنه به سر می‌بردند و ژنده کهنه می‌پوشیدند؟ به خدا که این جوانان در خزد بزرگوارند که چشم از بد بر هم گذارند و کژی و کاستی را دشوار دارند و از آن برکنار زینند. او با مردمان مدینه به خوبی رفتار کرد تا آنجا که گفت: هر که زنا کند، ناباور است، هر که دزدی کند ناباور است و هر که در ناباوری این دو گمان روا دارد، ناباور. ابو حمزه سه ماه در مدینه ماند.

### کشته شدن ابو حمزه خارجی

آنگاه ابو حمزه مردمان مدینه را پدرود داد و به ایشان گفت: ای مردمان مدینه، ما به سوی مروان بیرون می‌رویم. اگر پیروز شویم، درباره برادران تان به داد رفتار کنیم و ایشان را وادار به پیروی از روش پیامبران سازیم. اگر آن پیش آید که شما می‌بوسید «ستم‌کاران به زودی بدانند که با کدام سرنوشت رو به رو خواهند گشت» (شعراء / ۲۶/۲۲۷).

سپس روانه شام گشت. مروان چهار هزار سواره از لشکریان خود گزین کرد و عبدملک بن محمد بن عطیه سعدی (سعد هوازن) را به فرماندهی بر ایشان گمارد و

ایشان را فرمود که شتابان بر سر دشمنان تازند و با خارجیان پیکاری گران آغازند. اگر چیره شوند، روانه گردند تا به یمن رسند و در آنجا با عبدالله بن یحیی «جوینده راستی» نبرد بازند.

پسر عطیه رهسپار شد و در وادی قُزی با ابوحمزه دیدار کرد. ابوحمزه به یاران خود گفت: با ایشان پیکار نیازید تا ایشان را بیازمایید. یاران ابوحمزه آواز دادند: درباره قرآن و کاربرد آن چه می‌گویید؟ پورعطیه گفت: آن را در ته جوال‌ها می‌اندازیم. گفتند: درباره دارایی پسر بی‌پدر چه می‌گویید؟ گفت: دارایی‌شان می‌خوریم و مادرش می‌گاییم. پرسش‌های دیگر کردند و چنین پاسخ شنیدند. چون گفتار او شنیدند، به پیکار با او گراییدند تا شب فرارسید و آواز دادند: ای پسر عطیه، دریغ از تو! خدا شب را هنگام آرامش و آسایش ساخته است؛ برآسای. او نپذیرفت و با ایشان پیکار آزمود تا شکست‌شان داد و کشتارشان کرد. آن کسان از یاران ابوحمزه که هنوز کشته نشده بودند، گریختند و به شهر مدینه ریختند. ایشان را فروگرفت و کشتار کرد. ابن عطیه به مدینه شد و یک ماه در آنجا ماند.

از آن کسان که با ابوحمزه کشته شدند، عبد عزیز قرآن‌خوان مدنی شناخته به «یشکست» [یا «بی‌شکست»] بود که دستور زبان تازی می‌دانست و از مدینه بود و باور خارجیان می‌داشت و چون ابوحمزه به مدینه شد، بدو پیوست و چون خارجیان کشته شدند، با ایشان جان باخت.

### کشته شدن عبدالله بن یحیی

چون پورعطیه در مدینه یک ماه ماند، به یمن درکشید و به جای خود ولید بن عروة بن محمد بن عطیه را برگمارد و در مکه مردی شامی را گذارد و به یمن رو نهاد. عبدالله بن یحیی (جوینده راستی) در صنعا بود که گزارش آمدن او را شنید. با همراهان خود رو به سوی او آورد. وی و پورعطیه دیدار و کارزار کردند. پوریحیی کشته شد و سرش را به شام به نزد مروان بردند و ابن عطیه روانه صنعا گشت.

### کشته شدن ابن عطیه

چون پورعطیه به سوی صنعاء رهسپار شد، به درون آن رفت و در آن ماندگار گشت. مروان برای او نامه نوشت و فرمود که به سوی وی شتابد تا روانه حج گزاردن با مردمان گردد. به فرمان مروان با دوازده مرد، سرپرستی کار حج‌گزاری را به دست گرفت و چهل هزار تن با او بودند. روان شد و سوارگان و سپاهیان خود را در صنعاء فروهشت و پشت سر گذاشت و در دامنه کوهستان فرود آمد. دو پسر جهانیه مرادی و گروهی انبوه به نزد او آمدند و به وی و یارانش گفتند: شما دزدانید. پورعطیه فرمان خویش بیرون آورد و گفت: اینک فرمان سرور خدا گرایان است و من پسر عطیه‌ام. گفتند: این یاوه است؛ شما دزدانید. ابن عطیه به سختی با ایشان کوشید تا ساغر مرگ سرکشید.

### کشتار قحطیه از مردم گرگان

در این سال قحطیه بیش از سی هزار تن از مردم گرگان را کشتار کرد. چگونگی آنکه پس از کشته شدن نباته بن حنظله به وی گزارش رسید که می‌خواهند بر او بیرون آیند. چون این گزارش به او رسید، به درون ایشان رفت و بررسی‌شان کرد و کسانی را که یاد کردیم، از دم تیغ بی‌دریغ گذراند. نصر که در قومس بود، روانه شد تا در «خواری ری» فرود آمد. ابن‌هبیره که با گروهی از مهتران خراسان در واسط به سر می‌برد، به او یاری می‌ساخت. کار بر او گران آمد و او به وی گفت: من به خراسانیان چندان دروغ گفتم که اکنون هیچ یک از ایشان گفتار مرا راست نمی‌شمارد. ده هزار مرد جنگی به یاری من فرست پیش از آنکه فرستادن صد هزار شمشیرزن هیچ به کار نیاید. پورهبیره فرستادگان نصر را به زندان افکند. نصر برای مروان پیام فرستاد: من شماری از مهتران خراسان را به نزد پورهبیره فرستادم که گزارش کار مردم را به او دهند و آگاهش سازند که در اینجا با چه نهادمانی روبه‌رویم؛ از او خواستم که نیروهای کمکی برای من بفرستد ولی او فرستادگان مرا به زندان افکند و هیچ کسی به



یاری ام نفرستاد. داستان من به سان کسی است که او را از خانه‌اش به اتاقش بیرون رانند و از اتاقش به صحن خانه‌اش روانه کنند و از آنجا به زیر سایه خانه‌اش برمانند. اگر کسی خود را بدو رساند و یاری‌اش کند، امید آن باشد که به خانه‌اش بازگردد و خانه برایش بماند ولی اگر او را به کوچه کوچانند، نه خانه‌ای برایش ماند نه سایه دیواری.

مروان برای پورهییره نامه نوشت و او را فرمود که نیروهای کمکی برای نصر بفرستد؛ برای نصر نیز نوشت و از این فرمان آگاهش ساخت. پورهییره ارتشی انبوه آماده کارزار کرد و فرماندهی آن را به ابن غطیف داد و آن را به یاری نصر گسیل کرد.

### یاد چند رویداد

جنگ تابستانی را در این سال ولید بن هشام برگزار کرد. او در عمق فرود آمد و دژ مرعش را پایه گذارد. هم در این سال بیماری واگیر سراسر بصره را در نوشت.

حج را در این سال محمد بن عبدملک بن مروان با مردم گزارد. او فرماندار مکه و مدینه و طایف بود. بر عراق یزید بن هییره بود، بر دادگستری کوفه حجاج بن عاصم محاریب، بر دادگستری بصره عباد بن منصور و فرمانرانی خراسان به گونه‌ای که فرمانمودیم.

ابوجعفر [طبری] در اینجا چنین یاد کرده است که حج را محمد بن عبدملک، فرماندار مکه و مدینه، گزارد. پیش تر گفته بود که فرماندار مدینه عروه بن ولید بود. نیز در پایان ۱۳۱ / ژوئن ۷۴۹ م یاد کرده است که عروه فرماندار مکه و مدینه و طایف بود و او در این سال با مردم حج گزارد.

در این سال اینان درگذشتند: ابوجعفر یزید بن قعقاع قاری برده عبدالله بن عباس که در مدینه مرد، نیز گویند: او در قدید «برده ابویکر بن عبدرحمان» خوانده شد، ایوب بن ابی تمیمه سختیانی که برخی گویند: به سال ۱۱۹ / ۷۳۷ م مرد و ۶۳ سال زیست، اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه انصاری که گویند به سال ۱۳۲ / ۷۴۹ - ۷۵۰ م مرد یا به سال ۱۳۴ / ۷۵۱ م از جهان رفت و کنیه‌اش ابونجیح بود، محمد بن مخرمه بن سلیمان در ۷۰

سالگی، ابووجره یزید بن عبید سعدی، ابوحویرث، یزید بن ابی‌ملک همدانی، یزید بن رومان، عکرمه بن عبدرحمان بن حارث بن هشام، عبد عزیز بن رُفیع به نام ابو عبدالله مکی فقیه که نزدیک یک صد سال بزیست و هیچ زنی تا پماندن با او را نداشت از بس با زنان همبستر می‌شد، اسماعیل بن ابی‌حکیم دبیر عمر بن عبدالعزیز، یزید بن ابان شناخته به نام «یزیدرشک» شناخته با نشان «قَسَام» (بخشگر) بصره، حفص بن سلیمان بن مغیره که در سال ۶۹۹/۸۰ م از مادر بزاد و قرائت عاصم را گزارش می‌کرد.

#### [واژه تازه پدید]

رُفیع: به ضم رای بی نقطه، فتح فاء و در پایان عین بی نقطه.

## رویدادهای سال صد و سی و یکم هجری

(۷۴۸-۷۴۹ میلادی)

### مرگ نصر بن سیار

در این سال نصر بن سیار در ساوه نزدیک ری درگذشت. انگیزه رفتنش بدانجا آن بود که نصر پس از کشته شدن نباته به «خوارِ ری» شد که فرماندارش ابوبکر عقیلی بود. قحطبه پسرش حسن بن قحطبه را در محرم ۱۳۱/ سپتامبر ۷۴۸م همراه ابوکامل و ابوقاسم محرز بن ابراهیم و ابوعباس مروزی به نزد نصر فرستاد. نخست پسرش حسن رفت و سپس این سه تن. چون اینان به حسن نزدیک شدند، ابوکامل از لشکر بیرون رفت و به یک سوی گرایید و به نصر پیوست و همراه او گشت و جایگاه سپاهانی را که فروهشته بود، به او گزارش داد. نصر سپاهی بر سر او فرستاد؛ لشکریان قحطبه گریختند و چیزیکی از کالاهای خود فروهشتند و یاران نصر آنها را برداشتند. نصر فرستاده‌ای با نامه به نزد ابن‌هبیره گسیل کرد که ابن‌غطفی در شارسان ری راه بر او بگیرد و کالاهای او را ستاند و به نزد پور‌هبیره فرستاد. نصر برآشفته و گفت: هان به خدا که پور‌هبیره را فروهلم و پایمال سازم چنان که بی‌گمان بداند که پشیزی نمی‌ارزد. ابن‌غطفی همراه سه هزار مرد جنگی بود. او را ابن‌هبیره به سوی نصر فرستاده

بود. او ماندگار شارسان ری شد و به نزد نصر نرفت. نصر به راه افتاد تا در شارسان ری فرود آمد و فرماندار آن حبیب بن یزید نهشلی بود. چون نصر به آنجا رسید، ابن غطفان از آن راه کنار کشید و به سوی اصفهان به نزد ابن عامر گرایید. چون نصر به ری آمد، دو روز ماند و بیمار شد چنان که او را برمی گرفتند و بدین سوی و آن سوی بردند. چون به ساوه رسید، چشم از جهان فروپوشید و چون او مرد، یارانش به درون همدان شدند. درگذشت او دوازده شب گذشته از ربیع الاول / ۹ نوامبر ۷۴۸ م بود. زندگی اش ۸۵ سال به درازا کشید. گویند: چون نصر از خوار ری به سوی ری درکشید، به درون ری نرفت بلکه به بیابان میان ری و همدان شد و در آنجا مرد.

### درونشد قحطبه به ری

چون نصر بن سیار درگذشت، حسن بن قحطبه، خزیمه بن خازم را به سمنان فرستاد. قحطبه از گرگان رهسپار شد و زیادبن زراره قشیری را پیشاپیش روانه ساخت. او از پیروی ابومسلم پشیمان شده بود. از این رو دست از یاری قحطبه برداشت و راه اصفهان در پیش گرفت بدین بویه که به نزد عامر بن ضُبارة آید. قحطبه، مسیب بن زهیر ضبّی را گسیل داشت که فردا پس از نماز دگر به او رسید و با او جنگ در پیوست. زیاد شکست خورد و همه کسانی که او را همراهی می کردند، کشته شدند و مسیب بن زهیر به نزد قحطبه بازگشت.

سپس قحطبه روانه قومن شد که فرماندار آن پسرش حسن بن قحطبه بود. خزیمه بن خازم به سمنان آمد و قحطبه پسرش حسن را به ری فرستاد. به حبیب بن بدیل نهشلی و همراهانش از شامیان گزارش رسید که حسن روی بدان سامان آورده است. ایشان از ری بیرون شدند و حسن در ماه صفر / اکتبر ۷۴۸ م به درون آن شد و چندان ماند که پدرش فرارسید. چون قحطبه به ری رسید، برای ابومسلم نامه نگاشت و او را از چگونگی رویدادها آگاه ساخت.

چون کار عباسیان در شارسان ری استوار گشت، بیشینه مردم آن بیرون گریختند زیرا سفیانی بودند و آب در آسیاب امویان می ریختند. ابومسلم فرمود که زمین ها و

خانه‌ها و دارایی‌های ایشان فروگیرند. چون از حج بازگشتند، به سال ۷۴۹/۱۳۲ - ۷۵۰م در کوفه ماندند و سپس برای سفاح (دژخیم) نامه نوشتند و از بیداد ابومسلم ناله برآوردند. سفاح فرمان داد که دارایی‌هایشان را به ایشان برگرداند. ابومسلم پاسخ نگاشت و او را از ایشان آگاه ساخت و گزارش داد که بدسگال‌ترین دشمنان همینانند. دژخیم گفتار او ننیوشید و بومسلم را سوگندان داد که دارایی‌هایشان را بدیشان بازگرداند؛ بومسلم چنان کرد.

چون قحطبه به درون ری شد و در آن ماندگار گشت، کار آن را با دوراندیشی و هوشیاری و پاسداری فروگرفت و بر راه‌ها نگهبانان گماشت چنان که هیچ کس جز با پروانه<sup>۱</sup> او نتوانستی بیرون رفت یا به درون آمد. او در شارسان ری ماندگار شد. به وی گزارش رسید که در دستیابی دسته‌هایی از خارجیان و چالوک‌ها<sup>۲</sup> هستند که در آنجا فراهم آمده‌اند. ابوعون را با سپاهی گشن بر سر ایشان فرستاد. او با ایشان کارزار آغاز نهاد و ایشان را به نبشته خداوند و شیوه رفتار پیامبر وی و تن سپردن به فرمانرانی خاندان پیامبر خدا(ص) خواند. از او پذیرفتند و او با ایشان به پیکار برخاست و به سختی جنگید تا برایشان پیروز گشت. شماری از ایشان دژگزین شدند تا ابوعون زینهارشان داد و ایشان به سوی او بیرون آمدند؛ برخی با او ماندند و برخی پراگندند.

ابومسلم برای اسپهبد طبرستان نامه نوشت و او را به فرمانبری و باژدهی خواند. او پذیرفت. برای مسمغان خداوندگار دناوند همان را نوشت و پاسخ آمد: تو خارجی هستی و به زودی برافتی.

ابومسلم برآشفت و برای موسی بن کعب که ماندگار شارسان ری بود، نامه نوشت و فرمود که به سوی او رهسپار شود و با او کارزار آزمايد تا تن به فرمان دهد. موسی بر سر مسمغان شتافت و پیک و پیام به نزد او فرستاد ولی او از فرمانبری و باژدهی سر

۱ - پروانه: دلیل، حاجب، جواز، اجازه. سعدی می‌گوید:

روزی سرت ببوسم و در پایت اوفتم پروانه را چه حاجت پروانه دخول

۲ - چالوک: درویش، دزد، راهزن. گویا واژه‌ای پهلوی است که تازیان «صعلوک» خوانند و به صعلایک جمع بندند.

بر تافت. موسی بر سر او ماندگار گشت ولی کاری نیارست کرد چه کشور او در جایی تنگ و استوار بود و راه‌هایی «دُشواژ گذر» می‌داشت. مسمغان هر روز گروه انبوهی از دیلمیان را به نبرد او بیرون می‌فرستاد و با او در لشکرگاهش به جنگ درمی‌ایستاد. راه‌ها را بر او گرفت و خواروبار بازداشت و کشتگان و زخمیان در میان یاران موسی افزون گشتند. چون دید که بر آماجی دست نیابد، به ری بازگشت. مسمغان تا روزگار منصور «دوپولی» استوار و پایدار بود؛ او سپاهی گران به فرماندهی حماد بن عمرو بر سرش فرستاد که دنباوند بر دست وی گشوده گشت.

چون نامه قحطبه به ابومسلم رسید و گزارش داد که در شارسان ری فرود آمده است، بومسلم (به گفته برخی) از آن کوچید و از مرو درکشید و ماندگار نیشابور گشت و خان و مان بدانجا اندر چید.

اما قحطبه، او پسرش حسن را سه شب پس از فرود آمدن در شارسان ری، به همدان گسیل کرد. چون رو به سوی آن آورد، مالک بن ادهم و شامیان و خراسانیان ماندگار در همدان از آن بیرون شدند و به نهاوند رفتند و در آنجا ماندند. بسیاری از مردمان از او جدا گشتند و حسن به درون همدان شد و از آنجا به دنباوند رفت و در چهار فرسنگی شهر فرود آمد. قحطبه، ابوجهم بن عطیه (وابسته باهله) را با هفتصد مرد جنگی به یاری او فرستاد و او کار به درازا کشاند تا برگرد شهر چرخید و ایشان را در میان گرفت.

### کشته شدن عامر بن ضباره

#### درونشد قحطبه به اصفهان

انگیزه کشته شدنش این بود که چون عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر از ابن ضباره شکست خورد، گریزان رو به خراسان گذارد و راه کرمان را به سوی آن در پیش گرفت. عامر در پی او روان شد. گزارش کشته شدن نیاته در گرگان به ابن‌هبیره رسید. چون گزارش به او رسید، به ابن ضباره و به پسرش داوود بن یزید بن عمر بن هبیره

نوشت که به نزد قحطبه رهسپار شوند. این دو در کرمان بودند؛ با پنجاه هزار مرد جنگی روان شدند و در اصفهان فرود آمدند؛ به ارتش ایشان («سپاه سپاهان») گفته می‌شد. قحطبه شماری از فرماندهان را به سرکردگی سراسری مقاتل بن حکیم عکّی به سوی ایشان فرستاد. اینان روانه شدند تا در قم فرود آمدند.

به پورضباره گزارش رسید که حسن بن قحطبه در نهاوند فرود آمده است تا به کسانی از یاران مروان که در آنجا نبودند یاری رساند. عکّی از قم برای قحطبه پیام فرستاد و این را به او گزارش داد. قحطبه از ری روانه شد تا به مقاتل بن حکیم عکّی پیوست. سپس روانه شد. ایشان و ابن ضباره و داوود بن یزید بن هبیره رهسپار شدند. شمار سپاهیان قحطبه بیست هزار بود که خالد بن برمک در میان ایشان به سر می‌برد. لشکریان ابن ضباره به صد هزار یا صد و پنجاه هزار بر می‌آمدند. قحطبه فرمود که قرآنی بر سر نیزه کردند؛ آنگاه آواز داد: ای شامیان، شمارابه این نبشته می‌خوانیم! او را دشنام دادند و سخنان زشت گفتند.

قحطبه به یارانش پیام داد و فرمود که تاختن آورند. عکّی برایشان تاخت و مردم به شور آمدند. چندان جنگی میان ایشان رخ نداد که شامیان شکست یافتند و به سختی کشتار شدند. ابن ضباره رو به گریز نهاد تا به درون لشکرگاه خود شد و قحطبه به پیگرد او پرداخت. ابن ضباره پیاده شد و آواز داد: زی من آید! زی من آید! مردم از گرد او گریختند و داوود بن هبیره رو به گریز نهاد و درباره ابن ضباره پرسش کرد. گفتند: گریخت. گفت: خدا از میان ما دو تن، آن را که بدترین بازگشت‌گاه دارد، نفرین فرستد! کوشید تا باده مرگ نوشید.

لشکرگاه او را فروگرفتند و اندازه‌های بی‌کران از جنگ‌افزار و خواروبار و ستور و دام و بردگان و کالاها به چنگ آوردند. دیده نشده بود که لشکری به چپاول رود و این همه زر و سیم و دارایی و خواسته‌های فراوان (به سان یک شارسان) داشته باشد. در آن چندان می‌ناب و نی و ساز و تبیره دیدند که شماره کردن نیارستند و آماردن نتوانستند. قحطبه گزارش پیروزی برای پسر حسن (که ماندگار نهاوند بود)، بنوشت. این پیکار در ماه رجب / مارس ۷۴۹م رخ نمود.

## جنگ قحطبه با مردم نهاوند

### درو نشد وی بدان

چون ابن ضباره کشته شد، قحطبه این را برای پسرش حسن بنوشت و او نهاوند را در میان می‌داشت. چون نامه پدرش به او رسید، وی و لشکریان او تکبیر گفتند و کشته شدن او را به آواز بلند گزارش دادند. عاصم بن عمیر سعدی گفت: اینان آواز مرگ او برداشتند مگر که این را راست و درست انگاشتند. به سوی حسن بن قحطبه شوید که تاب پایداری در برابر او را ندارید. به هر جا می‌خواهید، بروید پیش از آنکه پدرش بیاید یا نیروهای کمکی به یاری او شتابند.

پیادگان گفتند: شما سوار بر اسب می‌روید و ما را فرومی‌هلید؟ مالک بن ادهم باهلی به وی گفت: نمی‌روم تا قحطبه فراز آید.

قحطبه بیست روز بر اصفهان ماند. سپس روانه شد و در نزد پسرش در نهاوند فرود آمد و مردم آن را برای سه ماه در میان گرفت: شعبان، رمضان، شوال / آوریل، مه، ژوئن ۷۴۹م. بر ایشان کشکنجیرها گمارد و کس به نزد خراسانیان ماندگار در نهاوند فرستاد و زینهارشان داد ولی این پیشنهاد واخورد و در ایشان کارگر نیفتاد.

سپس همین پیام را برای شامیان فرستاد. از او پذیرفتند و زینهارش را پاسخ گفتند و کس به نزد او فرستادند و پیام دادند که مردم شارسان را با پیکار از ایشان سرگرم بدارد تا دروازه برزن خود بگشایند. قحطبه نیوشید و با ایشان به سختی کوشید. شامیان دروازه خود را گشودند. چون خراسانیان چنان دیدند، درباره انگیزه بیرون رفتن شان پرسیدند و شامیان گفتند: برای خود و برای شما زینهار گرفتیم. سران خراسان بیرون آمدند. قحطبه هر یک از ایشان را به یکی از فرماندهانش داد و سپس فرمود که آواز برآوردند: هر کس اسیری از این بیرون آمدگان به نزد ما دارد، گردنش زند و سرش به نزد ما آورد. چنان کردند و هیچ کس از میان گریختگان از ابومسلم نماند مگر که در آن روز کشته شد به جز شامیان که قحطبه به پیمان خود با ایشان پای‌بند ماند و ره‌اشان ساخت و از ایشان



سوگندان گرفت که هیچ دشمنی را بر او نشوراندند. هیچ یک از ایشان را نکشت.

### گشودن شهر زور

سپس قحطبه ابوعون عبدملک بن یزید خراسانی و مالک بن طرافه خراسانی را با چهار هزار مرد جنگی به شهر زور فرستاد که فرماندارش عثمان بن سفیان بود. فرماندهی پیشاهنگان عبدالله بن مروان به دست داشت. ایشان در بیستم ذی حجه / ۱۰ ژوئیه ۷۴۹م در دو فرسنگی شهر زور فرود آمدند و یک شبانه روز پس از فرود آمدن، با عثمان کارزار کردند. عثمان و یاران وی شکست خوردند و او خود کشته شد و ابوعون در سرزمین موصل ماندگار گشت.

برخی گویند: عثمان کشته نشد بلکه به سوی عبدالله بن مروان گریخت. ابوعون لشکرگاهش را به تاراج داد و یارانش را به سختی کشتار کرد و قحطبه سپاهیان به یاری ابوعون فرستاد چنان که رزمندگان به سی هزار جنگاور برآمدند. چون گزارش ابوعون به مروان بن محمد رسید (و او در حَرّان بود)، از آنجا با سپاهیان شامی و موصلی و جزیری رهسپار شد و امویان همگی با او به راه افتادند. روی به ابوعون آورد و در زاب مهتر فرود آمد. ابوعون بازمانده ذی حجه [۱۳۱] و محرم ۱۳۲ / ژوئیه - اوت ۷۴۹م را در شهر زور گذراند.

### رهسپاری قحطبه به سوی ابن هبیره در عراق

چون بر پور هبیره فرماندار عراق، پسرش داوود (گریزان از حُلوان) فرارسید، یزید با سپاهسانی بی شمار به سوی قحطبه رهسپار شد و حوثره بن سهیل باهلی او را همراهی کرد. مروان او را به یاری پور هبیره گسیل کرده بود. ابن هبیره روانه شد تا در جلولای وقیعه فرود آمد و سنگرهایی را کاوید که ایرانیان در روزهای جنگ جلولاء در برابر تازیان کنده بودند. در آنجا ماندگار شد. قحطبه رهسپار شد تا در قرماسین فرود آمد؛ سپس روانه حُلوان و از آنجا به خانقین شد و به عکبرا آمد و از دجله گذشت و رفت تا به

به «دِمِّمًا» نرسیده به انبار رسید. ابن هبیره با همراهانش کوچید و روی به کوفه آورد تا با قحطبه پیکار آزمایشد. حوثره با پانزده هزار شمشیرزن به کوفه آمد. برخی گویند: حوثره از پورهبیره جدا نشد.

قحطبه دسته‌هایی از یاران خود را به انبار و جز آن فرستاده و فرمود که آنچه کشتی در آنجا بینند، به سوی دِمِّمًا فرود آورند تا از فرات بگذرند. ایشان همه کشتی‌ها را به نزد او آوردند. قحطبه فرات را از دم‌ما برید و به باختر آن درکشید. سپس روانه کوفه شد تا به آنجایی رسید که پورهبیره در آن بود. در این زمان سال به پایان رسید.

### یاد چند رویداد

حج را در این سال ولید بن عروه بن محمد بن عطیه سعدی (برادرزاده عبدملک بن محمد کشنده ابوحمزه) فرماندار حجاز برگزار کرد. چون به ولید گزارش رسید که عمویش عبدملک را کشته‌اند، به سوی کشندگان او رهسپار شد و ایشان را به سختی کشتار کرد و شکم زنان‌شان را درید و کودکان را سر برید و هر که را توانست، به آتش سوخت یا به خاک و خون کشید.

بر عراق یزید بن عمر بن هبیره بود، بر دادگستری کوفه حجاج بن عاصم محاریبی و بر دادگستری بصره عباد بن منصور ناجی.

در این سال اینان درگذشتند: منصور بن معمر سلمی (ابو عتاب کوفی) و جبلة بن ابی داوود عتکی وابسته ایشان (برادر عبد عزیز بن داوود) با کنیه ابو مروان که او را بومسلم سر برید.

## رویدادهای سال صد و سی و دوم هجری

(۷۴۹-۷۵۰ میلادی)

نابودی قحطبه

شکست پور هبیره

در این سال قحطبه بن شیبب نابود شد.

انگیزه نابودی اش این بود که قحطبه از فرات گذر کرد و به کرانه باختری آن رسید و این هشت روز گذشته از محرم / ۲۷ اوت ۷۴۹م بود. ابن هبیره در این هنگام بر دهانه فرات از پهنه فلوجه بالا در بیست و سه فرسنگی کوفه اردو زده بود. گریختگان سپاه ابن ضباره بر پیرامون اوگرد آمدند. مروان حوثره باهلی را به یاری او فرستاد. حوثره باهلی و دیگران به پورهییره گفتند: قحطبه روانه گشته است و آهنگ کوفه دارد؛ تو روانه خراسان شو، بدان سو گرای و او را به مروان و مروان را بدو گذار زیرا تو او را درهم خواهی شکست و او به ناچار سر در پی تو خواهد گذاشت. گفت: هرگز کوفه را رها نکند و به پیگرد من پردازد. رای درست آن است که پیش از او خود را به کوفه رسانم. او

در جایگاه مداین از دجله گذشت و آهنگ کوفه کرد. بر بال راست سپاهیان خود حوثره را گمارد و او را فرمود که زی فرات شتابد. دو سوی رزمنده بر دو کرانه فرات می‌پویدند. قحطبه گفت: رهبر مرا فرموده است که در این جایگاه جنگی رخ دهد و پیروزی سر بر سینه شما نهد.

قحطبه در جباریه فرود آمد و مردم او را بر پایابی رهنمون گشتند. از آن گذر کرد و با حوثره باهلی و محمد بن نباته نبرد آزمود. شامیان شکست خوردند و خراسانیان قحطبه را گم کردند. یارانش گفتند: هر کس در نزد خود فرمانی از قحطبه دارد، ما را از آن بیاگاهانند؛ مقاتل بن مالک عتکی گفت: شنیدم که قحطبه می‌گوید: اگر برای من پیشامدی رخ نماید، پسر حسن به فرماندهی برآید.

مردم برای حسن بن قحطبه با برادرش حمید بن قحطبه بیعت کردند. پدرش او را با گروهی به جنگ در سویی گسیل کرده بود. کس به نزد او فرستادند و او را فراز آوردند و کار بدو سپردند.

چون قحطبه را گم کردند، به جست و جوی او برخاستند و او را در درون جویباری یافتند؛ در کنار او حرب بن سالم بن احوز یافت شد و هر دو کشته بودند. گمان بر این رفت که هر یک آن دیگری را کشته است.

برخی گویند: معن بن زایده به هنگام گذر کردن قحطبه از فرات، شمشیری بر شاهرگ گردنش زد که در آب افتاد و او را بیرون آوردند. گفت: چون بمیرم، دو دستم را ببندید و مرا در آب افکنید تا مردم از کشته شدن من آگاه نگردند.

خراسانیان پیکار کردند و محمد بن نباته با شامیان شکست یافتند و قحطبه مرد و پیش از مرگ خود گفت: چون به کوفه روید، وزیر خاندان محمد، ابوسلمه خلال باشد؛ این کار بدو سپارید.

برخی گویند: قحطبه در آب خفه شد.

چون حوثره باهلی و پورضباره شکست یافتند، به پورهبیره پیوستند و پسر هبیره از گزند شکست ایشان شکست خورد و گریخت و همگی روی به واسط آوردند و لشکرگاه خود را رها ساختند و آنچه دارایی و جنگ‌افزار و زر و خواسته بود، به جای

هشتتند. چون حسن بن قحطبه به کار برخاست، فرمود که آنچه را در لشکرگاه است، بیامارند.

برخی گویند: حوثره در کوفه بود که گزارش درهم شکسته شدن پورهبیره بدو رسید و او با همراهانش به سوی وی پویید.

### بیرون آمدن محمد بن خالد با جامه سیاه در کوفه

در این سال محمد بن خالد بن عبدالله قسری با درفش و جامه سیاه در کوفه بیرون آمد و کارگزار پورهبیره را از آن بیرون راند و سپس حسن بن قحطبه فرارسید و به درون این شهر شد.

از گزارش های او اینکه محمد بن خالد شب عاشورا / ۲۹ اوت ۷۴۹م با درفش و جامه سیاه (شعار عباسیان) بیرون آمد و فرماندار کوفه زیاد بن صالح حارثی و فرمانده پاسبانانش عبدرحمان بن بشیر عجلی بودند. محمد به سوی کاخ فرمانداری رهسپار شد و زیاد و همراهان شامی اش از آن کوچیدند و محمد به درون کاخ شد. حوثره گزارش را شنید و روانه کوفه گشت. چون گزارش به یاران محمد رسید، پیشینه ایشان از او جدا شدند و او با گروه اندکی از شامیان ماند و از یمانیان آنان که از گرد مروان خر پیراگنده بودند با او ماندند و بردگانش در کنار او ایستادند. ابوسلمه خلال (که هنوز آشکار نشده بود)، برای محمد پیام فرستاد که از کاخ بیرون رود. او از حوثره باهلی و همراهانش می هراسید. هنوز کسی از دو سوی رزمنده، گزارش مرگ قحطبه را نشنیده بود. محمد پیشنهاد بیرون رفتن را نپذیرفت. حوثره شنید که یاران محمد از گردش پیراگنده اند؛ از این رو برای رهسپاری به سوی او آماده گشت.

همچنان که محمد در کاخ بود، یکی از پیشاهنگانش به نزد وی آمد و گفت: سپاهیان از شام فرارسیده اند. او شماری از بردگانش را به رویارویی ایشان فرستاد. شامیان آوازشان دادند: ما از مردمان بجیله ایم و در میان ما ملیح بن خالد بجلی است؛ آمده ایم که به زیر فرمان سرور درآییم؛ اینان به درون شهر شدند. سپس لشکری انبوه تر آمد که جهم بن اصفح کنانی در میان آن بود. آنگاه سپاهی گران تر از آن یکی آمد که

مردی از خاندان بجدل با او بود. چون حوثره این کار یاران خود را دید، به سوی واسط کوچید. محمد بن خالد همان شب نامه‌ای برای قحطبه نگاشت چه از مرگ او آگاهی نداشت و او را چیره شده بر کوفه می‌انگاشت.

پیک به نزد حسن بن قحطبه آمد. چون نامه محمد بن خالد را بدو داد، حسن آن را بر مردم خواند و سپس به سوی کوفه درکشید. محمد روز آدینه و شنبه و یکشنبه در کوفه ماند و حسن بامداد روز دوشنبه به سوی او رفت.

برخی گویند: حسن بن قحطبه پس از شکست پورهیره، به کوفه روی آورد و فرماندار آن عبدرحمان بن بشیر عجلی بود که از آن گریخت. محمد بن خالد پرچم و جامه سیاه برافراشت و با یازده تن بیرون آمد و از مردم بیعت ستاند. فردای آن روز حسن به درون شهر آمد. چون حسن و یارانش به درون آن شدند، به نزد ابوسلمه (که در میان بنی سلمه بود)، رفتند و او را بیرون آوردند. او دو روز در نخيله اردو زد و سپس به حمام اعین کوچید و حسن بن قحطبه را برای پیکار با ابن هبیره گسیل واسط کرد. مردمان با ابوسلمه حفص بن سلیمان وابسته سبیع (که بدو نام «وزیر خاندان محمد» داده بودند)، بیعت کردند. او محمد بن خالد بن عبدالله را بر کوفه گمارد. به او فرمانران و رهبر گفته می‌شد تا ابوعباس خونریز پدیدار گشت.

حمید بن قحطبه را با فرماندهان به مداین فرستاد و مستب بن زهیر و خالد بن برمک را به دیرقنی و مهلبی و شهراحیل را به عین تمر و بسام بن ابراهیم بن بسام را به اهواز که عبد واحد بن عمر بن هبیره بر آن فرمان می‌راند. چون بسام به اهواز آمد، عبد واحد از آن کوچید و به سوی بصره گرایید و این پس از کارزار با بسام و شکست خوردن از او بود. به سوی بصره سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب را به فرمانداری آن گسیل کرد. او هنگامی به شهر بصره رسید که سلم بن قتیبه باهلی به نمایندگی از پورهیره بر آن فرمان می‌راند و عبد واحد بن هبیره بدو پناهیده بود. یاد این از پیش برفت.

او سفیان بن معاویه را به نزد سلم فرستاد و فرمان داد که از کاخ فرمانداری به

جای دیگری شود. به او آگاهی داد که از ابوسلمه چه فرمانی فرارسیده است. سلم سر برتافت و قیسیان و مضریان و امویان ماندگار بصره را گرد آورد. سفیان همهٔ یمنیان و هم‌پیمانان‌شان از ربیع و جز ایشان را گرد آورد. فرماندهی از فرماندهان ابن‌هبیره به نزد ایشان آمده بود که او را با دو هزار مرد جنگی از کلییان به یاری سلم فرستاده بود. سلم به بازار شترفروشان آمد و سواران را به کوچه‌های بصره فرستاد و آواز داد: هر که سر بریده‌ای آورد، او را پانصد درم دهم و هر که اسیری آورد، هزار درم.

معاویه بن سفیان بن معاویه با مردم ربیع و ویژگیان خود رهسپار شد. سواران تمیم را با او دیدار افتاد، معاویه کشته شد و سرش را به نزد سلم آوردند. فرمود که به کشنده‌اش ده هزار [درم: ۲۹۷۰۰ گرم سیم، برابر با ۱۳۰۵۱۳۰۵۰۰ ریال] دادند. سفیان از رنج کشته شدن پسرش درهم شکسته شد و رو به گریز نهاد. پس از آن از نزد مروان خر چهار هزار مرد جنگی به نزد سلم آمدند. خواستند بازماندگان او را چپاول کنند. با ایشان به سختی جنگید و کشتگان در میان‌شان رو به فزونی نهادند و ازدیان شکست خوردند و خانه‌های‌شان به تاراج رفت و زنان‌شان به اسیری افتادند و تازش گران سه روز در کار ویرانگری خانه‌ها بودند. سلم همچنان در بصره بود تا گزارش کشته شدن ابن‌هبیره به او رسید. در این زمان از آن بیرون رفت. ماندگاران بصره از خاندان حارث بن عبدمطلب گرد محمد بن جعفر را گرفتند و او را به رهبری خود برگزیدند. چند روزی کوتاه بر ایشان فرمان راند تا ابومالک عبدالله بن اسید خزاعی به نمایندگی از ابومسلم فرارسید. چون ابوعباس دژخیم فراز آمد، سفیان بن معاویه را بر آن گمارد.

#### [یاد چند رویداد]

در این سال مروان، ولید بن عروه را از مدینه برداشت و برادرش یوسف بن عروه را در ماه ربیع‌الاول / نوامبر ۷۴۹م بر آن گماشت.  
هم اکنون فرمانرانی خاندان اموی از امپراتوری اسلامی برافتاد.

## پایه گذاری فرمانرانی عباسیان

### بیعت با ابوعباس دژخیم

[بعد از هزار ماه که صد نسل سینه زن<sup>۱</sup>  
از جور هر یزید خروشید: یا حسین!  
عباسیان،  
این وارثان خون خلاق، به جور و جهل،  
کردند فتنه‌ای که به یک ساله مرد و زن  
از حسرت گذشته خروشید: یا یزید!  
(م. آزم).]

در این سال در ماه ربیع‌الاول / اکتبر ۷۴۹م با ابوعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس به خلیفگی بیعت کردند. گویند: ۱۳ ربیع‌الاول / ۳۰ اکتبر ۷۴۹م بود. باز گویند: در جمادی‌الاول / دسامبر ۷۴۹م بود.

آغاز این کار چنان بود که پیامبر خدا (ص) به عباس بن عبدمطلب آگاهی داد که خلیفگی به فرزندان او خواهد رسید. از آن پس پیوسته فرزندان او، فرمانرانی را می‌پیوسیدند و درباره آن در میان خود به راز و گفت و گو می‌کردند.

آنگاه ابوهاشم بن حنفیه به شام بیرون شد و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را دیدار کرد و به وی گفت: ای پسرعم، در نزد من دانشی است که فرا تو گویم<sup>۲</sup> و امیدوارم که آن را به هیچ روی به کسی نگوئی: این کاری که مردمان می‌پیوسند، به دست شما یان

۱. سخنسرا به این آیه قرآن گرامی چشم دارد که: شب قدر از هزارماه بهتر است (سوره‌القدر / ۳/۹۷). روزگار فرمانرانی امویان هزار ماه بود. یعنی: یک روز فرمانرانی علی (علیه‌السلام) بهتر از هزار ماه فرمانرانی امویان است.

۲. وزیر نباشد آنکه نتواند فریادشاه گوید: کن یا نکن (ابوالفضل بیهقی).



رسد. گفت: بدانستم، هرگز مباد که هیچ کس آن را از شما بشنود.  
در گزارش ابن اشعث یاد شد که خالد بن یزید بن معاویه به عبدملک بن مروان  
گفت: چون آشوب‌ها از پهنه سیستان سر برآورند، بر تو باکی نباشد؛ از خراسان بود که  
همواره هراس می‌داشتیم.

محمد بن علی بن عبدالله گفت: ما را سه نویدگاه است: مرگ یزید بن معاویه  
پیدادگر، سر صد سال، و شکسته شدن افریقیه. در این هنگام فراخوانان ما سر برآورند و  
سپس یاران ما از خاور فراز آیند تا سواران‌شان به درون باختر شوند و گنجینه‌های  
گردن‌کشان بیرون کشند.

چون یزید بن ابی‌مسلم در افریقیه کشته شد و بربران سر به شورش برداشتند،  
محمد بن علی فراخوانی را به خراسان فرستاد و او را فرمود که مردم را به تن دادن [به  
فرمانرانی خاندان محمد] خواند ولی کسی رانام نبرد! در گذشته گزارش فراخوانان را  
یاد کردیم و کارهای ابومسلم را نام بردیم و گفتیم که مروان، ابراهیم بن محمد را دستگیر  
کرد. چون مروان مرد باز داشته را روانه کرد، به فرستاده نشانه‌های ابوعباس را داد زیرا در  
نبنشته‌ها چنین می‌خواند: کسی که چنین و چنان ویژگی‌ها داشته باشد، ایشان را کشتار  
کند و فرمانرانی از چنگ‌شان بریاید. به وی فرمود که ابراهیم بن محمد را به نزد وی  
آورد.

فرستاده آمد و ابوعباس را از روی نشانه‌ها گرفت. چون ابراهیم پدیدار شد و آرام  
یافت، به فرستاده گفته شد: فرمان دستگیری ابراهیم داشتی و این عبدالله است. ابوعباس  
را فرو گذاشت و ابراهیم را گرفت و به نزد مروان برد. چون مروان او را دید، گفت: اینها  
نشانه‌هایی نیست که برای تو برشمردم. گفتند: نشانه‌هایی را که گفتی، دیدیم ولی تو  
ابراهیم را نام بردی و این ابراهیم است. فرمود که او را به زندان افکندند و به جست و

۱. این نشان می‌دهد که عباسیان دست‌کم ۳۰ سال کار و پیکار سیاسی داشتند: آوازه‌گری گسترده  
می‌کردند، به یارگیری برمی‌خاستند، همه‌گونه دارایی و زر و خواسته‌گرد می‌آوردند، نیازها می‌اندوختند،  
سراسر امپراتوری اسلامی را زیر پوشش می‌گرفتند و جنگ‌افزار و ساز و برگ آماده می‌ساختند. دیگران  
تقریباً تکاپوی سیاسی نداشتند و از این رو بهره‌ای نبردند.

جوی ابوعباس برآمدند ولی او را نیافتند.

انگیزه رفتنش از حَمِیمَه این بود که چون فرستاده ابراهیم را گرفت، او گزارش مرگ خود را به کسانش داد و ایشان را فرمود که همراه برادرش عبدالله بن محمد روانه کوفه گردند و سخن او بشنوند و از او فرمانبری کنند. سفارش به ابوعباس کرد و او را خلیفه پس از خود ساخت. ابوعباس و همراهانش به سوی کسان او رفتند؛ از آن میان: ابوجعفر منصور «نیم دانگی»، عبدوهاب بن ابراهیم، محمد بن ابراهیم (هر دو برادرزاده اش)، عموهایش داود بن علی بن عبدالله بن عباس، عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس، اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس، عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس، عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس، داوود (پسر عمویش)، عیسی بن موسی بن محمد بن علی (برادرزاده اش)، یحیی بن جعفر بن تمام بن عباس. اینان روانه شدند و در ماه صفر [کدام سال؟] به کوفه رسیدند. شیعیان شان از خراسانیان در بیرون کوفه در حمام اعین بودند. ابوسلمه خلّال [سرکه فروش] ایشان را در خانه ولید بن سعید وابسته بنی هاشم در میان بنی داوود جای داد و ۴۰ شب کارشان را از همه فرماندهان و شیعیان پنهان ساخت.

بر پایه آنچه گفته شده است، او می خواست فرمانرانی را به سوی خاندان ابوطالب [امامان شیعی] بگرداند و چون گزارش درگذشت ابراهیم رهبر بدو رسید، در این کار استوارتر شد. ابوجهم به او گفت: رهبر چه شد؟ گفت: هنوز نرسیده است. در برابر او پافشاری ورزید. گفت: اکنون هنگام بیرون آمدن او نیست زیرا هنوز واسط گشوده نشده است.

هر بار که درباره رهبر از ابوسلمه سرکه فروش پرسش می کردند، می گفت: شتاب نکنید. کارش پیوسته چنین بود تا ابوحمید محمد بن ابراهیم حمیری از حمام اعین به آهنگ کناسه بیرون آمد. یکی از چاکران ابراهیم رهبر (به نام سابق خوارزمی) را دید و او را شناخت و به وی گفت: ابراهیم رهبر چه شد؟ گزارش داد که مروان او را کشته است و ابراهیم به برادرش ابوعباس دژخیم سفارش کرده او را به جانشینی خود برگمارده است. او با همه کسان و بستگان خود به کوفه آمده است. ابوحمید از او خواست که او را

به نزد ایشان برد. سابق گفت: نویدگاه میان من و تو فردا در همین جا باشد. سابق نمی‌خواست که جز با دستوری<sup>۱</sup> ایشان، او را به نزدشان برد.

ابوحمید به نزد ابوجهم شد و او را آگاه ساخت و او در سپاه ابوسلمه سرکه‌فروش بود. او را فرمود که برای دیدار ایشان به چاره‌گری پردازد و نرمش آغازد. ابوحمید فردا به نویدگاه خود با سابق رفت و او را دیدار کرد. سابق او را به نزد ابوعباس و خاندانش برد. چون بر ایشان درآمد، ابوحمید پرسید: خلیفه کدام است؟ داوود بن علی گفت: این رهبر و خلیفه شماست (ابوعباس را با دست نشان داد). بر او به خلافت درود فرستاد و دستان و پاهایش را بوسید و گفت: فرمان خویش با ما بفرمای. او را بر سوگ ابراهیم رهبر دلداری داد.

سپس بازگشت و مردی به نام ابراهیم بن سلمه که خدمت بنی‌عباس می‌کرد، او را تا نزد ابوجهم همراهی کرد و از خانه ایشان آگاهش ساخت و به او گزارش داد که رهبر او را به نزد ابوسلمه فرستاده خواهان دویست دینار گشته است که به ساریان (در برابر آوردن ایشان) پردازد. او زر به نزد ایشان نفرستاد. ابوجهم و ابوحمید و ابراهیم بن سلمه به نزد موسی بن کعب شدند و داستان با وی بگفتند و دویست دینار برای رهبر فرستادند؛ به ابراهیم بن سلمه دادند که به وی رساند. گروهی از فرماندهان همداستان شدند که با رهبر دیدار کنند. اینان به نزد رهبر (ابوعباس دژخیم) شدند: ابوجهم، عبدحمید بن ربیع، سلمه بن محمد، ابراهیم بن سلمه، عبدالله طایی، اسحاق بن ابراهیم، شراحیل، عبدالله بن بسام، ابوحمید محمد بن ابراهیم، سلیمان بن اسود، محمد بن حصین.

گزارش این کار به ابوسلمه رسید و او از ایشان پرسید: گفته شد: ایشان در پی کاری به درون کوفه شدند. آنان به نزد ابوعباس آمدند و او پرسید: عبدالله بن محمد بن حارثه کدام یک از شماست؟ گفتند: این. به خلافت بر او درود فرستادند و او را بر مرگ ابراهیم دلداری دادند. موسی بن کعب و ابوجهم بازگشتند و ابوجهم دیگران را فرمود که

۱. دستوری: اجازه. حافظ می‌گوید:

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد  
شد بر محتسب و کار به دستوری کرد

در نزد رهبر بمانند. ابوسلمه برای ابوجهم پیام داد: کجا بودی؟ گفت: سوار شدم و به نزد رهبرم رفتم. ابوسلمه سوار شد و به نزد رهبر رفت. ابوجهم برای ابوحمید پیام داد: ابوسلمه به نزد شما آمده است؛ به نزد رهبر نرود مگر به تنهایی. چون ابوسلمه به نزد ایشان رسید، نگذاشتند کسی همراه او به درون شود. او تنها به درون شد و به خلافت بر ابوعباس درود فرستاد. ابوحمید به وی گفت: به خواری تو ای مکنده چوچولک مادر خویش! ابوعباس به وی گفت: آرام باش! ابوسلمه را فرمود که به لشکرگاه خود برگردد و او بازگشت.

روز آدینه دوازدهم ربیع الاول / ۲۹ اکتبر ۷۴۹م فرارسید و مردم جامه رزم پوشیدند و برای آمدن ابوعباس رده بستند و ستوران و دامها را فراز آوردند. او سوار یابویی خاکستری شد و همراهان وی از کسان و هموندان خاندانش سوار شدند و به درون کاخ فرمانداری رفتند. سپس به سوی مزگت بیرون شد و نماز خواند و برای مردم سخن راند. پس همان روز که به خلافت با او بیعت شد، بر فراز بالاترین پله تخت سخنوری رفت و عمویش داوودبن علی بر فراز آن شد و پایین تر از او جای گرفت. ابوعباس به سخن پرداخت و چنین گفت:

سپاس خدایی که اسلام را برای خود برگزید و آن را گرامی داشت و به خجستگی برافراشت و افسر شکوهمندی و بزرگی بر سرش گذاشت و آن را برای ما برگزید و ما را شایستگان آن و کاو آن و دژ آن و پاسداران و پایندگان و یاران آن فرمود. گفته پرهیزکارانه را پیوست ما فرمود و ما را دارندگان آن و سزاتران بدان ساخت و خویشاوندی پیامبر خدا(ص) را ارزانی ما داشت و به خویشاوندی او برافراشت. ما را از پدران بزرگواران پدید آورد و از نهال برومند او پرورد و شاخه‌های آن درخت گرامی کرد. او را از خودمان برانگیخت چنان که رنج ما بر وی گران آمد و او را شیفته خداگرایان فرمود و دوستار و مهربان فرانمود. ما را از اسلام و اسلامیان به جایگاه بلند برافراشت و در این باره نبشته‌ای بر اسلامیان فرورستاد که همی برخوانند. بزرگ و بزرگوار است و استوار در آنچه از نبشته‌اش درباره ما فرموده است: همانا خدا می‌خواهد پلیدی را از خاندان شما بزدايد و به پاکی و پاکیزگی تان بیاراید (احزاب / ۳۳/۳۳)؛ باز

خدای بزرگ فرموده است: بگو که از شما در برابر پیامبری هیچ مزدی نخواهم جز دوستی خاندانم (شورا ۲۳/۴۲)؛ و گفته است: نزدیک‌ترین خویشاوندانت را به خدا بخوان (شعراء ۲۱۴/۲۶)؛ و گفته است: آنچه خدا از میان شارسانیان به پیامبرش ارزانی داشته است، ویژه پیغمبر و نزدیکان اوست (حشر ۷/۵۹)؛ نیز گفته: بدانید که آنچه از راه رزم و رنج به دست آورید، پنج یک آن ویژه خداوند و پیامبر وی و نزدیکان و بی‌پدران است (انفال ۴۱/۸). خدای بزرگ و بزرگوار، برتری ما را به مردم گوشزد کرده است و راستاد و دوستی ما را به همه مردم نامزد فرموده. از دستاوردهای جنگی و برده‌های رزمی بهره‌ای ارزانی ما داشته که مایه سرافرازی مان باشد و بی‌نیازی مان بدان استوار گردد؛ همانا خدا دارای بزرگ‌ترین بخشش‌هاست.

سبثیان گمراه [پیروان عبدالله بن سبا<sup>۱</sup>] پنداشتند که دیگرانی جز ما [خاندان علی علیه‌السلام] به سروری و جهاننداری و فرمانرانی شایسته‌اند و این کارگران را بایسته. چشم‌شان کور باد و مهر خدایی از ایشان به دور باد! ای مردم، چرا چنین باشد؟ خدا با ما مردم را از گمراهی بیرون آورد و در پی نادانی بانوشاب آگاهی پرورد و پس از نابودی به رستگاری نامزد کرد. راستی و درستی را با ما آشکار ساخت و کژی و کاستی را با ما خوار و یاوه خواست؛ آنچه را تباه بود با ما راست فرمود و فرودستان را با ما سروری افزود. کاستی را با ما به فرگشت رساند و مردم را پس از دشمنی، به همدلی و مهربانی و برابری در گیتی کشاند و در آن سرای بر تخت‌های شکوهمند رویاروی نشاند و این گشایش و بخشش را تا جاودان برای محمد (ص) بمآند. چون خدا او را به سوی خویش برداشت،

۱. عبدالله بن سبا در پیرامون سال ۴۰ ق / ۶۶۰ م درگذشت. او پایه‌گذار گروه سبثیان بود که باور به خدایی علی علیه‌السلام داشتند. شورش در برابر عثمان بن عفان را او سامان داد و به پیروزی رساند. امروزه برخی کسان (برخوردار از انبوهی پیشداوری)، پنداشته‌اند که مردی به نام عبدالله بن سبا در کار نمی‌بوده است زیرا گزارش‌های او همه به «سیف» (دروغ‌پرداز بلندآوازه) می‌رسیده است. بی‌گمان کسی به نام عبدالله بن سبا در کار بوده است. سراسر تاریخ اسلام از نام او مالا مال است. اینک در اینجا ابوعباس دژخیم تنها ۹۲ سال پس از درگذشت عبدالله بن سبا به این روشنی از او سخن می‌گوید. او به رخدادها نزدیک بوده است و چهره راستی را از ما آشکارتر می‌دیده است.

پس از او یارانش به کار برخاستند و فرمانرانی را بر پایه کنکاش مردم آراستند و مرده‌ریگ‌های مردمان را هیچ نکاستند و داد را از بیداد بپراستند. آن را به شایستگی‌اش وا گذاشتند و با اندرون تهی از این گیتی درگذشتند. سپس حرب‌زادگان و مروان‌زادگان از جا برجستند و آن را به زور و به ستم گرفتند و در میان خود به سان گوی دست به دست کردند و در کار آن ستم روا داشتند و آن را ویژه خود ساختند و بر خداوندان راستین آن ستم راندند و بر آنچه خدا در نبشته خود آورده بود، یک چند چنگال گسترده تا او را به خشم آوردند و چون او را به خشم آوردند، او بر دست ما از ایشان کینه کشید و حق‌مان را به ما برگرداند و به نیروی ما مردمان را پاس بداشت و کار ما به دست گرفت و پیرو زمان ساخت و به کار ما پرداخت تا به نیروی ما بر کسانی بخشایش آورد که در زمین زیون گرفته شدند. کار با ما به پایان برد چنان که با ما آغاز نهاد.

من امید می‌برم از آن چشمه که نوش به شما می‌رسد، نیش نیاید و از آنجا که پاکی و شایستگی می‌تراود، تباهی نزیاید. کامیابی ما که خاندان پیامبریم، جز به فرمان و یاری خدا نباشد.

ای کوفیان، ما شما را دوست می‌داریم و پاس می‌گذاریم. شما باید که از آن دگرگونی نیافتند و بیدادگری ستم‌کاران شما را به کژراهه نکشاند تا روزگار ما را دریافتید و خدا فرمانرانی ما را ارزانی شما داشت. از این رو شما خوش‌بخت‌ترین مردمان و گرامی‌ترین‌شان در نزد ما هستید. من در بخشش‌های شما صد درم افزودم. آماده باشید که من دژخیم خون‌ریزم و شورشگری هستم که گرد ویرانی برمی‌انگیزم.

او مردی دردمند ورنجور بود و در اینجا درد بر او فشار آورد و ناچار به نشستن کرد. بر تخت سخنوری نشست و عمویش داوود برخاست و گفت: سپاس خدا که دشمنان‌مان را نابود کرد و مرده‌ریگ‌مان به ما برگرداند و اندوخته محمد(ص) به ما رساند.

ای مردم، هم اکنون شب تاریک به روز روشن گرایید و پرده از کار برداشته شد و زمین و آسمان درخشان گشت و خورشید از تابگاه آن سر برآورد و ماه از جایگاه سر برکرد و کمان را پردازنده آن برگرفت و تیر به پرتابگاه آن برگشت و راستی و درستی در

خاندان پیامبرتان آرام یافت که ایشان با شما مهربانند و دل در گرو دوستی شما دارند و به سوی شما همی گرایند.

ای مردم، به خدا که برای اندوختن سیم و زر بنخواستیم و کندن رود یا پایه گذاردن کاخ را نیاراستیم. همانا خشم و خروش از این رهگذر داشتیم که راستادمان به زور گرفتند و ما را از دیدن سرنوشت عموزادگانمان به خشم آوردند و سرنوشت شما را تیره ساختند به گونه‌ای که آن را نتوانستیم برتافت. در بستر بودیم و از داغ شما می‌سوختیم و از بدرفتاری بنی‌امیه درباره شما می‌گذاختیم. آنان پایگاه شما را فرود آوردند و مزد شما را فرابردند و خواسته شما ریودند و دستاورد شما اوباردند. اینک زینهار خدای بزرگ و بزرگوار و زینهار پیامبر خداوند (ص) و زینهار نیایمان عباس (خدایش پیامرزا) به گردن ماست که بر پایه آنچه خدا فرورستاده است، بر شما فرمان رانیم و نبشته خدا را به کار بریم و در میان ویژگیان و تودگان به شیوه پیامبر خدا (ص) رفتار کنیم. ننگ و بیزاری باد بر امویان و مروانیان! به روزگار فرمانرانی خود، این گیتی کوتاه زمان را بر آن سرای جاودان برتری بخشیدند و سرای سپری‌شونده را به جای خانه پاینده برگزیدند؛ به گناهان دست یازیدند و بر مردم ستم راندند و پاس‌ها دریدند و بزه‌ها راندند و در شیوه رفتارشان با مردم ستم ورزیدند و در شارسان‌ها بیداد گزیدند و در مرغزارهای ستم چریدند و در آوردگاه‌های گمراهی و نادانی اسپ تازاندند از آن رو که نمی‌دانستند خدا بر گذرگاه ایشان است و در کار کشاندن ایشان به پرتگاه است. آسوده بودند که ترفند خدایی در راه‌شان دام نگستراند ولی خشم و خروش خدایی هنگامی ایشان را فرو گرفت که آرام و آسوده غنوده بودند. چون بامداد شد، مایه داستان‌سرای مردم شدند و پاره پاره گشتند. دور باد روزگار بیدادگران و نیستی باد بهره ستمکاران! خدا داد ما از مروان بگرفت چه او را دیو فریفته خود ساخته بود و از یزدان به اهرمن پرداخته. خدا لگام او را سست فرمود تا در پرتگاه کینه خدایی فروافتاد و در دوزخش نهاد. دشمن خدا پنداشت که بر او دست نیابیم و گریبان‌ش نگیریم. گروه خود را گرد آورد و دام نیرنگ و ترفند گسترده و گردان رزمنده خویش در آوردگاه فراهم کرد. از چپ و راست و پایین و بالای خود، آن اندازه ترفند و خشم و کینه خدایی دید که یاوه‌های او فرومیرانند و گمراهی او

فرونشاند و چنبر نابودی برو چرخاند و مهتری و سروری مان را به ما برگرداند و راستاد و مرده ریگ مان به ما رساند.

ای مردم، سرور خدا گرایان (که خدا پایدارش بدارد و پیروزش گرداند)، پس از نماز به تخت سخنوری برگشت زیرا نمی خواست چیزی دیگر به سخنوری ویژه آدینه درآمیزد و گرد یاوه بیزد. دردمندی و رنجوری او را از دنبال کردن سخن باز داشت؛ خدا را بخوانید که تندرستی به سرور خدا گرایان ارزانی دارد چه خدا به جای مروان همان گماشته اهرمن و دشمن یزدان و سرکرده دیوان، رهبری مهربان به شما داد و فرشته‌ای شادمان بر سر شما فرستاد. مروان سرکرده بی سر و پایانی بود که زمین پاک را آلودند و دین خدا دیگر کردند و پاس مسلمانان دریدند. خدا این جوان شایسته بایسته آهسته<sup>۱</sup> را به شما ارزانی داشت. او پیرو نیاکان و پدران بزرگوار و نیک رفتار خویش است که زمین را پس از تباهی به رستگاری رهنمون گشتند و نشانه‌های راهیابی برافراشتند و شیوه پرهیزکاری به پا داشتند.

مردم فریاد برآوردند و خدا را برای او خواندند. سپس گفت:

ای کوفیان، به خدا که همواره سرکوب و ستمدیده بودیم که راستادمان از ما به زور گرفتند تا خدا شیعیان ما را از خراسانیان برانگیخت و بهره ما را زنده گردانید و نمودار ما استوار فرمود و فرمانرانی ما به نیروی ایشان فرامود. خدا بسی نیکی‌ها به شما داد که نمی‌بوسیدید و فرمانروای شما را از خاندان هاشم برگزید و روهای شما سپید گردانید و در برابر شامیان تان پیروزی بخشید و پادشاهی به شما رسانید. اسلام را گرامی داشت و رهبر دادگر بر شما گماشت و او را به چرخاندن درست کارها برافراشت. آنچه را خدا ارزانی شما فرمود، با سپاس فروگیرید و فرمانبر ما باشید و خود رانفریبید زیرا کار به دست شماست. هر خاندانی را شارسانی است و شما شارسان مایید. هان بدانید که پس از پیامبر خدا (ص) خلیفه‌ای برای تخت سخنوری ننشست مگر سرور خدا گرایان

۱. آهسته: ملایم، آرام، خونسرد، باوقار، متین. فردوسی درباره «پیران» می‌گوید:

ز ترکان یکی مرد آهسته اوست  
ز خون سیاوش جگرخسته اوست.



علی ابی طالب و سرور خداگرایان عبدالله بن محمد (ابوعباس دژخیم را با دست نشان داد). بدانید که این کار از دست ما بیرون نشود و خدا شورش ما را پایدار بدارد و نگه دارد تا آن را به عیسی بن مریم علیه السلام سپاریم [که در پایان روزگار از آسمان فرود آید و پدیدار شود]. سپاس خدا بر آن رنجی که بهره ما کرد و این گنجی که برای ما فراز آورد.

سپس ابوعباس به زیر آمد و داوود بن علی پیشاپیش او روان شد تا به درون کاخ فرمانداری رفت و برادرش ابوجعفر منصور «نیم دانگی» در مزگت نشست و برای او از مردم بیعت گرفت. ابوجعفر همی بیعت ستاند تا نماز دگر با ایشان به جای آورد و سپس نماز شام خواند و شب فرارسید و او به درون کاخ شد.

گویند: چون داوود بن علی سخن راند در پایان سخنانش گفت: ای مردم، میان شما تا پیامبر خدا (ص) هیچ خلیفه ای نبود مگر علی بن ابی طالب و این سرور خداگرایان که در پشت سر من است.

سپس هر دو فرود آمدند و ابوعباس دژخیم بیرون رفت و در حمام اعین در کنار سپاه ابوسلمه لشکرگاه زد و همراه او به درون سراپرده اش رفت و میان خود با او پرده افراشت و عبدالله بن بسام را به درینانی خود برگماشت. بر کوفه و سرزمین آن عمویش داوود بن علی را گمارد و این کسان را بدین جای ها فرستاد: عمویش عبدالله بن علی را به سوی ابوعون به شهر زور، برادرزاده اش عیسی بن موسی را به رویارویی حسن بن قحطبه که در این هنگام پورهبیره را در واسط در میان می داشت، یحیی بن جعفر بن تمام بن عباس را به سوی حمید بن قحطبه به مداین، ابویقظان عثمان بن عروه بن محمد بن عمارین یاسر را به سوی بسام بن ابراهیم بن بسام به اهواز و سلمه بن عمرو بن عثمان را بر سر مالک بن طواف.

ابوعباس دژخیم چند ماهی را در لشکرگاه گذارند و سپس کوچید و به شهر هاشمیه رفت و به درون کاخ فرمانداری شد. پیش از این دل بر ابوسلمه چرکین کرده بود به گونه ای که دشمنی و کینه تیزی او آشکار گشت.

برخی گویند: داوود بن علی و پسرش موسی به هنگام روان شدن بنی عباس به

عراق، در شام نبودند بلکه در عراق یا جای دیگری به سر می بردند. این دو بیرون آمدند و آهنگی شام کردند و ابوعباس و خاندانش را که آهنگ کوفه داشتند، بایشان دیدار افتاد؛ اینان در دومه جندل به هم رسیدند. داوود چگونگی گزارشها از ایشان پرسید و ابوعباس داستانشان با او بگفت و آگاهش ساخت که آهنگ کوفه دارند تا در آنجا پدیدار شوند و کار خود آشکار سازند. داوود به وی گفت: ای ابوعباس، به کوفه می روی و شیر امویان مروان بن محمد در حرّان است و با شامیان و مردم جزیره، عراق را در زیر نگیب دارد و پیر عرب یزید بن هبیره با سپاهیان تازی در عراق است! نیز گفت: ای عموی من، هر که زندگی را دوست بدارد، خوار گردد. سپس این سروده اشعی برخواند:

فَمَا مَنِيَّتُهُ إِنْ مِثْلَهَا غَيْرَ عَاجِزٍ      بِعَارِ إِذَا مَا عَا لَتِ النَّفْسُ غَوْلَهَا  
یعنی: اگر زیون و در مانده نمیرم، هر زمان که مرگ بر جانم چنگال گسترده، مایه ننگم نباشد.

داوود روی به پسرش موسی آورد و گفت: به خدا پسر عمویت راست گفت: با هم برگردیم که بزرگوارانه زندگی کنیم یا مردانه بمیریم. همگی بازگشتند. هنگامی که یاد بیرون رفتنشان از حمیمه به سوی کوفه به میان می آمد، عیسی بن موسی می گفت: تنها چهارده تن از خانه خود و از میان خاندان خویش بیرون آمدند و همان را جستند که ما جستیم از آن رو که جانهای بزرگوار داشتند و دلهای استوار.

### شکست مروان در زاب

یاد کردیم که قحطبه، ابوعون عبدملک بن یزید ازدی را به شهر زور فرستاد و او عثمان بن سفیان را کشت و در پهنه موصل ماندگار شد و مروان بن محمد از حرّان رو به سوی او آورد تا به زاب رسید و سنگری کند. یک صد و بیست هزار مرد جنگی او را همراهی می کردند. ابوعون به سوی زاب راند. ابوسلمه، عیینه بن موسی و منهل بن قسّان و اسحاق بن طلحه (هر کدام با سه هزار پیکارمند) را به سوی ابوعون فرستاد. چون ابوعباس پدیدار شد، سلمه بن محمد را با دو هزار تن، عبدالله طایی را با

هزار و پانصد، عبدحمید بن ربیع طایبی را با دو هزار، و داس بن نضله را با پانصد مرد جنگی به سوی ابوعون گسیل کرد. سپس گفت: از میان کسانم کی به رویارویی مروان می‌رود؟ عبدالله بن علی گفت: من. او را به سوی ابوعون روانه کرد. او بر وی درآمد. ابوعون از چادر خویش بیرون آمد و آن را با هر آنچه در آن بود، به وی واگذار کرد.

چون دو روز از جمادی‌الثانی سال ۱۳۲/۱۶ ژانویه ۷۵۰ م سپری شد، عبدالله بن علی جوای پایایی گشت که در زاب او را بر آن رهنمون گشتند و او عینة بن موسی را فرمود که با پنج هزار مرد جنگی گذر کرد و به لشکرگاه مروان رسید و با مروان پیکار آزمود تا شام فراز آمد و او به سوی عبدالله بن علی بازگشت.

مروان شب را به پگاه رساند و پهل بست و از آن گذر کرد. وزیرانش او را اندرز دادند و از این کار بازداشتند که نپذیرفت و پسرش عبدالله را گسیل کرد که در جایی پایین تر از لشکر عبدالله بن علی فرود آمد. عبدالله بن علی، مُخارق را با چهار هزار مرد جنگی به رویارویی عبدالله بن مروان فرستاد. پور مروان، ولید بن معاویه بن مروان بن حکم را به سوی وی گسیل داشت که با همدگر دیدار کردند و یاران مخارق گریختند ولی او استوار ماند و به اسیری افتاد و گروه دیگری نیز که به اسیری افتاده بودند، با سرهای کشتگان و با مخارق به نزد مروان فرستاده شدند. مروان گفت: یکی از اسیران را به نزد من آورید. مخارق را به نزد او بردند. مردی لاغر بود. مروان گفت: تو مخارقی؟ گفت: برده‌ای از بردگان سپاهیانم. گفت: مخارق را می‌شناسی؟ گفت: آری. گفت: به این سرهای بریده بنگر تا کدام از آن مخارق است. به سری نگریست و گفت: همین است. مروان او را آزاد ساخت. مردی از یاران مروان به مخارق نگریست و بی‌آنکه او را بشناسد، گفت: خدا نفرین کند ابو مسلم را که اینان را بر سر ما فرستاد که با ما پیکار نمایند.

برخی گویند: چون مخارق به سرها نگریست، گفت: سرش را در میان سرها نمی‌بینم و گمان می‌برم که گریخته است. مروان او را رها ساخت.

چون گزارش کارزار و شکست یاران به عبدالله بن علی رسید، کسان بر سر راه گریختگان فرستاد و ایشان را از آمدن به درون لشکرگاه بازداشت تا کسانشان از این

کار آگاه نشوند و آن را نابه‌هنجار شمارند. ابوعون به او پیشنهاد کرد که پیش از آشکار شدن سرنوشتِ مخارق، با مروان جنگ آغازد که مردم از شنیدن این گزارش بیمناک نشوند و خود را نوازند. در میان ایشان آواز داد که جنگ افزار بپوشند و به پیکار بیرون روند. بر سپاهش محمد بن صول را به جانشینی برگمارد و رو به سوی مروان آورد. بر بال راست سپاهش ابوعون را گماشت و بر بال چپ آن ولید بن معاویه را. سپاهیان او به بیست هزار مرد جنگی می‌رسیدند. گزارش‌هایی جز این را نیز آورده‌اند. از آن میان گفته‌اند که لشکریان او دوازده هزار مرد جنگی بودند.

چون دو سپاه نبرد آغازیدند، مروان به عبدعزیز بن عمر بن عبدعزیز گفت: اگر امروز خورشید فرو شود و با ما کارزار نیازماید، ما همان کسان باشیم که فرمانرانی روی زمین را به مسیح سپاریم؛ اگر پیش از فرو شدن خورشید جنگ آغازند، همگی خدا را بیم و همگی بدو بازمی‌گردیم (بقره ۱۵۶/۲).

مروان کس به نزد عبدالله فرستاد و خواهان جنگ هشت‌اگشت. عبدالله گفت: زاده زریق دروغ گفت؛ خورشید فرو نشود مگر که به خواست خدا سواران بر او تازانم. مروان به شامیان گفت: بایستید که ما پیکار نیاغازیم. او پیوسته به آفتاب می‌نگریست. ولید بن معاویه بن مروان بن حکم که پدرزن مروان بود، تازش آورد. مروان بن محمد برآشفت و او را ناسزا گفت. ابن معاویه با ابوعون جنگید. ابوعون رو به سوی عبدالله بن علی آورد. او به موسی بن کعب گفت: ای بنده خدا، مردم را بفرمای تا فرود آیند. آواز بلند شد که به زمین گرایید. مردم فرود آمدند و نیزه‌ها برآهیختند و زانو زدند و کارزار کردند. شامیان درنگ ورزیدند چنان که گویی واپس رانده می‌شدند. عبدالله بن علی به پیش تاخت و همی گفت: پروردگارا، تا کی به راه تو کشته شویم؟ فریاد زد: آئی خراسانیان، کینه کشندگان ابراهیم، آی محمد، آی منصور! کارزار میان‌شان به سختی گرایید. مروان به مردم قضاعه گفت: فرود آید. گفتند: به بنی سلیم بگو تا فرود آیند. کس به نزد «سکاسیک» فرستاد که تازش آورد. گفتند: به بنی عامر بگوی که تازش آورند. به

نزد مردم سَکُون پیام فرستاد که تاختن آورید. گفتند: عَطْفَانِیَان را فرمای که تاختن کنند. به فرمانده پاسبانانش گفت: فرود آی. گفت: به خدا از خودم آماج نسازم. گفت: به خدا که بیازارمت! گفت: ای کاش توانش می داشتی!

مروان در آن روز هرکاری می کرد، بد می آورد. فرمود که دارایی ها بیرون آورند. به مردم گفت: شکیب ورزید و بجنگید که این دارایی ها از آن شماست. مردم اندک اندک بدان دستبرد همی زدند. به او گفتند: مردم روی به دارایی ها آورده اند و بیم آن می رود که آن را برابیند. کس به نزد پسرش عبدالله فرستاد و پیام داد: با یارانت به دنباله سپاه ره سپار و هر که دارایی بریاید، او را از پای درآر و ایشان را از این کار بازدار. عبدالله درفش برگرفت و با یارانش روی بدانجا آورد. مردم گفتند: بگریزید بگریزید! مروان شکست یافت و پل بریده شد و کسانی که آن روز به آب خفه شدند، بیش از کشتگان بودند.

از خفه شدگان به آب، ابراهیم بن ولید بن عبدملک (مرد برکنار شده از خلیفگی) بود. او را در میان خفه شدگان یافتند و محمد فروخواند: چون دریا برای شما شکافتیم و شما را بازگرفتیم و خاندان فرعون را به آب خفه کردیم و شما خفه شدن ایشان را می دیدید (بقره ۵۰/۲). برخی گویند: نه چنین بود بلکه عبدالله او را در شام از پای درآورد.

در این جنگ سعید بن هشام بن عبدالملک بن مروان کشته شد. برخی گویند: عبدالله او را در شام کشت.

عبدالله بن علی هفت روز در لشکرگاهش ماند. مردی از فرزندان سعید بن عاص در سرزنش مروان گفت:

لَجَّ الْفِرَازُ بِمَرْوَانَ فَمَلَّتْ لَهُ: عَادَ الظُّلْمُ ظَلِيمًا هَمُّهُ الْهَرَبُ  
أَبْنُ الْفِرَازِ وَتَرَكُ الْمَلِكِ إِذْ ذَهَبَتْ: عَنْكَ الْهُوَيْنَا فَلَادِينُ وَلَا نَسَبُ  
فَرَأَسُهُ الْجِلْمُ فِرْعَوْنَ الْعِقَابِ وَإِنْ: تَطَلَّبْتَ نَدَاهُ فَكَلْبُ دُونَهُ وَكَلْبُ

یعنی: گریز بر مروان چیره گشت و او را به دنبال همی تازاند و من به او گفتم: ستمکار، ستم دیده گشت و هنری جز گریز نیافت. پادشاهی به که می گذاری و به کجا

می‌روی؟ آرامش را از تو گرفته‌اند؛ نه آیینی داری نه نژادی. پروانه بردباری به سان فرعون کافر نمودار گشته است و اگر بخشش او بجویی، سگی بینی که فراروی او سگی است. آن روز عبدالله بن علی به ابوعباس دژخیم نامه نوشت و پیروزی به وی گزارش داد و لشکرگاه مروان فروگرفت و در آن جنگ افزار بی‌کران و دارایی فراوان یافت. چون نامه به دست ابوعباس دژخیم رسید، دو رکعت نماز گزارد و هر یک از رزمندگان را پانصد دینار داد<sup>۱</sup>.

شکست مروان در زاب روز یک‌شنبه یازده روز گذشته از جمادی‌الثانی / ۲۵ ژانویه ۷۵۰م بود. یکی از کسانی که در آن روز کشته شد، یحیی بن معاویه بن هشام بن عبدملک برادر عبدرحمان خداوندگار آندلس بود. چون به نبرد روی آورد، عبدالله بن علی جوانی بشکوه دید که جداگانه می‌جنگید. او را آواز داد: ای جوان، زینهارداری اگر نیز مروان بن محمد باشی! گفت: اگر او نباشم، فروتر نیستم. گفت: زینهارداری، هر که می‌خواهی باش! سر فروافکند و سپس برآورد و گفت:

أَذُلُّ الْحَيَاةَ وَكُزُهُ الْمَمَاتُ وَكُلًّا آزَاهُ طَمَامًا وَبَيْلًا  
فَإِنْ لَمْ يَكُنْ غَيْرُ إِخْدَاهُمَا فَتَسِيرُ إِلَى الْمَوْتِ سَيْرًا جَمِيلًا

یعنی: آیا خوار شماری زندگی است یا بیزاری از مرگ<sup>۲</sup>. اگر جز این دو هیچ نباشد، باید شکوهمند و سربلند به سوی مرگ خرامید. سپس جنگید و ساغر مرگ آشامید. اینک دیدند که مسلمة بن عبدملک است.

### کشته شدن ابراهیم بن محمد بن علی (رهبر)

انگیزه افتادنش به زندان را پیش‌تر فرامودیم. درباره مرگش گوناگون سخن

۱. کم‌ترین آمار سپاهیان او ۱۲ هزار تن گزارش گشت. پس به ایشان ۶۰۰۰۰۰۰ دینار برابر با ۲۹۰۴۰۰۰۰۰ گرم زر برابر با ۸۸۰۲۰۰۰۰۰۰۰ ریال پاداش داد. این هنوز در آغاز فرمانرانی این خاندان «مردمی و مردم‌پرور و بینوانواز» بود.

۲. «أَذُلُّ الْحَيَاةَ». چنین پنداشتیم که همزه استفهامی است با «ذُلُّ» مصدر ثلاثی مجرد نه «أَذُلُّ» مفرد مذکر غایب از فعل ماضی ثلاثی مزید از باب افعال از ریشه مضاعف «ذَلَل».

رانده‌اند. برخی گویند: مروان او را در حران به زندان افکند و حسن بن سعید بن هشام و دو پسرش عثمان و مروان را نیز بازداشت کرد. نیز اینان را: عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز، عباس بن ولید بن عبدملک و ابومحمد سفیانی. در بیماری واگیری که در حران پخش گشت، عباس بن ولید و ابراهیم بن محمد بن علی (رهبر) درگذشتند. عبدالله بن عمر نیز مرد.

یک آدینه پیش از شکست خوردن مروان در زاب، سعید بن هشام و پسرعموی وی و دیگر زندانیان زندانبان را کشتند و بیرون آمدند. مردم حران و ماندگاران آن از فرودستان، ایشان را کشتند. از آنان که مردم حران کشتند، اینان بودند: شراحیل بن مسلمة بن عبدملک، عبدملک بن بشر تغلیبی، بطریق چهارم ارمنستان به نام کوشان. ابومحمد سفیانی در زندان ماند و با کسان دیگری که بیرون آمدن را روا نمی‌داشتند، روزگار گذراند. مروان گریزان از جنگ زاب فراز آمد و آزادشان کرد.

برخی گویند: مروان خانه‌ای بر سر ابراهیم رهبر ویران کرد و او را کشت. برخی گویند: شراحیل بن مسلمة بن عبدملک با ابراهیم در زندان بود. این دو به دیدار همدگر می‌رفتند و میان‌شان دوستی پدید آمد. روزی فرستاده‌ای از نزد شراحیل به سوی ابراهیم آمد و شیر آورد و گفت: برادرت می‌گوید: از این شیر نوشیدم و خوش مزه‌اش یافتم؛ خواستم تو نیز بنوشی. او نوشید و به زودی پیکرش در هم شکست. همان روزی بود که باید به دیدار دوستانه شراحیل می‌رفت ولی دیر کرد و به نزد شراحیل نرفت. شراحیل پیام داد: دیر کردی؛ چه رخ نمود؟ ابراهیم رهبر پاسخ داد: شیری که برایم فرستادی، مایه شکم‌زوش گشت. شراحیل گفت: به خدایی که جز او خدایی نیست سوگند که امروز شیر نیاشامیدم و به نزد تو نفرستادم. همگی خداراییم و همگی به او باز می‌گردیم! (بقره ۱۵۶/۲). به خدا که با تو نیرنگ باختند. ابراهیم شب را به روز نیاورده مرد. ابراهیم بن هرثمه در سوگ او سرود:

|   |  |
|---|--|
| فَدُّ كُنْتُ اَخْتِيْنَ بَعْدًا فَضْفَضْتَنِي   | قَبْرُ بِحْرَانَ فِيهِ عِصْمَةُ الدِّينِ       |
| فِيهِ الْاِمَامُ وَ عَزِيْزُ النَّاسِ كُلِّهِمْ | بَيْنَ الصَّفَائِحِ وَالْاَحْبَارِ وَ الطِّينِ |
| فِيهِ الْاِمَامُ الَّذِي عَمَّتْ مَصَائِبُهُ    | وَ عَيَّلَتْ كُلَّ ذِي مَالٍ وَ مِسْكِيْنَ     |

فَلَا عَقَى اللَّهُ عَنْ مَرْوَانَ مَظْلَمَةً لَكِنْ عَقَى اللَّهُ عَمَّنْ قَالَ آمِينَ  
 یعنی: من خود را مردی گران سنگ و استوار می‌پنداشتم ولی در گور شدنِ مردی  
 در حرّان، مرا پلرزاند؛ در این آرامگاه ستون دین غنوده است. در این آرامگاه رهبرِ مردم و  
 بهترین همهٔ مردمان در میانهٔ تخته‌سنگ‌ها، آجرها، گِل و خاک و خون خفته است. در  
 اینجا رهبری است که مرگ او همگان را به سوگ نشانده و هر نادار و دارایی را بی‌برگ و  
 نوا ماند. خدا از مروان بنگذرد؛ خدا آن را بیامرزاد که گوید: ایدون باد، ایدون تر باد!  
 ابراهیم در زندگی مردی نیکوکار و بزرگوار و هُشپوار بود. یک بار به مدینه شد و  
 در میانِ مردمان آن دارایی‌هایی بخش کرد. برای عبداللّه بن حسن بن حسن پانصد دینار  
 فرستاد، برای جعفر بن محمد [صادق علیه‌السلام] هزار دینار و برای دیگر علویان  
 دارایی‌های بسیار. حسین بن یزید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (هنوز کودکی  
 خردسال) به نزد وی آمد. او را در دامان خود نشانده و پرسید: کیستی؟ گفت: حسین بن  
 زید بن علی. ابراهیم گریست چندان که ردای وی تر شد. آنگاه کارگزار خود را فراخواند  
 و فرمود هر چه مانده است، به نزد وی آورد. او چهارصد دینار آورد که ابراهیم همه را  
 بدو سپرد و گفت: اگر به نزد من اندر، چیزی دیگر بودی، ارزانی وی داشتمی. یکی از  
 بردگانش را به نزد مادر وی ریطه دخت عبدملک بن محمد بن حنفیه فرستاد و پوزش  
 خواست.

زادن او به سال ۷۰۱/۸۲ م بود. مادرش بانویی بربری به نام سلمی بود.  
 چنین می‌سزید که داستان کشته شدن او پیش از شکست مروان آورده می‌شد؛ از  
 آن رو آن را نخست آوردیم و این را به دنبال آن، که پیوستگی رویدادها برجای خود  
 بماند.

### کشته شدن مروان بن محمد بن مروان بن حکم

در این سال، سه روز مانده از ماه ذی‌حجهٔ ۶/۱۳۲ اوت ۷۵۰ م مروان بن محمد در  
 بوصیر از شارسان‌های مصر کشته شد.  
 داستان او چنین بود که چون عبداللّه بن علی وی را درهم شکست و از آوردگاو



زاب گریزانند، به موصل شد که فرماندار آن هشام بن عمر و تغلبی همراه بشرین خزیمه اسدی بود. این دو، پل را بریدند. شامیان آوازشان دادند: این سرور خدا گرایان است! گفتند: دروغ می‌گویید، سرور خدا گرایان رو به گریز نهد! موصلیان او را دشنام دادند و «جَعْدِی» خواندند. گفتند: جمع‌دیا، سپاس خدا که پادشاهی شما از ییخ و بن برکند و فرمانرانی تان به دور افکند. ای تعطیل‌کننده! [قَدَرِ کیش، جبری مذهب!،] سپاس خدا که روزگار فرمانرانی خاندان پیامبرمان فراز آورد! چون چنین شنید، به سوی «بلد» درکشید و دجله را برید و به سوی حَزان روان گردید. برادرزاده‌اش ابان بن یزید بن محمد بن مروان کارگزار وی بر آنجا بود. بیست و چند روز در آن ماند.

عبدالله بن علی رهسپار گردید تا به درون موصل رفت و هشام را برکنار کرد و محمد بن صول را به فرمانداری آن برنشاند. سپس در پی مروان روان گشت. چون عبدالله به او نزدیک شد، مروان خاندان و کسان خود را برداشت و رو به گریز نهاد و برادرزاده‌اش ابان بن یزید داماد مروان (شوی ام‌عثمان، دخت وی) را به جای خود برگمارد.

عبدالله بن علی به حَزان رسید. ابان پرچم و جامه سیاه برافراشت و او را پذیره گشت. با او بیعت کرد و به زیر فرمان او آمد. وی را زینهار داد و همراه او ماندگاران حَزان و جزیره را.

مروان روانه حُصَص شد و مردم آن در برابر وی شنوایی و فرمانبری نمودند. دو یا سه روز در آن ماند و سپس از آنجا روانه شد. چون کمبود یازانش را دیدند، چشم آز به وی دوختند و گفتند: هراسانی گریزان است. پس از آنکه از شارسان ایشان کوچید، به پیگرد او پرداختند و او را در چند میلی دریافتند. چون گرد و خاک سواران را دید، برای ایشان برگذرگاه نشست. چون از کمین گذشتند، بیرون آمد و در برابر ایشان ایستاد و سوگندشان داد. آنان جز کارزار پیشنهادی نپذیرفتند. با ایشان به جنگ برخاست و کمین‌کردگان از پشت بر ایشان تاختند. مردم حمص شکست خوردند و کشتار شدند و گریختند تا به نزدیک شهر رسیدند.

مروان به دمشق آمد که فرماندار آن ولید بن معاویه بن مروان بود. او را به جای

خود بداشت و گفت: با ایشان کارزار کن تا شامیان فراهم آیند. مروان رو به فلسطین آورد و بر کران رود ابوقطرس فرود آمد. حکم بن ضبعان جذامی بر فلسطین چنگال گسترده بود. مروان کس به نزد عبدالله بن روح بن زنباع جذامی فرستاد [و پناه خواست] که پنااهش داد. گنج‌خانه در دست حکم بن ضبعان بود.

سفاح به عبدالله بن علی نامه نوشت و فرمودش که به پیگرد مروان پردازد. او روانه شد تا به موصل رسید. مردم آن سیاه پوشیده بیرون آمدند و او را پذیره شدند و دروازه شهر به رویش گشودند. سپس روانه حران شد که ابان بن یزید (سیاه پوشیده) بیرون آمد و چنان که گفته شد، به پیشواز او رفت. او را زینهار داد. عبدالله خانه‌ای را که ابراهیم در آن زندانی بود، ویران کرد. سپس از حران روانه منبج گشت که مردم آن نیز رنگ سیاه گزیده بودند. در آن ماند و کس به سوی مردم قنسرین فرستاد و از ایشان بیعت ستاند. برادرش عبدصمد بن علی فرماندار آن بود. سفاح وی را با چهار هزار مرد جنگی به یاری او فرستاده بود. دو روز پس از رسیدن عبدصمد به قنسرین روان شد. مردم آن رنگ سیاه برافراشته بودند. دو روز مانده روانه جمض شد و از مردم آن بیعت ستاند و چند روزی در آن ماند و سپس به سوی بعلبک راند و دو روز ماند و رهسپار شد و در «میزه» (روستایی از روستاهای غوطه) فرود آمد. برادرش صالح بن علی به یاری او رسید. با هشت هزار مرد جنگی در مزج عذراء فرود آمد. سپس عبدالله پیشروی کرد و بر دروازه خاوری فرود آمد؛ صالح بر دروازه جابیه، ابوعون بر دروازه کیسان، بسام بن ابراهیم بر دروازه خرد، حمید بن قحطبه بر دروازه توما و عبدصمد و یحیی بن صفوان و عباس بن یزید بر دروازه فرادیس. بر دمشق ولید بن معاویه بود. او را در میان گرفتند و روز چهارشنبه پنجم رمضان ۱۳۲/۱۷ آوریل ۷۵۰م به درون شهر شدند.

نخستین کس که از دروازه خاوری بر باروی شهر شد، عبدالله طایی بود؛ از جایگاه دروازه خرد بسام بن ابراهیم فرارفت. سه ساعت کارزار کردند و ولید بن معاویه همراه دیگران کشته شد.

عبدالله بن علی پانزده روز در دمشق ماند و سپس رهسپار فلسطین شد. مردم اردن سیاه ساخته پذیره او گشتند و او به رود فطرس شد و دید که مروان از آن کوچیده است.

عبدالله در فلسطین ماند و یحیی بن جعفر هاشمی در شهر فرود آمد. نامه سفاح به دستش رسید که می فرمود صالح بن علی را به پیگرد مروان گسیل سازد. صالح در ذی قعدة ۱۳۲ / ژوئن ۷۵۰م از رود ابوفطرس گذشت و ابن فتان و عامر بن اسماعیل او را همراهی کردند. صالح، ابوعون را با عامر بن اسماعیل حارثی گسیل کرد و اینان روانه شدند تا به عریش رسیدند. مروان هر چه گیاه و چوب و هیزم و خوراک دید، به آتش کشید.

صالح روانه شد و بر کران رود نیل فرود آمد و سپس رفت تا به صعید رسید. شنید که سواران مروان علف‌ها را می سوزانند. کسان بر سر ایشان فرستاد که ایشان را گرفتند و در فسطاط به نزد صالح آوردند. روانه شد و درجایی به نام ذات سلاسل فرود آمد. ابوعون، عامر بن اسماعیل حارثی را با شعبة بن کثیر مازنی با سواران موصل روانه کرد که با سواران مروان دیدار کردند و جای او را به ایشان فرامودند بر این پایه که زینهارشان دهند. نخست با آنان جنگیده برخی را کشته بودند و برخی را به اسیری گرفته. پس از آن بود که جای مروان را از آنان پرسیدند. روانه شدند و او را فرونشسته در کلیسای بوصیر دیدند. شبانه بر سر او رسیدند و یاران ابوعون اندک بودند. عامر بن اسماعیل گفت: اگر بامداد آید و کمبود ما بینند، نابودمان کنند و کسی از ما وانهد. نیام شمشیرش را شکست و یارانش نیز چنان کردند و بر یاران مروان تاختند که شکست یافتند و گریختند. مردی بر مروان تاخت و بی آنکه بشناسدش، او را فروکوفت. آواز دهنده‌ای آواز داد: سرورِ خدا گرایان فروافتاد! به سوی او شتافتند و مردی انار فروش از مردم کوفه دوید و سرش برید. عامر آن را گرفت و به سوی ابوعون فرستاد و او به نزد صالح.

چون به دستش رسید، فرمود که زیانش بریدند و بر زمین افکندند. گریه‌ای آن را ربود و صالح گفت: چه پند و اندرزها که روزگار به ما می دهد! این زبان مروان است که گریه‌ای ربود! سخنسرایبی سرود:

قَدْ فَتَحَ اللَّهُ مِصْرَ عَنوةً لَكُمْ<sup>۱</sup>      وَ أَهْلَكَ الْفَاجِرَ الْجَعْدِيَّ إِذْ ظَلَمْنَا

۱. وزن این پاره لرزان است؛ مگر که «فَتَحَ» از باب تفعیل بخوانیم. ویراستاران متن عربی این را یادآور نشده‌اند.

فَسَلَكَ يَثْرُونَ هَرُّ يُجْرُوهُ وَكَانَ رُيُوكَ مِنْ ذِي الْكُفْرِ مُنْتَقِمًا  
 یعنی: خدا مصر را به زور شمشیر برای شما گشود و تبهکار جعدی را که بیداد  
 پیشه ساخته بود، نابود کرد. گریه‌ای، زبانی گوینده‌اش را ربود و جوید؛ کردگار تو از  
 بیدادگران کینه می‌کشد.

کشته شدن او دو شب مانده از ماه ذی‌حجه ۷/ اوت ۷۵۰م رخ نمود. صالح به شام  
 بازگشت و ابوعون را در مصر جانشین ساخت و بردگان و دارایی‌ها و جنگ‌افزارها بدو  
 سپرد.

صالح سرش را به نزد سفاح فرستاد.

چون سر او به دست سفاح رسید، در کوفه بود. چون آن را دید سر بر خاک سود و  
 خدای را نماز برد و آنگاه سر برآورد و گفت: سپاس خدا که مرا بر تو پیروز گردانید و  
 خون و کینه من در گردن تو و یارانت که دشمنان دینید، نماند و پایمال نشد! پس این  
 سروده برخواند:

لَوْ يَشْرَبُونَ دَرَمِي لَمْ يَبْرَوْ شَارِيَهُمْ وَلَا دِمَاؤُهُمْ لَلْفَيْظِ يَشْقِيَنِ

یعنی: اگر خون من بنوشند، سیر نشوند چنان که من (از بس کینه) از خون ایشان  
 سیری ندارم.

چون مروان کشته شد، دو پسرش عبدالله بن مروان و عبیدالله بن مروان به  
 سرزمین حبشه کوچیدند. حبشیان ایشان را به سختی آزرده‌اند چه با این دو جنگیدند که  
 عبیدالله کشته شد و عبدالله با تنی چند زنده ماند و تا زمان مهدی روزگار گذراند و در  
 این هنگام فرماندار فلسطین محمد بن اشعث او را گرفت و به نزد مهدی فرستاد.

چون مروان کشته شد، عامر آهنگ کنیسه‌ای کرد که زنان و فرزندان مروان در  
 آنجا بودند. چاکری بر زنان گمارده بود و او را فرموده که ایشان را کشتار کند. عامر او را  
 با زنان و دختران مروان گرفت و به نزد صالح بن علی بن عبدالله بن عباس فرستاد. چون  
 بر او درآمدند، دخت مهتر مروان زیان گشود و گفت: ای عموی سرور خدا گریبان،  
 خدا آنچه را که دوست می‌داری، برایت پایدار بدارد. ما دختران تو و دختران برادر و  
 پسرعمویت هستیم. آن اندازه که بر شما ستم روا داشتیم، بر ما مهربانی آورید.

گفت: به خدا هیچ یک از شما را زنده نگذارم! آیا پدرت برادرزاده من ابراهیم رهبر را نکشت؟ هشام بن عبدملک، زید بن علی بن حسین را نکشت، در کوفه بر دار نکرد؟ ولید بن یزید، یحیی زید را نکشت، در خراسان بر دار نکرد؟ ابن زیاد روسپی زاد، مسلم بن عقیل را نکشت؟ یزید بن معاویه حسین بن علی و فرزندان او و کسانانش را نکشت؟ زنان شبستان پیامبر خدا (ص) را به نزد خود نکشاند، به سان اسیران در برابر او نایستادند؟ سر حسین را به نزدش نیاوردند، مغز درخشانش نکوفتند؟ چرا شما را زنده بدارم! دختر گفت: از آنجا که مهربانی توست. گفت: این تواند بود. اگر خواهی تو را به پسر ابوفضل دهم و کابین پردازم! دختر گفت: کدام گرامیداشت بهتر از این؟ ما را به حرّان رسان. ایشان را بدانجا فرستاد. چون بدانجا شدند و خانه‌های مروان را ویران دیدند، با آواز بلند گریه سر دادند.

گویند: یک روز بُکیر بن ماهان با یارانش نشستند. این پیش از کشته شدن مروان بود. با یاران سخن می‌گفت که عامر بن اسماعیل بر او گذشت که به جایش نیاورد. او به دجله شد و آب نوشید و بازگشت. بکیر او را آواز داد و گفت: جوان، چه نام داری؟ گفت: عامر بن اسماعیل بن حارث. گفت: بادا که از بنی مُسَلِّتَه باشی! گفت: هستم. گفت: به خدا که تو مروان را بکشی! همین گفتار مایه آن شد که دل او نیرو گرفت و او امید به کشتن مروان برد.

چون مروان کشته شد، ۶۲ سال یا ۶۹ سال داشت. فرمانرانی‌اش از هنگامی که با او بیعت کردند تا زمانی که او را کشتند، ۵ سال و ۱۰ ماه و ۶ روز بود. کنیه ابو عبدملک می‌داشت. مادرش «مادرِ فرزند» و بانویی کردنژاد بود که پیش‌تر از آن ابراهیم بن اشتر بود و روزی که او کشته شد، محمد بن مروان این بانو را گرفت که برای وی مروان را بزاد. از این رو بود که عبدالله بن عیاش مشرف به سفاح گفت: سپاس خدا که به جای «خَرِ جزیره» و پسر کنیزک نَحَّع، پسر عموی پیامبر خدا (ص) پسر عبدمطلب را بهره ما فرمود. مروان را «خر» و «جعدی» می‌خواندند زیرا او باور به آفریده بودن قرآن و توانایی مردمان «قَدَر»، آزادی مردم، گزیده بودن کارهایشان بر دست خودشان را از جعد بن درهم فرا گرفت و چیزهای دیگر از او آموخت. گویند: جعد مردی زندیک بود.

میمون بن مهران او را اندرز داد و جعد گفت: شاهنشاه ما غباد به نزدیک ما دوست داشته تر از دین شماس است. گفت: خدایت بکشد که خواهد کشت. میمون به زیان او گواهی داد. هشام او را جست و یافت و به نزد خالد قسری فرستاد که او را کشت. مردمان مروان را بر پیروی از او می نکوهیدند.

مروان سپید بود و به سختی میش چشم نموده می شد. سری بزرگ، ریشی انبوه و سپید و پیکری درشت می داشت. مردی زورمند و گستاخ و دلاور بود جز اینکه روزگارش به سر آمد و جگر آوری اش او را به کار نیامد و زورمندی اش به او سودی نرساند!

### [واژه تازه پدید]

عیاش: با یای دونقطه ای در زیر و شین نقطه دار.

### کسانی که از امویان کشته شدند

یک بار سُدَیف بر سَفاح درآمد و سلیمان بن هشام بن عبدملک در نزد وی بود که دژخیم گرامی اش داشته بود. سُدَیف گفت:

لَا يَغْرُنْكَ مَا تَرَى مِنْ رِجَالٍ      إِنَّ تَحْتَ الضُّلُوعِ ذَاةَا ذَوِيَا  
فَضَعَ الشَّيْفَ وَازْفَعَ السَّوْطَ حَتَّى      لَا تَرَى فَوْقَ ظَهْرِهَا أَمْوِيَا

یعنی: بدانچه از برخی کسان می بینی، فریفته مشو که در زیر دنده ها، سینه ای پرکینه است. تازیانه بردار و شمشیر در میان ایشان گذار تا بر زیر زمین یک اموی نبینی. سلیمان گفت: پیرمرد، مرا کشتی! سَفاح به درون رفت و سلیمان را گرفتند و کشتند.

یک روز شبل بن عبدالله وابسته بنی هاشم بر عبدالله بن علی درآمد و در نزد او

۱. گویند: یک روز لطف علی خان زند، شاهزاده بسیار زورمند و جگرآور زندی بازوی پرتوان و شمشیر بسیار تیز خود را آزمود و سپس آن را در دست چرخاند و با افسوس به زبان لری گفت: هی! تو ای بُرّی، اما بختّم نی بُرّه! (های، تو می بری اما بختم نمی برد!).

پیرامون نود مرد بودند که خوراک می خوردند. شبیل سرود:

|   |  |
|---|--|
| أَصْبَحَ الْمُلْكُ ثَابِتَ الْآسَاسِ          | بِأَلْيَتِهَا لَيْلٍ مِنْ بَنِي عَبَّاسٍ   |
| طَلَبُوا وَثَرَ هَاشِمٍ فَشَفَوْهَا           | بَعْدَ مَثَلٍ مِنَ الزَّمَانِ وَ يَاسِ     |
| لَا تُقِيلَنَّ عَبْدَ شَمْسٍ عِثَارًا         | وَ أَقْطَعَنَّ كُلَّ رَقْلَةٍ وَ غَيْرَاسِ |
| ذُلِّهَا أَظْهَرَ التَّوَدُّدَ مِنْهَا        | وَ يَهَا مِنْكُمْ كَحَرِّ الْمَوَاسِ       |
| وَ لَقَدْ غَاظَنِي وَ غَاظَ سِوَايَ           | قُرْبُهُمْ مِنْ تِمَارِقِي وَ كَرَّاسِ     |
| أَنْزَلُوهَا بِحَيْثُ أَنْزَلَهَا اللَّهُ     | هُ بِدَارِ آلِهَوَانَ وَ الْاَتْعَاسِ      |
| وَ أَذْكَرُوا مَضْرَعَ الْحُسَيْنِ وَ زَيْدًا | وَ قَتِيلًا بِجَانِبِ الْمِهْرَاسِ         |
| وَ أَلْقَتِيلَ الَّذِي بِحَرَآنَ أَضْحَى      | ثَاوِيًا بَيْنَ غُرْبَةٍ وَ قَنَاسِ        |

یعنی: پادشاهی را پایه‌ها استوار گشت؛ و این از خجستگی مردان بسیار نیکوکار از بنی عباس بود. خون و کینه هاشم ستانندند که پس از تاب‌گشت و گذشت روزگاران بدین آرزو رسیدند. بر عبد شمس هیچ لغزشی را نبخشید و هر خرمابن بلند و نهال برومندی را ریشه کن سازید. خواری ایشان مایه آن شده است که فروتنی نمایند ولی دل‌های‌شان مانند لبه کارد بر گلوگاه شماست. من و دیگر کسان را این کار برآشت که این بزهکاران به تخت‌ها و بالش‌ها برآمده‌اند. ایشان را بدانجا فرود آورید که خدا آورده است: در ویران جای و خواری زار. کشته شدن حسین را به یاد آورید و جان باختن زید را؛ و کشته‌ای را که در کران مهزاس بود؛ و کشته‌ای در حران را که هم‌آغوش بی‌آشنایی و فراموشی است.

عبدالله فرمود که ایشان را با گرزها کوفتند و کشتند. بر زبر ایشان خوان‌های چرمین گسترده و ناله ایشان را همی شنید تا همگی مردند. با این هنجار بر فراز پیکرها ناهار خورد. عبدالله بن علی را فرمود که گورهای امویان بکاود. گور معاویه بن ابی سفیان را کاویدند و چیزی جز رشته‌ای به سان گردی افشاندند بر خاک ندیدند. گور یزید بن معاویه را کاویدند و توده‌ای خاکستر دیدند. گور عبدملک بن مروان را شکافتند

۱. مانند «تقیه‌زار» که مهدی اخوان ثالث در چامه «مرد و مرکب» به کار برده است.

و سرش را یافتند. در گورها یکایک اندامان دیده می‌شد مگر هشام بن عبدملک مروان که درست بود و جز نیک‌بینی‌اش، جای دیگری آسیب ندیده بود. او را تازیانه زد و بر دار کرد و سوخت و خاکسترش بر باد داد.

به پیگرد امویان و خلیفه‌زادگان برخاست و ایشان را یکایک فرو گرفت. جز شیرخواره یا گریخته‌ای به آندلس، وانرهدید. ایشان را بر کران رود ابوفطرس کشت. از میان کشتگان اینان بودند: محمد بن عبدملک بن مروان، عُمَر بن یزید بن عبدملک، عبدواحد بن سلیمان بن عبدملک، سعید بن عبدملک مروان (که برخی گویند: پیش‌تر مرده بود)، ابو عبیده بن ولید بن عبدملک و (به گفته برخی) ابراهیم بن یزید برکنار شده. هر چه دارایی و زر و خواسته داشتند، از ایشان گرفت. سپس گفت:

|   |   |
|---|---|
| بَنَى أُمَّيَّةً قَدْ أَفْتِنَيْتُ جَمْعَكُمْ   | فَكَيْفَ لِي مِنْكُمْ بِالْأَوْلِي الْمَضِيِّ |
| يُطَيِّبُ النَّفْسَ أَنَّ النَّارَ يَجْمَعُكُمْ | عَوَّضْتُمْ مِنْ نَطَاقِهَا سَرَّ مَغْضَايِ   |
| مُنِيْتُمْ لَا أَقَالَ اللَّهُ عَمْرَتَكُمْ     | بَلَيْتُ غَابٍ إِلَى الْآغْدَاءِ تَهَايِ      |
| إِنْ كَانَ غَيْضِي لِقَوِي مِنْكُمْ فَلَقَدْ    | مُنِيْتُ مِنْكُمْ بِمَارَ تَيْي بِهِ رَايِ    |

یعنی: هان امویان، گروه شما را نابود کردم و لی بر نخستینان و گذشتگان‌تان چه گونه دست یابم؟ دل را خنک می‌سازد اینکه دوزخ همه شما با هم گرد می‌آورد؛ بادا که از زبانه‌های آن بدترین پادافره برگیرید. گرفتار شدید (خدای لغزش‌تان را نبخشایاد) به شیر بیشه‌ای که بر دشمنان، بسیار و به سختی تازش می‌آورد. اگر خشم و خروش من از این راه بسیار است که از دست بشدید و گرفتار نگشتید، این را توانم به شمار خدای گذارم که رنج و درد من مایه خرسندی خدا گردید.

برخی گویند: این سروده از آن سَدَيف بود که آن را برای سفاح خواند و داستان را با او پدید آورد. او بود که ایشان را کشت.

سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس نیز در بصره گروهی از امویان را کشت که جامه‌های زریفت گرانبها داشتند. فرمود که پاهای‌شان را گرفتند و بر زمین کشاند و بر گذرگاهان افگندند که سگان بخوردند.



چون امویان چنین دیدند، به سختی هراسیدند و رشته‌های پیوندشان گسسته گشت و آنان که توانستند، پنهان شدند. یکی از پنهان‌شدگان، عمرو بن معاویه بن عمرو بن سفیان بن عثب بن ابی سفیان بود. گوید: به هر جا می‌رفتم، شناخته می‌شدم و زمین بر من تنگ شد. بر سلیمان بن علی درآدمم و او مرا نمی‌شناخت. گفتم: گردش زمین مرا به سرای تو آورد و بر بزرگواری توره نمود. اگر بکشی، آسوده سازی و اگر بازگردانی و تندرست بمانی، زینهار یابم. گفت کیستی؟ گفتم: عمرو بن معاویه. گفت: خوش آمدی؛ چه نیاز داری؟ گفتم: زنانی که تو برای نیکی به ایشان از همه مردم سزاوارتر و از همه به ایشان مهربان‌تر و نزدیک‌تری، از ترس ما ترسیده‌اند و هر که بترسد، کسان خود را به هراس افکند. گوید: بسیار گریست و سپس گفت: خدا خون تو پاس می‌دارد و دارایی تو به تو می‌بخشد و بانوان تو را آسوده می‌گذارد. سپس برای سفاح نوشت: ای سرورِ خدا گرایان، میهمانی با هم‌رهان از امویان بر ما فرود آمده است؛ ایشان را بر پیوندگسلی‌شان کشتیم نه به تاوان استوار سازی. ما را با ایشان، عبدمناف دربرمی‌گیرد. خویشاوند را می‌نوازند و نمی‌کشند و پیوند را استوار می‌سازند و نمی‌گسلند. اگر سرورِ خدا گرایان روا می‌دارد، ایشان را به من ببخشاید. اگر کند، همان به که بخشنامه‌ای به سراسر شارسانان گسیل دارد تا خدای بزرگ را در برابر بخشایش بر ما و نیکوکاری به راستای ما، سپاس گوئیم. او خواسته‌اش پذیرفت. این نخستین زینهار امویان بود.

### نافرمانی حبیب بن مژة مزی

در این سال حبیب بن مژة مزی سر از فرمان عباسیان برتافت. وی و همراهانش از مردم حوران و بثنیه سپید پوشیدند. نافرمانی‌شان پیش از نافرمانی ابوورد بود. عبدالله به سوی او روان شد و بارها با وی جنگید. حبیب از فرماندهان و سواران مروان بود. انگیزه سپیدسازی‌اش ترس بر خود و بر مردمش بود. قیسیان و دیگر کسان وابسته به ایشان با او بیعت کردند. چون به عبدالله گزارش رسید که ابوورد شورش و سپیدسازی کرده است، حبیب را به آشتی خواند. با وی آشتی کرد و او را با همراهانش زینهار داد و به

سوی ابوورد راند.

### نافرمانی ابوورد و مردم دمشق

در این سال ابوورد مجزاة بن کوثر بن زفرین حارث کلابی که از یاران و فرماندهان مروان بود، سر به شورش برداشت.

انگیزه این کار چنان بود که چون مروان شکست خورد، ابوورد در قنسرین به پا خاست. عبدالله بن علی بدین شارسان شد و ابوورد با او بیعت کرد و سر بر همان فرمان گذارد که سپاهیان را گذاردند. فرزندان مسلمة بن عبدملک در بالس و ناعوره با او همسایه بودند. از این رو یکی از فرماندهان عبدالله بن علی به شهر بالس درآمد و زنان و فرزندان مسلمه را روانه کرد. برخی از ایشان از این کار به نزد ابوورد گله کردند. او از دهکده‌ای به نام خاف بیرون رفت و آن فرمانده را کشت و همراهان او را از دم تیغ گذراند و فرمان عبدالله از گردن فرافکند و جامه سپید پوشید و مردم قنسرین را بدین کار خواند. ایشان همگی سپید پوشیدند و سقاح در این هنگام در حیره بود و عبدالله بن علی گرفتار پیکار با حبیب بن مره مری در سرزمین بلقاء و حوران و بثنیه بود که این را پیش تر یاد کردیم.

چون به عبدالله گزارش رسید که ایشان سپید پوشیده‌اند و صالح بن حبیب بن مره را برکنار کرده‌اند، برای دیدار و پیکار با ابوورد روانه شد؛ بر دمشق گذشت و ابوغانم عبدالحمید بن ربیع طایی را با چهار هزار مرد جنگی به جانشینی خویش در این شهر برگماشت. خاندان و زنان و فرزندان و کسان و بار و بنه عبدالله در دمشق بودند. چون او به حُمص درآمد، مردم دمشق بر او شوریدند و سپید پوشیدند و با عثمان بن عبدالعلی بن سُرَاقَة ازدی به پا خاستند و سپید پوشیدند و با ابوغانم و همراهانش دیدار کردند و ایشان را درهم شکستند و یارانش را به سختی هر چه بیش تر کشتار کردند و همه بار و بنه‌ای را که عبدالله در نزد کسان و یاران خود به جای هشته بود، به تاراج بردند ولی به خاندان و کسان او آزاری نرساندند و بر ناسازگاری همدستان گشتند. عبدالله روانه شد و در این هنگام گروهی از مردم قنسرین بر پیرامون ابوورد گرد آمده بودند و برای همسایگان

خویش از مردم حمص و تدمر نامه نگاشته. از مردم این دو شهر، هزاران مرد جنگی به فرماندهی ابومحمد بن عبدالله بن یزید بن معاویه فراز آمدند و به فرمانبری از او فراخواندند و گفتند: این همان «سفیانی» است که همواره یاد می‌شده است.<sup>۱</sup> ایشان در پیرامون چهل هزار مرد جنگی بودند و در «مَرَجِ أَحْزَم» لشکرگاه زدند. عبدالله بن علی به این مردم نزدیک شد و برادرش عبدصمد بن عبدالله را با ده هزار جنگاور بر سر ایشان فرستاد. کارگردان سپاه قنسرین و فرمانده کارهای رزمی ابوورد بود. او به نبرد با ایشان در ایستاد. کشتگان در هر دو سوی روبه فزونی نهادند و عبدصمد و یارانش از هم گسسته شدند و هزاران کس از ایشان کشته آمدند و او به نزد برادرش عبدالله شد.

عبدالله و گروه فرماندهان فراز آمدند و بار دیگر در مرج اخرم دیدار کردند و به پیکاری سخت در ایستادند. عبدالله پایداری ورزید و یاران او مردانه کوشیدند. همراهان ابوورد شکست یافتند و روبه گریز نهادند و او با پانصد کس از مردمش پایدار ماند که همگی کشته شدند. ابومحمد و همراهانش گریختند و به تدمر پیوستند. عبدالله مردم قنسرین را زینهار داد و ایشان سپاه پوشیدند و با او بیعت کردند و به زیر فرمان او درآمدند.

آنگاه رو به سوی مردمان دمشق آورد که از در ستیز با وی، سپید پوشیده بودند. چون به نزدیکی ایشان رسید، مردم گریختند و جنگی در نگرفت و عبدالله به مردم شهر زینهار داد و ایشان با او بیعت کردند و او ایشان را بر آنچه رفته بود، نیاززد.

ابومحمد سفیانی همچنان گریزان و پنهان زیست و به سرزمین حجاز پیوست و به همین‌گونه تا روزگار منصور نیم‌دانگی ماند. زیاد بن عبدالله حارثی کارگزار منصور از نهان‌گاه او آگاه گشت و سوارانی چند بر سر او فرستاد که با او کارزار کردند و او را کشتند

۱. «سفیانی» در فرهنگ اسلامی مردی است که پیش از خاستن رستاخیز پدیدار می‌شود و بر سراسر جهان فرمان می‌راند [و به گفته شیعیان: جهان را ملامال از بیداد و ستم و نامردمی می‌سازد]. او زمینه‌ساز «مهدی» (سوشیانس) است. اندیشه آن یکی از «مسیح ستیز» (Antichrist) فراز آمده است و این یکی از «مشباح» از فرهنگ یهودی. همه اینها از فرهنگ ایرانی (یزدان، اهریمن، سوشیانس و هفت انوشه) ترابیده است. یکی از اینان نیز «دَجَّال» و خَر دَجَّال است که در پدیدارشدنش هیچ گمانی نیست.

و دو پسرش را به اسیری گرفتند. زیاد سر سفیانی (ابومحمد بن عبدالله) را همراه دو پسر وی روانه کرد و منصور این دو را زینهار داد و آزاد کرد.  
برخی گویند: جنگ عبدالله و ابوورد در پایان ذی‌حجه ۲۹/۱۳۳ ژوئیه ۷۵۱ م بود.

### سپیدپوشی و نافرمانی مردم جزیره

در این سال مردم جزیره سپید پوشیدند و سر از فرمان ابوعباس دژخیم (سقاح) برون آوردند و روانه حران شدند که موسی بن کعب همراه سه هزار مرد جنگی از لشکریان سقاح در آن به سر می‌بردند. او را در آنجا در میان گرفتند و مردم جزیره فرمانده یا رهبری نداشتند که ایشان را گیرد هم آورد. در این زمان اسحاق بن سلم عقیلی از ارمنستان فراز آمد. او به هنگام شنیدن گریز مروان از آنجا بیرون آمده بود. مردم جزیره بر او انجمن کردند و او موسی بن کعب را برای نزدیک به دو ماه در میان گرفت. ابوعباس خونریز، برادرش ابوجعفر و سپاهیان همراه او را که درواست بودند و این هییره را در میان گرفته داشتند، رهسپار کرد. او روانه شد و از قزقسا و رقه گذر کرد. مردم آن سپید پوشیده بودند. اسحاق بن سلم به رهاه کوچید و این به سال ۷۵۱/۱۳۳ م بود. موسی بن کعب از حران بیرون آمد و با ابوجعفر دیدار کرد.

اسحاق بن سلم برادرش بگارین سلم را به سوی مردم ربیعه فرستاد که در ماردین و دارا بودند. رهبر مردم ربیعه در این زمان مردی از حوریان به نام بُرَیْگَه بود. ابوجعفر بدان سو روی نهاد و با ایشان دیدار کرد. ایشان به سختی هر چه بیش تر با او پیکار کردند و بریکه در نبرد کشته شد و بکار به نزد برادرش اسحاق به رهاه بازگشت. اسحاق او را در آنجا به جانشینی خود برنشاند و همراه بیشینه سپاهیانش رو به سَمِیْسَاط نهاد و ابوجعفر به سوی رهاه رهسپار گشت و میان وی و بکار نبردهایی چند برپا شد.

مرد خونریز (ابوعباس) برای عبدالله بن علی نامه نوشت و او را به فرماندهی برگماشت و فرمود که با سپاهیانش به سمیساط شود. او رفت و در برابر اسحاق در سمیساط لشکرگاه زد. اسحاق را شصت هزار مرد جنگنده بودند و میان‌شان فرات بود.

ابوجعفر از رهاه فراز آمد و اسحاق را برای هفت ماه در سمیسط در میان گرفت. اسحاق می‌گفت: در گردنم بیعتی است که آن را فرونگذارم تا بدانم که خداوند آن مرده یا کشته شده است.

ابوجعفر برای او پیام فرستاد که مروان کشته شده است. اسحاق گفت: این را به درستی نمی‌دانم. چون بی‌چون و چرا دانست که مروان را کشته‌اند، خواهان آشتی و زینهار گشت. برای سفاح در این باره نامه نوشتند و او به ایشان فرمان داد که وی و همراهانش را زینهار دهند. برای این کار، نبشته‌ای در میان کردند و اسحاق به سوی ابوجعفر بیرون شد. در نزد او کسانی بودند که همراهی وی را خوش داشتند. مردم شام و جزیره استوار و فرمانبردار گشتند. ابوعباس برادرش ابوجعفر منصور دویولی را به فرماندهی جزیره، ارمنستان و آذربایجان برگماشت. او در آنجا ماند تا به خلیفگی برگزیده شد.

برخی گویند: این عبدالله بن علی بود که اسحاق بن سلم را زینهار داد.

### کشته شدن ابوسلمه خلال و سلیمان بن کثیر

پیش‌تر داستان ابوسلمه خلال [سرکه‌فروش] و کوشش اندک او برای روی کار آوردن عباسیان [یا گرایش درونی به خاندان علی (ع)] را یاد کردیم و فرامودیم که چه کسانی از هاشمیان به هنگام درآمدن به کوفه همراه او بودند چنان که وی در نزد ایشان آماج بدگمانی گشت. سفاح در هنگامی که در حمام اعین [گرمابه چشمه‌ساران] بود، بر او دل بگردانید و سپس از آنجا بیرون شد [یا: از نزد او کوچید] و به «شهر هاشمیان» (مدینه هاشمیه) فرارسید و در این شهر در کاخ فرمانداری فرود آمد و همچنان دل بر ابوسلمه چرکین می‌داشت. برای ابومسلم نامه نگاشت و اندیشه خود را با او در میان گذاشت و یادآور شد که چه گونه ابوسلمه آهنگ نیرنگ زدن در سر پرورانده بود. ابومسلم برای وی نوشت: اگر سرور خدا گرایان از این کار آگاه گشته است، چه بهتر که او را از پای درآورد و خونش بریزد.

داوود بن علی به سفاح گفت: ای سرور خدا گرایان، چنین کاری مکن، مبادا که

ابومسلم و خراسانیان این کار را به زیان تو دستاویزی سازند چه رفتار ایشان در این باره همان رفتار ابوسلمه<sup>۱</sup> خلال است و از دیگر سوی، بسیاری از کسانی که اکنون گرد تو را گرفته‌اند، خراسانیانی دلبسته به ابومسلم‌اند. به جای این کار، به ابومسلم نویس که او را از میان بردارد.

او برای ابومسلم نامه نوشت و ابومسلم به مرار بن انس ضبّی فرمان داد که او را بکشد. او بر سفاح درآمد و آگاهش ساخت که برای چه کاری گسیل گشته است. سفاح آواز دهنده‌ای را فرمود که آواز داد: سرورِ خدا گرایان از ابوسلمه خرسند گشته، او را فراخوانده، جامهٔ گرانبها بر او پوشانده است. پس از آن، یک شب ابوسلمه به نزد سفاح شد و همراه او ماند تا پیشینه‌ای از شب فرا رفت و آنگاه به تنهایی رهسپار خانهٔ خود گشت. در این هنگام آن مرد، مرار بن انس و یاران و همراهانش، بر او تاختند و خونس بریختند و گفتند: خارجیان او را کشتند. فردای آن روز پیکرش را بیرون آوردند و یحیی بن محمد بن علی بر او نماز گزارد. او را در «شارسان هاشمیان» در نزدیکی کوفه به خاک سپردند. سلیمان بن مهاجر بجلی سرود:

إِنَّ الْوَزِيرَ وَزِيرَ آلِ مُحَمَّدٍ أَوْدَى فَمَنْ يَشْتَاكِ صَارَ وَزِيرًا

یعنی: وزیر، وزیر خاندان محمد، از میان رفت؛ همانا آن کس که تو را دشمن می‌دارد، به وزیری برگمارده گشت.

ابوسلمه را «وزیر خاندان محمد» می‌گفتند و ابومسلم را «امیر خاندان محمد». چون ابوسلمه کشته شد، سفاح برادرش ابوجعفر دوپولی را به نزد ابومسلم فرستاد. چون بر ابومسلم درآمد، عبیدالله بن حسن اعرج و سلیمان بن کثیر او را همراهی کردند. یک بار سلیمان بن کثیر به عبیدالله گفت: ای مرد، ما امید می‌بردیم که این کار (فرمانرانی بر مسلمانان)، در خاندان شما فرود آید و دولت شما سامان یابد. هر زمان خواهان آن شدید، ما را بیا گاهانید و فراخوانید. عبیدالله پنداشت که او پیش کرده<sup>۱</sup> ابومسلم است. از

۱. پیش‌کرده: رواج بسیار در خراسان به ویژه شارسان‌های جنوبی آن دارد و به معنی: مأمور، گماشته، مزدور، فرمان یافته کسی برای انجام کاری نهانی، می‌آید.

این رو به نزد ابومسلم آمد و داستان را به او گزارش داد و ترسید که اگر او را آگاه سازد، ابومسلم وی را بکشد. ابومسلم، سلیمان بن کثیر را فراخواند و گفت: گفته رهبر به مرا به یاد می‌آوری که فرمود: «به هر کس بدگمان شدی، او را بکش»؟ گفت: آری. گفت: اینک من به تو بدگمان گشته‌ام. سلیمان گفت: به خدا سوگندت می‌دهم! گفت: مرا سوگند مده زیرا تو نیرنگ در فرمان رهبر در دل داری. پس فرمود که او را گردن زدند. ابوجعفر (منصور) به نزد سفاح بازگشت و به وی گفت: اگر ابومسلم را نکشی، هیچ کاره باشی و فرمانرانی‌ات استوار نباشد. گفت: چه گونه؟ گفت: به خدا جز آنچه را خود می‌خواهد، انجام نمی‌دهد. ابوعباس گفت: اکنون این را پوشیده بدار.

برخی گویند: پیش از آنکه ابوسلمه کشته شود، ابوجعفر به نزد ابومسلم رفت. انگیزه آن کار چنان بود که چون سفاح از پوشیدگی به در آمد و آشکارا شد، با کسانی چند، از کارهای ابوسلمه یاد کرد. یکی از کسانی که در آنجا بود، گفت: شاید آنچه کرد، اندیشه ابومسلم بود. سفاح گفت: اگر این کار، اندیشه وی باشد، از هیچ آشوبی نهراسیم جز که خدا آن را از ما براند و دور سازد. پس برادرش ابومنصور را به نزد ابومسلم فرستاد که اندیشه او را بداند. او رفت و ابومسلم را از آنچه ابوسلمه کرده بود، آگاه ساخت. وی مرارین انس را گسیل کرد که او را از پای درآورد.

### در میان گرفتن ابن هبیره در واسط

پیش‌تر کار یزید بن هبیره و سپاهیان از خراسانیان که او را با قحطبه دیدار کردند، و سپس با پسرش برخوردند، یادآور شدیم و فرامودیم که او شکست خورد و به واسط گریخت و در آن دژ گزین گردید. چون رو به گریز نهاد، کسانی را بر دارایی‌های

۱. عبارت متن: وَ خَافَ أَنْ يُعْلِمَهُ أَنْ يُفْتَلَهُ. ضمیر «هُوَ» مستتر در یعلمه و ضمیر مفعولی متصل به «یعلم» (یعلمه)، چنان که پیداست، می‌تواند چند مرجع داشته باشد. من یکی از وجوه را برگزیدم بی‌آنکه به این‌گزینه اعتماد و یقین داشته باشم.

حرف «ان» نیز می‌تواند به دو صورت خوانده شود: ناصب مضارع (أَنْ) و حرف شرط (ان). ویراستار متن، گونه نخست را برگزیده است ولی من در این باره گمان روا می‌دارم.

تاراج برده به هنگام نبرد گمارد و اینان آنها را برگرفتند و با خود بردند. حوثره به وی گفت: خداوندگار ایشان کشته شده است؛ به کجا می‌روی؟ خواسته‌اش قحطبه می‌بود؛ روانه کوفه شو که سپاهیان انبوه و مردان پیکارمند نستوه داری؛ با ایشان کارزار کن تا پیروز شوی یا کشته آیی. گفت: نکنم، بلکه به واسط شوم و چگونگی چرخش کارها را بنگرم و فرجام آن را بیوسم. گفت: بیش از این کاری نکنی که دست او را بر خود گشاده داری تا تو را از پای درآورد.

یحیی بن حُضَین گفت: تو هرگز ارمغانی بهتر از این سپاهیان برای مروان اموی نیاوری؛ فرات را در کنار خود بدار تا به نزد او رسی. هان پرهیز که به واسط نشوی که تو را در میان گیرند چه پس از آن جز کشته شدن کاری در پیش نباشد.

او از مروان می‌ترسید زیرا مروان برایش نامه‌ها می‌نوشت و فرمان‌ها می‌داد و او نافرمانی می‌کرد و از این رو ترسید که او را بکشد. پس به واسط آمد و در آن دژگزیں شد. ابوسلمه، حسن بن قحطبه را بر سر او فرستاد که او را در آن شارسان در میان گرفت. نخستین کارزار به روز چهارشنبه میان ایشان درگرفت. شامیان به ابن‌هبیره گفتند: به ما دستوری ده که با ایشان پیکار آزمایشیم. او به ایشان دستوری داد و ایشان بیرون رفتند و ابن‌هبیره بیرون آمد و بر بال راست سپاهیانش ابن‌داوود بود. دو سوی رزمنده با هم دیدار کردند و بر بال راست سپاهیان حسن، خازم بن خزیمه بود. خازم بر پورهبیره تاخت. وی و یارانش رو به گریز نهادند و دروازه مالا مال از مردمان گردید. یارانش پرتابه‌افکن‌ها بر آنان گماردند و شامیان به دنبال برگشتند. حسن بر ایشان تاخت و به دجله‌شان راند و کسان بسیاری از ایشان به آب خفه شدند. ایشان را با کشتی‌ها فرو گرفتند و راه را بر بستند. هفت روز درنگ ورزیدند و سپس به سوی ایشان بیرون آمدند و پیکار آغاز نهادند و شامیان به زشت‌ترین گونه‌ای شکست خوردند و به درون شهر شدند. روزگاری دراز ماندند و جز با تیرباران همدگر نچنگیدند.

ابن‌هبیره (که همچنان در میان گرفته بود)، شنید که ابوامیّه تغلبی سیاه پوشیده است. او را گرفت و به زندان افکند. معن بن زاید شیبانی و کسانی از ربیع در این باره با پورهبیره سخن گفتند و سه تن از مردم فزاره (از تبار پورهبیره) را گرفتند و به زندان



افگندند و او را دشنام دادند و گفتند: آنچه را به دست داریم، رها نسازیم تا پسر هبیره دوست‌مان را آزاد سازد. ابن‌هبیره از رها کردن او سر برتافت. معن و عبدرحمان بن بشیر عجلی و همراهان این دو از پورهبیره کناره گرفتند. به پورهبیره گفته شد: اینان پهلوانان سوارکار سپاه تواند که تباه‌شان ساختی؛ اگر در این راه گام بیش‌تری برداری و پافشاری ورزی، همینان از آن کسان که تو را در میان گرفته‌اند، بر تو بیش‌تر فشار آورند. او ابوامیه را فراخواند و جامه‌گرانیها پوشانند و به خانواده‌اش رسانند. آنان با همدگر آشتی کردند و به همان هنجار که بودند، بازگشتند.

در این میان نصر بن مالک بن هشتم از پهنه سیستان به نزد حسن فراز آمد. حسن گروهی را به نمایندگی از خود به سوی سفاح روانه ساخت و پیام داد که ابونصر به نزد وی آمده است. او غیلان بن عبدالله خزاعی را به سرپرستی گروه نمایندگی برگمارد ولی این غیلان از حسن آزرده بود زیرا او را به سان یاور به نزد روح بن حاتم فرستاده بود. چون غیلان بر سفاح درآمد، [بر او درود فرستاد] و گفت: گواهی می‌دهم که تو سرور خدا گرایان و رشته استوار یزدان و رهبر پرهیزکارانی. گفت: غیلان، تو را چه نیاز است؟ غیلان گفت: از تو می‌خواهم که برای من آمرزش بخواهی و پوزش من بپذیری. گفت: خدایت پیام‌زاد. غیلان گفت: ای سرور خدا گرایان، بر ما منت گذار و مردی از خاندانت را به فرماندهی بر ما گمار و چشمان ما را با نگرستن به چهره او شادمان بدار. او برادرش ابوجعفر منصور نیم‌دانگی را که از خراسان بازگشته بود، به جنگ پورهبیره گسیل داشت و برای حسن پیام و نامه فرستاد و گفت: سپاه آن توست و فرماندهان آنان تواند ولی من دوست داشتم که برادرم در آنجا حاضر باشد؛ از وی بشنو، فرمانبر او باش و از جان و دل به او یاری رسان. برای مالک بن هشتم نیز همین را نوشت. از این رو کارگردان این لشکر حسن به شمار آمد.

چون ابوجعفر منصور به نزد حسن رسید، او از خرگاه خود برون رفت و منصور نیم‌دانگی را به درون آن برد و عثمان بن نهیک را به فرماندهی پاسبانان منصور برنشاند. مالک بن هشتم یک روز (از بام تا شام) با ایشان جنگید و شامیان واپس گریختند و به سوی سنگرهای خود روی آوردند. معن بن زایده شیبانی و ابویحیی جذامی بر گذرگاه

ایشان بنشسته بودند<sup>۱</sup>. چون یاران مالک از برابر ایشان گذر کردند، بیرون آمدند و بر ایشان تاختند و تا شامگاه با ایشان جنگیدند. ابن هیبره بر «برج خلّالین» بود. شب را تا آنجا که خدا می‌خواست [بهره بزرگی از شب] کارزار کردند. ابن هیبره کس به نزد معن فرستاد و او را فرمود که باز آید. او باز آمد. دوسوی رزمنده چندین روز درنگ ورزیدند. آنگاه مردم واسط نیز با معن و محمد بن نباته بیرون آمدند. یاران حسن با ایشان جنگیدند و شکست‌شان دادند و به سوی فرات‌شان راندند تا در آن فروریختند. بازگشتند و دیدند که پسر مالک بن هیشم کشته شده است. چون پدرش او را کشته دید، گفت: پس از توفیرین خدا بر زندگی باد! سپس بر مردم واسط تاختند و با ایشان کارزار آزمودند تا به درون شهرشان راندند.

مالک همواره کشتی‌ها را از هیمه می‌انباشت و آتش می‌زد تا آنچه را بر آن می‌گذرد، بسوزاند. ابن هیبره این کشتی‌ها را با چنگک‌ها فرومی‌کشید. یازده روز را بدین هنجار سپری کردند.

چون چنبر در میان گرفتگی بر ایشان فشار آورد و گزند به درازا کشید، خواستار آشتی شدند؛ چنین خواهشی نکردند مگر پس از آنکه گزارش کشته شدن مروان به ایشان رسید. اسماعیل بن عبدالله قسری این گزارش را برای ایشان آورد و گفت: مروان کشته شده است؛ شما با کدام آرمان و انگیزه می‌ستیزید؟ یاران پورهیبره بر او تاختند. یمانیان گفتند: مروان را یاری نمی‌رسانیم زیرا نشانه‌های کارکرد او در میان ما همان است که همواره بوده است؛ نزاریان گفتند: نمی‌جنگیم به جز هنگامی که یمانیان با ما بجنگند. چالوک<sup>۲</sup>‌های مردم [توده‌های گدای گرسنه] با جوانان به یاری او می‌جنگیدند.

پورهیبره بر آن شد که مردم را به فرمانبری از محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بخواند. برای او نامه نوشت ولی پاسخ دیر کرد. سفاح با یمانیان از لشکریان پسر هیبره نامه‌نویسی آغاز نهاد و ایشان را آزمند ساخت. زیاد بن صالح و زیاد بن عبدالله (هر دو

۱. انگار در این گزارش، لغزشی روی داده یا اشتباهی چاپی پیش آمده است (؟).

۲. چالوک: بینوا، تهیدست، گدا، بی‌سر و پا، درویش، دزد. تازی‌شده آن صلوک است. این را «نیکوکاری طبری» پژوهیده است.

حارثی) به سوی او بیرون آمدند و به ابن هبیره نوید دادند که آن سوی ابن عباس [ابوعباس سفاح؟] را برای وی بهبود بخشند، ولی نکردند. از آن سو پیک‌ها میان ابوجعفر و ابن هبیره آمد و شد کردند و منصور نیم‌دانگی برای پورهبیره زینهار نهاد و نامه‌ای در این باره نوشت و به نزد او فرستاد. ابن هبیره چهل روز درنگ ورزید و با دانشوران رای همی زد تا آن را پذیرفت و به نزد ابوجعفر فرستاد. ابوجعفر آن را به نزد برادرش سفاح فرستاد و دژخیم برادرش منصور دوپولی را فرمود که زینهار نامه را روا بدازد و به کار ببرد.

اندیشه ابوجعفر انجام دادن پیمان و کاربرد نوید خود بود ولی سفاح کاری را بی‌رایزی ابومسلم انجام نمی‌داد. ابوجهم گزارشگر ابومسلم در نزد سفاح بود. سفاح برای ابومسلم نامه نوشت و او را از کار پورهبیره آگاه ساخت. ابومسلم برای او نوشت: راه آرام و هموار، چون در آن سنگ افکنی، ناهموارش سازی. نه به خدا؛ هرگز راهی که پورهبیره در آن باشد، به رستگاری نینجامد.

چون کار زینهارنامه به پایان رسید، پسر هبیره با هزار و سیصد کس از بخاریان به سوی ابوجعفر بیرون شد. خواست بر بارگی خود سوار شود و با آن به درون رود. دربان، سلام بن سلیم، به سوی او برخاست و گفت: خوش آمدی ابوخالد؛ به خوبی و تندرستی فرود آی! او فرود آمد. بر پیرامون خرگاه منصور ده هزار مرد از خراسانیان بودند. برایش دو شکی خواست که بران بنشینند. فرماندهان را به درون آورد و آنگاه به ابن هبیره (به تنهایی) دستوری داد. او به درون شد و ساعتی با وی به گفت و گو نشست و برخاست. آنگاه درنگ ورزید؛ یک روز به نزد وی می‌رفت و یک روز نمی‌رفت. هر بار با پانصد سوار و پیاده به نزد او می‌رفت. به ابوجعفر گفته شد: پورهبیره می‌آید و سپاهیان او را کرنش می‌آورند چنان که شکوه او هیچ‌گونه کاستی نیافته است. ابوجعفر به او فرمان داد که جز با نزدیکانش نیاید. او با سی نفر بدانجا می‌شد که رفته رفته شمارشان به چهار یا سه کس کاهش یافت.

ابن هبیره یک روز با منصور سخن گفت و در میانه چنین بر زبان راند: های! (شاید نیز گفت: ای مرد!). آنگاه از گفته بازگشت و گفت: سرو را، تا همین چندی پیش، این‌گونه با مردم سخن می‌گفتم؛ زبانم به فرمانم نبود و آن گفتم که نشایست. سفاح بر

منصور فشار آورد که ابن هبیره را بکشد؛ منصور از او خواهش می‌کرد که وی را ببخشد. سرانجام سفاح نوشت: یا بی‌درنگ او را بکشی یا کس فرستم که او را از خرگاه تو بیرون آورد و خونس بریزد.

منصور آهنگ استوار کرد که او را بکشد. خازم بن خزیمه را با هیثم بن شعبه بن ظهیر روانه ساخت که در گنج‌خانه‌ها را مهر برنهند. سپس کس به نزد مهتران از میان همراهان پورهبیره از قیسیان و مضریان فرستاد و ایشان را فراخواند. حوثره بن سهیل و محمد بن نباته با بیست و دو کس به نزد او رفتند. سلام بن سلیم بیرون آمد و گفت: حوثره و پورنباته کجایند؟ این دو به درون رفتند. ابوجعفر عثمان بن نهیک را با صد مرد شمشیرزن در خرگاهی فروتر از خرگاه خود بداشته بود. شمشیرهای این دو را گرفتند و شانه‌های‌شان را استوار بر بستند. آنگاه ایشان را دو به دو فرا همی خواند و با آنان همان کرد. یکی از ایشان گفت: به ما پیمان و زینهار خدایی دادید و آنگاه پایمال ساختید! امید چنان می‌بریم که خدا از شما کینه بکشد! ابن نباته بر ریش خود می‌گوزید و می‌گفت: همین را از پیش می‌دیدم.

خازم و هیثم بن شعبه با پیرامون صد مرد جنگی به سوی ابن هبیره رهسپار شدند و گفتند: می‌خواهیم دارایی‌ها را برداریم. به دربان خود گفت: ایشان را بر گنج‌خانه‌ها رهنمون شو. ایشان در برابر هر خانه‌ای چندین تن برنشانند و رو به سوی وی و پسرش داوود و شماری از بردگان وی آوردند و پسرکی خردسال در دامنش بود. چون به سوی او روانه شدند، دربانش در برابر ایشان به پایداری برخاست. هیثم بن شعبه ضربتی بر رگ گردنش زد و او را بر زمین افکند<sup>۱</sup> و پسرش داوود رو به جنگ آورد و او پسرک خردسالش را از دامن فروگذارد و گفت: <sup>۲</sup> از این کودک دست بردارید. آنگاه سر بر زمین

۱. خ ل: و قتل موالیه، یعنی: هیثم دربان را بر زمین افکند و بردگان ابن هبیره را کشت.

۲. عبارت متن: و اقبل موالیه و نحی ابنه من حجره فقال دونکم هذا الصبی و خرّ ساجداً فقتل. شاید معنی درست‌تر این باشد که: هیثم رو به سوی پسر هبیره آورد و کودکش را از دامنش دور ساخت و گفت: این کودک را بگیرید؛ و آنگاه پورهبیره پیشانی بر خاک نهاد و کشته شد.

می‌بینید که ابن اثیر به چه شیوه در دناک و آشفته‌ای چند فعل می‌آورد و ضمیر مستتر در هر کدام را به مرجعی جداگانه بر می‌گرداند!

گذارد و ویشانی بر خاک نهاد و ایشان او را سر بریدند. سرهای ایشان را به سوی ابوجعفر بردند. او در میان مردم فریاد زینهار برآورد مگر برای حکم بن عبدملک بن بشر و خالد بن سلمه مخزومی و عمر بن ذر. زید بن عبدالله برای پور ذر زینهار خواست و منصور او را زینهار داد؛ حکم گریخت و ابوجعفر به خالد زینهار بخشید ولی دژخیم (سفاح) او را کشت و زینهار ابوجعفر نیم‌دانگی را به چیزی نگرفت. ابوعطای سندی در سوگ ابن‌هیبره سرود:

أَلَا إِنَّ عَيْنَنَا لَمْ تَجُذْ يَوْمَ وَاسِطٍ      عَلَيْكَ يَجَارِي ذَمِّهَا لَجْمُودُ  
عَشِيَّةَ قَامَ النَّائِحَاتُ وَصَفَّقَتْ      أَكْفَ يَا يَدِي مَا أْتَمَّ وَخُدُودُ  
فَأَنْ تُنْسِ مَهْجُورَ الْفَتَاءِ قُرْبَمَا      أَقَامَ بِهِ بَعْدَ الْوُفُودِ وَفُودُ  
فَأَنَّكَ لَمْ تَبْعُدْ عَلَيَّ مُتَقَهِّدٍ      بَلَى كُلُّ مَنْ تَحْتَ الشَّرَابِ بَعِيدُ

یعنی: همانا چشمی که در نبرد واسط باران سرشک بر تو نبارد، چشمه‌ای خشک به شمار آید. آن شامگاه که زنان شیون‌گر به سوگ نشستند و با چنگ و ناخن روهای چون گل را همی خستند. اگر خانه‌ات از میهمانان تهی ماند، باکی نباشد زیرا همگان می‌دانند که به هنگام زندگی تو گروه‌های میهمانان یکی پس از دیگری در آن فرود می‌آمدند و تیمارخواری می‌دیدند. تو از کسانی روی نپوشیدی و دور نشدی که با تو به تازگی دیدار کرده باشند زیرا هر کس به زیر خاک خوابد، بسی دور دور انگاشته گردد.

### کشته شدن کارگزاران ابوسلمه در پارس

در این سال ابومسلم خراسانی، محمد بن اشعث را به فرمانداری بر پارس روانه ساخت و به او فرمود که یاران و کارگزاران ابوسلمه [سرکه فروش] را کشتار کند. او چنان کرد. پس مرد خون‌آشام (سفاح) عمویش عیسی بن علی را به پارس روانه کرد که محمد بن اشعث فرماندار آن بود. محمد بر آن شد که عیسی را بکشد ولی به او گفتند که این کار برای تو روا نیست. گفت: روا هست زیرا ابومسلم به من فرموده است که هر کس به نزد من آید و خواهان فرمانداری شود، او را بکشم. آنگاه عیسی را از ترس فرجام کار،

از کشته شدن بخشوده داشت. از عیسی با سوگندان بن بست آور<sup>۱</sup> پیمان گرفت که هرگز به تخت سخنوری بر نیاید و شمشیری بر کمر نبندد مگر برای پیکار به راه خدا. پس از آن عیسی به هیچ روی کار فرمانداری [یا دیوانی] به دست نگرفت و شمشیر بر کمر نبست مگر برای نبرد به راه خدا. سپس دژخیم (سقاح) اسماعیل بن علی را به فرمانداری بر پارس فرستاد.

### فرمانداری یحیی بن محمد بر موصل

#### سخنانی که در این باره گفته شد

در این سال سقاح برادر خود یحیی بن محمد را به جای محمد بن صول بر موصل گمارد. انگیزه این کار چنین بود که مردمان موصل از فرمانبری محمد بن صول سر بر تافتند و گفتند: باید که وابسته خثعم بر ما فرمان راند [یا: اینک برده خثعم بر ما فرمان می راند]. او را از میان خود بیرون راندند. او برای سقاح نامه نگاشت و گزارش این کار به پیشگاه او برداشت. سقاح برادرش یحیی بن محمد را بر این شارسان گمارد و دوازده هزار مرد جنگی در دسترس او گذارد. او آمد و در کاخ فرمانداری در همسایگی «مزگت همگانی» فرود شد و در برابر مردمان موصل کاری نکرد که آن را ناپسند بینگارند؛ کاری به کارهای ایشان نگرفت. آنگاه ایشان را فراخواند و دوازده تن از ایشان را کشت. مردم شهر از او رمیدند و جنگ افزار برگرفتند ولی او زینهارشان داد و فرمود که آواز دادند: هر که به درون مزگت همگانی در آید، زینهار یابد. مردم شتابان روی بدان آوردند. یحیی مردان را بر در مزگت همگانی گمارد که مردم را با سنگدلی هر چه بیش تر کشتار کردند و خونریزی از اندازه درگذراندند و مزگت را در دریایی از خون شناور ساختند. گویند: او در

۱. سوگندان بن بست آور (أَلَا يَمَانُ الْمُحَرَّرُ جَه): سوگندهایی که فرد را ناچار کند که بدان پایند بماند، مانند سوگند به «رهایی و آزادی» (طلاق و عتاق). در ادب پارسی نیز این فرایافت را داریم. دکتر شفیمی کدکنی در جامعه «هفت خوانی دیگر» در ۱۳۴۲ خ در باره رهاننده ایران آینده فرموده است:

راه او راهی است چون راه میان اشک زی لبخند

وز دگر سو رفته تا بن بست چونان کوچه های عهد یا سوگند

آن یازده هزار کس را کشت و تومار زندگی انبوهی از مردمان را درنوشت چه آنها که انگشتی داشتند و چه آنها که نداشتند.

چون شب فرارسید، یحیی آواز شیون و مویه بانوانی را شنید که مردان‌شان را او سر بریده بود. انگیزه زاری و شیون را پرسید و آنان به او گزارش دادند. گفت: چون فردا خورشید برآید، زنان و کودکان را کشتار کنید. آنان چنان کردند و سه روز را در کشتار زنان و کودکان گذراندند. در سپاهش فرماندهی بود که چهار هزار زنگی به زیر فرمان داشت. ایشان زنان را [در شمار بسیار] همی ربودند و با خود بردند.

چون یحیی در روز سوم از کشتار همگانی برداخت، به روز چهارم سوار شد و پیشاپیش او جنگ‌افزارها و شمشیرهای آخته روان بودند. زنی راه را بر او بست و لگام ستورش را گرفت. یارانش بر آن شدند که بانوی بینوا را بکشند ولی او ایشان را از این کار بازداشت و بانو به او گفت: نه آیا تو از هاشمیان؟ نه آیا عموزاده پیامبر خدایی؟ شرمت ناید که بانوان سرفراز تازی را زنگیان ستر گردن به بازی گیرند؟ یحیی از پاسخ او درماند و کسی با وی روانه ساخت که پناه جایش را به او نشان دهد چه گفتارش در دل سنگ او کارگر افتاده بود. چون فردا فرارسید، زنگیان را گرد آورد که مزدی‌هاشان را به ایشان پردازد. زنگیان گرد آمدند. فرمود که ایشان را سراسر کشتار کردند و حتی یک تن از ایشان را زنده نماندند.

برخی گویند: انگیزه کشتار موصلیان کارهایی بود که از ایشان سر می‌زد و گویای دوستی آموی و دشمنی با عباسیان می‌بود. گویند: زنی سر خود را شست و خیر و (خطمی) از بام فرو افکند که بر سر یکی از خراسانیان ریخت. پنداشت که از دستی چنان کرده‌است؛ به درون خانه شد و مردم آن را کشت و مردم شهر برشوریدند و او را کشتند و آشوب زبانه کشید. یکی از کشتگان معروف بن ابی معروف بود که مردی پرهیزکار و پارسا بود و بسیاری از یاران پیامبر را دریافته بود و گفتارهای پیامبر خدا (ص) را از ایشان شنیده.

### یاد چند رویداد.

در این سال سقاح برادرش منصور نیم‌دانگی را به فرمانداری جزیره، ارمنستان و

آذربایجان فرستاد. هم در این سال عمویش داوود بن علی را از کوفه و سواد آن برداشت و او را بر مدینه، مکه، یمن و یمامه گماشت. به جای او، برادرزاده اش عیسی بن موسی بن محمد را بر کوفه نشاند و او ابولیلی را به سرپرستی دادگستری کوفه برآورد.

کارگزار بصره در این سال سفیان بن عُیَیْنَةُ مُهَلَّبِی، بر دادگستری آن حجاج بن آرطاق، بر سبند منصور بن جُمهُور، بر پارس محمد بن اشعث، بر جزیره و ارمنستان و آذربایجان ابو جعفر محمد بن علی، بر موصل یحیی بن محمد بن علی، بر شام عبدالله بن علی، بر مصر ابو عون عبد ملک بن یزید، بر خراسان و کوهستان ابو مسلم و بر دیوان خراج خالد بن برمک بود.

در این سال داوود بن علی با مردم حج گزارد.

نیز در این سال اینان درگشتند یا کشته شدند: عبدالله بن ابی نُجَیج، اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة انصاری، یحیی بن معاویه بن هشام بن عبد ملک با مروان بن محمد که هر دو در زاب کشته شدند، یحیی بن عبد رحمان برادر عبد رحمان داخل به اندلس (کشته شد)، یونس بن مغیره بن حلین در دمشق که چون عبدالله بن علی به این شهر شد او را در آنجا کشت؛ زندگی اش به صد و بیست سال برآمده بود؛ دو مرد خراسانی که او را نمی شناختند، وی را کشتند و چون شناختند، بر او گریستند، برخی گویند: نه چنین بود بلکه ستوری او را گاز گرفت و کشت؛ او نایبنا شده بود؛ صَفْوَان بن سُلَیْم وابسته حُمَید بن عبد رحمان، محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حَزْم در مدینه که دادیار آن بود، همام بن مُنَبِّه، عبدالله بن عوف، سعید بن سلیمان بن زید بن ثابت انصاری، حُتَیْب بن عبد رحمان بن حُتَیْب بن یسار انصاری دایی عبیدالله بن عمر عُمَری، عُمَارَة بن ابی حَفْصَه که نامش (نام ابو حفصه) ثابت وابسته عتیک بن آزد و او پدر حَزْمی با کنیه ابو رَوح بود، عبدالله بن طاووس بن کَیْسَان هَمْدَانِی از پارسایان و پرهیزکاران و دین پیشگان یمن.

[واژه تازه پدید]

حُتَیْب: با خای نقطه دار مضموم و بای تک نقطه ای مفتوح.

حَزْمی: به فتح حاء و راء (هر دو بی نقطه).



## رویدادهای سال صد و سی و سوم هجری

(۷۵۰ - ۷۵۱ میلادی)

### چیرگی رومیان بر مَلَطِیَه

در این سال کنستانتین پادشاه روم روبه سوی کَمُخ و مَلَطِیَه آورد؛ نخست بامردم کَمُخ جنگید و ایشان پیک و پیام به نزد مَلَطِیَان فرستادند و یاری خواستند. از مَلَطِیَه هشتصد مرد جنگی به کَمُخ شدند که پادشاه روم با ایشان پیکار آزمود و مسلمانان شکست یافتند و روبه گریز نهادند و رومیان روبه نبرد مَلَطِیَان آوردند و ایشان را در میان گرفتند. این آبخست در این هنگام گرفتار آشویی بود که فرانمودیم. کارگزار آن موسی بن کعب در حزان بود.

کنستانتین برای مَلَطِیَان پیام داد: من جز با آگاهی مسلمانان و به انگیزه ناهمسازی ایشان در میان خود، شما را در میان نگرفتم؛ شما را زینهار است که به کشورهای مسلمانان بازگردید تا من مَلَطِیَه را فروگیرم و آن را به ویرانی کشم. ایشان از او نپذیرفتند و او دژکوبها بر ایشان گمارد؛ مسلمانان فرمانبرداری نمودند و شارسان را بر پایه زینهار بدو سپردند و به کشورهای اسلامی روی آوردند و آنچه را توانستند، باخود برگرفتند و آنچه را نتوانستند، درچاهها و رودها افکندند.

چون از آن کوچیدند، رومیان آن را ویران کردند و سپس به دنبال برگشتند و مردم

آن در سرزمین‌های جزیره پراکنده شدند. پادشاه روم به کالیکلا شد و در مَرَجِ خَاصِی فرود آمد و کوشان ارمنی را روانه کرد که آن را در میان گرفت و برادرانی چند از ارمنیان از مردم شهر در باروی آن رخنه‌ای پدید آوردند. آنان بر شهر چنگال گسترده و مردان آن را کشتند و زنان را به کنیزی گرفتند. او «قایم» را به سوی پادشاه روم روانه ساخت.

### یاد چند رویداد

در این سال سَفَاحِ عَمَوِی خَویش سلیمان بن علی را به فرمانداری بصره و روستاهای پیرامون آن و شارسان‌های دجله و بحرین و مهر گَنگِ دِژ (جَانَقَدُّ) برگمارد و عموی دیگر خود اسماعیل بن علی را بر اهواز نشانده.

نیز در این سال داوود بن علی هر که را از امویان در مکه و مدینه یافت، از پای درآورد و بکشت. چون خواست ایشان را کشتار کند، عبدالله بن حسن بن حسن به او گفت: برادرم، اگر ایشان را بکشی، بر چه کسی بیالی و بنازی که پادشاهی‌اش را فروگرفته‌ای؟ این تو را بس نیست که همواره از بام تا شام تورا در آمد و شد بنگرند و شکوهمند بینند که ایشان را خوار می‌داری و زیون می‌سازی؟ او نپذیرفت و همگی را کشت.

در این سال در ماه ربیع‌الاول / اکتبر ۷۵۰م داوود بن علی در مدینه مرد و چون زمان مرگش فرارسید پسرش موسی بن داوود را به جانشینی خود برگزید. چون سَفَاح از مردن او آگاه شد، دایی خود زیاد بن عبدالله بن عبدالموان حارثی را برمکه و مدینه و طایف و یمامه گمارد و محمد بن یزید بن عبدالله بن عبدمدان را بر یمن بداشت. چون زیاد به مدینه آمد، ابراهیم بن حسان سلمی (ابو حَمَّادِ اَبْرَصِ بنِ مُثَنَّى) را بر سر یزید بن عمر بن هبیره به یمامه گسیل کرد که وی و یارانش را کشت و نابود کرد.

هم در این سال محمد بن اشعث روانهٔ افریقیه شد و با مردم آن به سختی پیکار کرد و آن را گشود. نیز در این سال شریک بن شیخ مهری در بخارا بر ابومسلم شورید و او را بر کارهایش نکوهید و گفت: بر این پایه نبود که پیروی خاندان محمد را برگزیدیم که

خون‌ها ریخته شود و کارها نه بر پایه‌ی درستی و راستی بچرخد! بیش از سی هزار تن بر گرد او انجمن کردند. ابومسلم زیادبن صالح خزاعی را بر سر او فرستاد که با او کارزار کرد و او را از پای درآورد.

نیز در این سال ابوداوود خالدبن ابراهیم به حُتَل روی آورد و آن را گشود و به درون آن شد. پادشاه آن حُبَیث بن شَبَل در برابر او پایداری نکرد بلکه وی و کسانی از دهگانان دژگزیین شدند. چون ابوداوود بر او فشار آورد، همراه دهگانان و چارکرانش بیرون آمد و روان شد تا به سرزمین فرغانه رسید. سپس به شارسان‌های ترکان درآمدند و به نزد پادشاه چین شدند. ابوداوود هر که را توانست، گرفت و به نزد ابومسلم فرستاد.

هم در این سال عبدالرحمان بن یزید بن مهلب در موصل کشته شد. او را آن سلیمان که به وی «اسود» می‌گفتند، با زینهاری که برایش نوشت، از پای درآورد.

نیز در این سال صالح بن علی، سعیدبن عبدالله را روانه جنگ تابستانی کرد که در آن سوی «دروب» نبرد آزماید.

در این سال یحیی بن محمد از موصل برکنار شد و به جای او اسماعیل بن علی بر سر کار آمد. از آن رو یحیی را برکنار کردند که مردمان موصل را کشتار همگانی کرد و رفتاری زشت از خود به یادگار ماند.

حج را در این سال زیادبن عبدالله حارثی با مردم گزارد. کارگزاران همانان بودند که در سال پیش یاد کردیم به جز حجاز و موصل و یمن که فرمانداران آنها را یاد کردیم.

نیز در این سال اِخْشید فرغانه با پادشاه چاچ از درِ ناسازگاری درآمد. اخشید از پادشاه چین یاری خواست و او صد هزار مرد جنگی به یاری‌اش فرستاد. اینان پادشاه چاچ را در میان گرفتند و او بر فرمان پادشاه چین فرود آمد. وی گزندی به او یا کسانش نرساند. گزارش به ابومسلم رسید و او زیادبن صالح را به جنگ‌شان گسیل داشت. ایشان بر کرانه رود طراز دیدار و پیکار کردند و مسلمانان پیروز شدند و از ایشان پیرامون پنجاه هزار تن را کشتند و بیست هزار کس را به اسیری گرفتند و دیگران گریختند و رو به سوی

چین آوردند. این رخداد در ذی‌حجه ۱۳۳ / ژوئیه ۷۵۱ م بود.  
در این سال مروان بن ابی سعید از جهان درگذشت، و ابن مُعَلّی زُرَقِی انصاری، و  
علی بن بُذیمه وابسته جابر بن سُمَرّه سُوایی.

[واژه تازه پدید]

بذیمه: به فتح بای تک نقطه‌ای و کسرِ ذل نقطه‌دار.

## رویدادهای سال صد و سی و چهارم هجری (۷۵۱-۷۵۲ میلادی)

### شورش بستم بن ابراهیم

در این سال بستم بن ابراهیم بن بستم سر به نافرمانی برداشت و بند پیروی از دژخیم (سفاح) از گردن فروافکند. او از بهادران زورمند خراسان و سواره‌ای پهلوان از ایشان بود. وی و گروهی از یاران و همراهان او در نهبان به مداین رفتند. سفاح، خازم بن خزیمه را بر سر ایشان فرستاد. دوسوی رزمنده به پیکار برخاستند که در پیامد آن، بستم و یاران وی شکست یافتند و بیش ترشان کشتار شدند. هر که را در هنگام گریز یافتند، از پای درآوردند. سپس او به دنبال برگشت و بر «ذَاتِ مَطَامِر» گذشت که دایی‌های سفاح در آن به سر می‌بردند. اینان از مردم عبدمندان بودند و شمارشان به سی و پنج مرد برمی‌آمد؛ هجده مرد دیگر نه از ایشان و هفده تن از وابستگان‌شان همراه آنان بودند [روی هم هفتاد کس بودند]. او بر ایشان درود نگفت. چون از ایشان گذشت، او را دشنام دادند. از پیش نیز، دل او بر ایشان چرکین می‌بود و این در پی سرگذشت مغیره بن فزح و پناه آوردن او به ایشان و دنباله‌کار بود. مغیره از یاران بستم شمرده می‌شد. او به نزد ایشان بازآمد و درباره‌ی سرنوشت مغیره از ایشان پرسش کرد. گفتند: مردی ناشناس به

سان رهگذر به روستای ما آمد و یک شب ماند و سپس به راه خود رفت. به ایشان گفت: شما دایبان سرور خدا گرایانید؛ مردی از دشمنان وی به نزد شما می‌آید و آسوده در روستای شما به سر می‌برد! چرا بر او ناختید و دستگیرش نکردید؟ آنان پاسخ درشت به وی دادند. او فرمان داد که همهٔ ایشان را گردن زدند و خانه‌هایشان را ویران کردند و دارایی‌هایشان را به تاراج بردند. سپس او به راه خود رفت.<sup>۱</sup>

گزارش این کار به یمانیان رسید و زیادبن عبدالله حارثی با ایشان بر سفاح درآمد. به او گفتند: خازم بر تو گستاخ گشته، تو را خوار داشته، دایبان تو را کشته است. دایی‌هایت از دوردست‌ها فراز آمدند و شارسان‌ها را درنوشتند و به تو بالیدند و به نزد تو آمدند تا از بخشش تو بهره بگیرند؛ سرانجام در پناه توجای گرفتند ولی خازم ایشان را کشت و خانه‌هایشان را ویران کرد و دارایی‌هایشان را به تاراج برد بی‌آنکه آنان دست به گناهی آلوده باشند. او بر آن شد که خازم را بکشد. موسی بن کعب و ابوجهم بن عطیه این را شنیدند و بر سفاح درآمدند و به او گفتند: ای سرورِ خدا گرایان، ما آگاهیم که آن مردمان چه کرده‌اند؛ شنیده‌ایم که می‌خواهی خازم را بکشی. تو را به پناه خدا درمی‌آوریم که مبادا چنین کاری کنی زیرا او فرمانبر است و پیشینه‌ای درچاگری بر آستان تو دارد؛ بارِ گران چنین کسی را می‌توان به دوش کشید. پیروانِ شما از مردم خراسان شما را بر نزدیکان و فرزندان خود برتری دادند و بدسگالان شما را کشتند. تو سزاوارترین کس برای پوشیدن گناه گناهکارانِ ایشان. اگر به ناچار او را بخواهی کشت، خود به خون او دست می‌لای بلکه او را در پی کاری گران فرست که اگر در آن کشته شود، همان باشد که تو می‌خواهی و اگر پیروز شود، مایهٔ کامیابی تو باشد.

به او ره نمودند که خازم را به سرِ خارجیان گردآمده در عُمان و جزیرهٔ ابن‌کاوان [خل: بر کاوان] گسیل دارد که با شیبان بن عبد عزیز یَشْکُری سر به شورش برداشته‌اند. سفاح فرمان داد که او را همراه هفتصد مرد جنگی روانه کردند. برای سلیمان بن علی،

۱. این کارها همه از خازم است نه بسام. ابن‌اثیر عبارت را چنان درهم آورده که خواننده گمان می‌برد که در بارهٔ بسام است.

فرماندارِ بصره، نوشت که ایشان را به جزیرهٔ ابن‌کاوان (برکاوان) و عمان فرستد. خازم رهسپار آن سامان شد.

### سرگذشت خارجیان و

#### کشته شدن شیبان بن عبد عزیز

خازم با سپاهیان همراه خود به سوی بصره رهسپار گشت. از میان کسان و بستگان و یارانِ خویش از مردمانِ مرورود کسانی را برگزیده بود که به استواری ایشان دلگرم بود. چون به شارسان بصره رسید، سلیمان ایشان را سوار کشتی‌ها کرد و در بصره شماری از مردم بنی‌تمیم را پیوست ایشان ساخت. اینان در دریا همی پویدند تا در آبِخَسْتِ ابن‌کاوان (برکاوان) لنگر انداختند. خازم، فَضَلَةَ بنِ نَعِیمِ نَهْشَلِی را با پانصد مرد جنگی بر سر شیبان فرستاد. اینان با یاران او دیدار و به سختی هر چه بیش‌تر پیکار کردند. شیبان و یارانش سوار کشتی‌ها شدند و رهسپار عمان گشتند. یاران او بر کیش صفریان بودند. چون به عُمان رسیدند، جُلْنَدِی و پیروانش که بر کیشِ اباضیان بودند، با ایشان کارزار آغاز نهادند و جنگ به سختی گرایید و شیبان و همراهانش کشته شدند. در یاد رویدادهای سال ۷۴۷/۱۲۹م گزارش کشته شدن شیبان را به همین‌گونه فرانمودیم.

سپس خازم و یارانش به دریا درآمدند و همی پویدند تا در کرانهٔ عُمان فرود آمدند. به سوی بیابان بیرون شدند و جلندی و همراهانش با ایشان دیدار و به سختی پیکار کردند. آن روز کشتاری سهمناک در میانِ یارانِ خازم به راه افتاد و یکی از برادران مادری‌اش با نود کس کشته شدند. آنگاه، فردای آن روز، به سختی نبرد آزمودند و در این هنگامه نهمصد مرد از خارجیان کشته شدند و پیرامون نود تن به آتش سوختند. پس از هفت روز از آمدن خازم، بر پایهٔ اندیشه‌ای که یکی از یاران او پیش کشید، رو به کارزار آوردند و پنبه‌ها یا لیف‌های گیاهان را بر سرنیزه‌ها کردند و به نفت آغشتند و در آن آذر افکندند و روانه شدند و آن را بر خانه‌های چوبی جلندی و پیروانش انداختند. چون چنین کردند و خانه‌های آنان آتش گرفتند، یاران جلندی به فرونشاندن آتش و بیرون

کشاندن زنان و فرزندان و بار و بنه خود سرگرم شدند. خازم و یاران او بر ایشان تاختند و شمشیر در ایشان گذاردند و جلندی و همراهانش را کشتار کردند چنان که شمار کشتگان در آن روز به ده هزار تن رسید. سرهایشان را روانه بصره کردند که سلیمان آنها را به نزد سفاح فرستاد. خازم پس از آن یک ماه در آنجا ماند و سرانجام سفاح او را فراخواند و خازم به نزد وی شد.

### نبرد کش

در این سال، ابوداود خالد بن ابراهیم به جنگ مردم کش رفت و اخیرید (پادشاه آن) را کشت با آنکه وی فرمانبردار و شنوا بود. یارانش را نیز کشتار کرد و آوندهای زرین گرانبهای نگارگری شده چینی را که هرگز مانند آن دیده نشده بود، به زور از دست ایشان بیرون آورد. همچنین زین‌های فراوان و کالاهای چینی دیبایی گران و خواسته‌هایی بی‌کران به تاراج برگرفتند. خالد همه آنها را به سمرقند به نزد ابومسلم فرستاد. او شمار فراوانی از دهگانان ایشان را نیز کشتار کرد ولی تاران برادر اخیرید رازنده بداشت و به پادشاهی برکش گماشت. ابومسلم پس از کشتار کردن مردم سغد و بخارا به مرو بازگشت و فرمود که باروی آن را بسازند و برآورند. آنگاه زیاد بن صالح را بر آن شارسان و بر بخارا گمارد و ابوداود رهسپار بلخ شد.

### سرگذشت منصور بن جمهور

در این سال سفاح، موسی بن کعب را به سند [خل: هند] به جنگ منصور بن جمهور فرستاد. او روانه شد و به جای خود مسیب بن زهیر را به فرماندهی پاسبانان سفاح برگمارد. موسی به سند شد و منصور را که دوازده هزار جنگاور به همراه داشت دیدار کرد و با او پیکار نمود. منصور و همراهان وی شکست یافتند و رو به گریز نهادند و در ژرفای ریگستان‌ها از تشنگی نابود شدند. برخی گویند که درد شکم گرفت و از گزند آن درگذشت. جانشین منصور گزارش گریختن او را شنید و زنان و فرزندان و بار و



بنه او را برداشت و همراه ایشان به درون سرزمین خزر فرورفت.

### یاد چند رویداد

در این سال محمد بن یزید بن عبدالله کارگزار یمن درگذشت و منصور به جای او علی بن ربیع بن عبدالله را برگماشت.

نیز در این سال در ذی حجه / ژوئن ۷۵۲ م سفاح از حیره به انبار شد. هم در این سال او از کوفه تا مکه نشانه‌ها و فرسنگ‌نماها در میان راه‌ها برنشاند.

آیین حج را در این سال عیسی بن موسی، فرماندار کوفه، با مردم به جای آورد.

بر دادگستری کوفه ابن ابی لیلی بود، بر مدینه و مکه و طایف و یمامه زیاد بن عبدالله، بر یمن علی بن ربیع حارثی، بر بصره و شارسان‌های آن و روستاهای عُمان و دجله سلیمان بن علی، بر دادگستری عبادین منصور، بر سند موسی بن کعب، بر خراسان و کوهستان ابومسلم، بر فلسطین صالح بن علی، بر مصر ابوعون، بر موصل اسماعیل بن علی، بر ارمنستان یزید بن اسید، بر آذربایجان محمد بن صول، بر دیوان خراج خالد بن برمک، بر جزیره ابوجعفر منصور نیم‌دانگی، بر آذربایجان و ارمنستان همان که یاد کردیم، بر شام عبدالله بن علی.

در این سال محمد بن اسماعیل بن سعد بن ابی وقاص و سعد بن عمر بن سلیم زرقی درگذشتند.

## رویدادهای سال صد و سی و پنجم هجری

(۷۵۲-۷۵۳ میلادی)

### شورش زیاد بن صالح

در این سال، زیاد بن صالح در پهنه فرارود زه به شورش یافت و از فرمانبری روی برتافت و ابومسلم آماده کارزار، از مرو به دیدار او شتافت. ابوداود خالد بن ابراهیم، نصر بن راشد را به ترمذ فرستاد، مبادا که زیاد بن صالح کسان به سوی دژ و کشتی های آن سامان فرستد و همه را فروگیرد. نصر چنان کرد و در آنجا ماندگار شد. کسانی از طالقان همراه مردی به نام ابواسحاق بیرون آمدند و نصر بن راشد را کشتند. چون گزارش این کار به ابوداود رسید، عیسی بن ماهان را به پیگرد کشتندگان او فرستاد و او به جست و جوی ایشان برآمد و کشتارشان کرد.

ابومسلم شتابان روان شد تا به آمل رسید و سباع بن ثعمان آزادی همراه او بود. او همان بود که مرد خونخوار (سفاح) وی را به سوی زیاد بن صالح فرستاده فرموده بودش که اگر هنگام بایسته به دست آورد، بر ابومسلم تازد و خونش بریزد. ابومسلم از این کار آگاه شد و سباع را در آمل به زندان افکند و خود رهسپار بخارا گشت و چون در آنجا فرود آمد، شماری از فرماندهان سپاه زیاد که در برابر او سر به شورش برآورده بودند، به نزد ابومسلم آمدند و به او گزارش دادند که این سباع بن نعمان

بوده که زیاد را تباه ساخته است. او برای کارگزارش در آمل نوشت که او را بکشد. چون فرماندهان زیاد او را به ابومسلم سپردند و به او پیوستند، به دهگانی در آنجا پناهِید که او را کشت و سرش را برای ابومسلم فراز آورد.

ابوداوود برای رسیدگی به کار مردم طالقان درنگ ورزید. ابومسلم برای او نامه نوشت و او را از کشته شدن زیاد آگاه کرد. او به کش آمد و عیسی بن ماهان را بر سر بستم فرستاد و سپاهی به ساعر [خل: شَاوَعْر، آئِنَاغْر] فرستاد. مردم آن خواهان آشتی شدند که به ایشان ارزانی گشت.

اما بسام، عیسی در برابر او هیچ کاری از پیش نبرد. عیسی برای کامل بن مظفر دوست نزدیک ابومسلم نامه نوشت و ابوداوود را نکوهید و او را به پیشداوری و سختگیری نادانوار، نامزد ساخت. ابومسلم نامه‌ها را به نزد ابوداوود فرستاد و برای او نوشت: اینک این مردکِ گردن‌ستبر که او را به دوستی خود ویژه ساختی و همتای خویش گردانیدی، بنگر که با تو چه می‌سگالد! ابوداوود برای عیسی نامه نوشت و او را فراخواند. چون به نزد او فراز آمد، وی را به زندان افکند و زد و بیرون راند. سپاهیان بر او تاختند و خونس بریختند و ابومسلم به مرو بازگشت.

### جنگ در آبخست سیسیل

در این سال عبدالله بن حبیب روی به جنگ در آبخست سیسیل آورد و غنیمت‌ها ربود و اسیران گرفت و چندان خواسته به تاراج برد که هیچ کس پیش از او نبرده بود. پیش از آن به جنگ در تلمسان شده بود. کارگزاران افریقیه گرفتار آشوب‌های بربران شدند و سیسیل برآسود و رومیان آن را از هر سو نوسازی کردند و دژها و پناهگاه‌ها در آن ساختند و برج و باروها برآوردند و همه ساله کشتی‌هایی جنگی به راه انداختند که بر پیرامون آبخست می‌چرخیدند و از آن پاسداری می‌کردند.

گاه بر بازرگانان مسلمان می‌تاختند و آماج تاراج‌شان می‌ساختند.

### یاد چند رویداد

در این سال سلیمان بن علی، فرماندار بصره و پیرامون آن، با مردم حج گزارد. کارگزاران همانان بودند که در سال پیش یاد شدند.

در این سال اینان درگذشتند: ابوخازم لنگ (اعرج) که برخی گفته‌اند: به سال ۷۵۷/۱۴۰م یا ۷۶۱/۱۴۴ درگذشت، عطاء بن عبدالله وابستهٔ مطلب یا مهلب که برخی گویند: او عطاء بن میسره با کنیهٔ ابوعثمان خراسانی بود و شاید به سال ۷۵۲/۱۳۴م مرد، یحیی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در پارس که فرماندار آن و پیش‌تر فرماندار موصل بود، ثورین زید دثلی که مردی استوان بود، ابوزید وابستهٔ عبدالله بن عیاش بن ابی‌ربیعہ مخزومی که از پهلوانان شمرده می‌شد.

### [واژه تازه پدید]

عیاش: با یای دونقطه‌ای در زیر و شین نقطه‌دار.

## رویدادهای سال صد و سی و ششم هجری

(۷۵۳ - ۷۵۴ میلادی)

### حج گزاردن ابو جعفر و ابو مسلم

در این سال ابو مسلم برای سفاح نامه نوشت و از او دستوری خواست که به نزد او رود و سپس آهنگ حج کند. او از هنگامی که بر خراسان چیره شده بود، تا این سال از آن جدا نگشته بود. سفاح برای او پاسخ نوشت و فرمود که با پانصد کس از جنگاوران فراز آید. ابو مسلم برای او نوشت: من بسیاری از مردمان را داغدار ساختم و بر جان خویش آسوده نیستم. سفاح برای او نوشت: با هزار مرد جنگی به نزد من آی زیرا تو در زیر فرمانرانی دوستانت و دولت خودت به سر می‌بری و راه مکه، سپاهیان را بر نمی‌تابد. او با هشت هزار مرد جنگی روان شد و ایشان را از نیشابور تازی پراکنده ساخت. دارایی‌ها و گنج‌ها را با خود همراه آورد و در شارسان ری به جای هشت و دارایی‌های کوهستان را گرد آورد و با هزار سپاهی رهسپار گشت. سفاح فرماندهان و دیگر مردمان را فرمود که او را پذیره شوند. ابو مسلم بر سفاح درآمد که او را بزرگ انگاشت و گرمی داشت. سپس او از دژخیم (سفاح) دستوری خواست که روانه حج گردد. سفاح دستوری داد و گفت: اگر نه ابو جعفر (برادرم) آهنگ حج گزاردن داشت، تو را سرپرست آیین حج‌گزاری می‌ساختم. او را در جایی نزدیک به خود فرود آورد.

ابوجعفر و ابومسلم از هم رمیده بودند و آزرده. انگیزه بیزاری این دو از یکدیگر چنین بود: چون کارها در برابر سفاح رام شدند و آشوبها آرام گرفتند و کشتارهای همگانی دوستان و دشمنان به فرجام رسیدند، سفاح برادر خود منصور نیم‌دانگی را به خراسان روانه ساخت و همراه او فرمان کارگزاری ابومسلم بر خراسان را فرستاد و او را فرمود که از خراسانیان برای وی و پس از او برادرش منصور بیعت بستاند. ابومسلم و خراسانیان با این دو بیعت کردند ولی ابومسلم او (منصور نیم‌دانگی) را خوار داشت. چون ابوجعفر بازگشت، برادرش سفاح را از کار ابومسلم آگاه ساخت. چون این بار ابومسلم فراز آمد، ابوجعفر به سفاح گفت: فرمان من به کار بر و ابومسلم را بکش زیرا به خدا که در سرش آهنگ خیانت است. سفاح گفت: تو نیک می‌دانی که چه کار و پیکارِ سترگی برای روی کار آوردن ما کرده است. ابوجعفر گفت: آنچه کرده، در پرتو دولت ما کرده است؛ به خدا اگر گریه‌ای را می‌فرستادی، جایگاه او را می‌گرفت و به پایگاه او برمی‌آمد. سفاح گفت: چه گونه او را بکشیم؟ ابوجعفر گفت: چون بر تو درآید و گرم گفت و گو شود، من از پشت او را بزنم و از پای درآورم. سفاح گفت: با یاران او چه کنیم؟ ابوجعفر گفت: اگر او کشته شود، ایشان زبون گردند و پراکنده شوند. سفاح دستوری داد که او را بکشد و ابوجعفر بیرون رفت. آنگاه سفاح از آن کار پشیمان گشت و منصور نیم‌دانگی را فرمود که دست از او بدارد.

ابوجعفر پیش از آن در حزان بود و سپس به انبار شد که سفاح در آنجا بود. در حزان مقاتل بن حکیم عکی را به جای خود برنشاند.  
 ابوجعفر و ابومسلم حج گزاردند و ابوجعفر سرپرست آیین حج‌گزاری بود.  
 در این سال، زید بن اسلم برده عمر خطاب درگذشت.

### درگذشت سفاح

در این سال [ابوعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس] شناخته با نام سفاح در ۱۳ یا ۱۲ ذی‌حجه / ۹ یا ۸ ژوئن ۷۵۴ درگذشت. بیماری آبله او را از پای درآورد. روزی که مرد، ۳۳ یا ۳۶ یا ۲۸ سال داشت. فرمانرانی او از هنگام کشته شدن

مروان تا زمان مرگ، چهار سال و از هنگام بیعت گرفتن به خلیفگی چهار سال و هشت ماه یا چهار سال و نه ماه بود که از آن میان هشت ماه را در کارزار با مروان گذراند.

مردی بود با موهای افشان، اندامی بلند، چهره‌ای سپید، بینی کشیده‌ای با سوراخ‌های تنگ و میانه‌ای برآمده، رخساره‌ای نیک و ریشی به هنجار. مادرش ریظه دختر عبیدالله بن عبدالله بن عبدمنان حارثی، وزیرش ابوجهم بن عطیه بود.

عمویش عیسی بن علی بر او نماز گزارد و او را در انبار کهنه در کاخش به خاک سپرد. از او نه جبهه، چهار پیراهن، پنج شلوار، چهار پوستین و سه جامه گرانبهای خز برجای ماند.

ابن نقاح دو بیت شعر گفت و مردی را به سوی سپاه مروان گسیل کرد که شبانه بر سپاهیان درآید و پنهان شود و به گونه‌ای که او را نبینند، فریاد برآورد:

يَا آلَ مَرْوَانَ إِنَّ اللَّهَ مُهْلِكُكُمْ  
وَأُْمُبْدِلُ بِكُمْ خَوْفًا وَ تَشْرِيدًا  
لَا عَمَرَ اللَّهُ مِنْ إِنْشَائِكُمْ أَحَدًا  
وَبَشُّكُمْ فِي بِلَادِ الْخَوْفِ تَطْرِيدًا

یعنی: ای خاندان مروان، خدا نابودکننده شماست که به جای این فرمانرانی، به شما ترس و آوارگی خواهد داد. هان مباد که هیچ یک از شما روزگار دراز یابد؛ بادا که خدا شما را در شارسان‌های هراس و در به دری جای دهد و به خود رها کند.

گفت: چنان کردم و دل‌های‌شان را از ترس انباشتم.

جعفر بن یحیی گوید: روزی سفاح در آینه نگریست (او زیباترین مردم بود) و گفت: بار خدایا، آن را نمی‌گویم که سلیمان بن عبدملک بر زبان آورد که من پادشاه جوان و پیروزبختم. همی گویم: خدایا، مرا روزگاری دراز در فرمان خود بدار و بر من باران تندرستی فروبار. درست در همین دم آواز برده‌ای بلند شد که به برده‌ای دیگر می‌گفت: سرآمد میان من و تو دو ماه و پنج روز باشد. سفاح از گفتار او شگون بد زد و گفت: خدا مرا بس است؛ نیرویی جز با توانی خدا نباشد؛ کارهای خویش به تو سپردم و تنها از تو یاری می‌خواهم. چند روزی سپری نشد که تب او را فروگرفت و بیماری‌اش پیوسته شد و او در سرآمد دو ماه و پنج روز چشم از جهان فروپوشید.

### خلیفگی منصور

در این سال سفاح (عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس) فرمان خلیفگی برادرش عبدالله بن محمد را پس از خود نوشت و او را ولی عهد مسلمانان ساخت. پس از ابوجعفر، برادرزاده اش عیسی بن موسی بن محمد بن علی را نام برد و فرمان را در جامه ای پیچید و مهر خود و مهر کسان و خاندان خود بر آن بنهاد و آن را به عیسی بن موسی داد.

چون سفاح درگذشت، ابوجعفر در مکه بود. پس عیسی بن موسی برای ابوجعفر نامه نوشت و او را آگاه ساخت که سفاح مرده است و او برای وی از مردم بیعت ستانده است. پیک او را در ماندگاهی به نام «صَفِيَّة» دیدار کرد. ابوجعفر گفت: صَفِيَّة لَنَا اِنْ شَاءَ اللّٰه (به خواست خدا فرمانرانی، برای ما استوار و سره گشت). برای ابومسلم نامه نوشت و او را به نزد خود خواند. ابوجعفر پیش تر باز آمده بود. چون بنشست، نامه را به سوی او افکند که برگرفت و خواند و پژمان شد و گفت: همگی خداراییم و همگی بدو باز می گردیم (بقره ۱۵۶/۲). ابومسلم به ابوجعفر نگرست که سخت هراسان شده بود. گفت: فرمانرانی به دستت رسیده است؛ این هراس برای چیست؟ گفت: از گزند عمومی عبدالله بن علی می ترسم و از نیرنگ او هراسانم. ابومسلم گفت: هراسان مباش که من به خواست خدا گزند او از تو دور سازم؛ بیشینه سپاهیان و همراهان او خراسانی اند و نافرمانی من نکنند. ابوجعفر شاد و آرام شد. ابومسلم و همه مردمان با او بیعت کردند و این دو روی به کوفه آوردند و به درون آن شدند.

برخی گویند: این ابومسلم بود که به نزد ابوجعفر شد. او پیش تر گزارش را شنید و برای ابوجعفر نوشت: خدا تو را تندرست بدارد و ما را از تو بهره مند سازد. برای من گزارشی گران رسیده است که هرگز هیچ گزارشی این اندازه مرا سرآسیمه نکرده است: سرور خدا گرایان درگذشته است. از خدا می خواهیم که پاداش تو فراوان سازد و فرمانرانی را برای تو خوشگوار و آسان گرداند. از میان کسانت هیچ یک نیست که به اندازه من تو را پاس بدارد و چنین با تو یکدل باشد و همی خواهد تو را شادمان بدارد.



آنگاه دو روز درنگ ورزید و سپس بیعت کردن خود را به او نوشت؛ خواسته‌اش از این درنگ، هراسان ساختن ابوجعفر بود.

گوید: ابوجعفر، زیاد بن عبدالله را به مکه بازگرداند. او کارگزار سفاح بر این شهر و بر مدینه بود. برخی گویند: پیش از مرگ او را از فرمانداری این شهر برداشته کار آن را به عباس بن عبدالله بن معبد بن عباس واگذارده بود.

چون عیسی بن موسی از مردم برای ابوجعفر بیعت ستاند، کس به نزد عبدالله بن علی در شام فرستاد و گزارش مرگ سفاح را به او داد و آگاهش ساخت که مردم با منصور بیعت کرده‌اند؛ او را فرمود که برای منصور بیعت بستاند. پیش از آن بر سفاح درآمده بود و سفاح او را بر کارهای رزمی تابستانی گمارده شامیان و خراسانیان را همراه او روانه ساخته بود. او روان شد تا به دُلوک رسید. هنوز بدانجا نرسید که گزارش مرگ سفاح را شنید. با سپاهیان و همراهان بازگشت و برای خود بیعت گرفت.

### آشوب در آندلس

در این سال حُباب بن رَواحَة بن عبدالله زُهری در آندلس به پاخاست و مردم را به فرمانبری از خود خواند. گروه‌هایی از یمانیان بر گِرد او انجمن کردند و او به نزد صمیل (فرماندار قرطبه) رهسپار شد و او را در میان گرفت و در تنگنا گذاشت. صمیل از یوسف فِهری فرماندار آندُلُس یاری خواست ولی فِهری کاری نیارست کرد از آن رو که خشکسالی و کمبود و گرانی مردم آندلس را از پای درآورده بود و از دیگر سو، یوسف صمیل را دشمن می‌داشت و خواستار نابودی وی و آسودگی خود بود.

نیز در این سال عامر عبدری برشورید و گروهی بر پیرامون خود گرد آورد و با حباب در برابر صمیل همدستان شد و این هر دو، مردم را به فرمانبری از بنی‌عباس خواندند.

چون چنبر در میان گرفتگی بر گلوی صمیل فشار آورد، به مردم خود نامه نگاشت و از ایشان یاری خواست. ایشان گرد هم آمدند و همدستان شدند و به یاری او شتافتند. چون حباب از نزدیک شدن ایشان آگاه شد، صمیل از شارسان ساراگوسا بیرون

آمد و از آن دوری گزید و حباب روی بدان آورد و بر آن چنگال گسترد و یوسف فهری، صمیل را بر طلیطله گمارد.

### یاد چند رویداد

کارگزار شام عبدالله بن علی، کوفه عیسی بن موسی، مصر صالح بن علی، بصره سلیمان بن علی، مدینه زیاد بن عبدالله حارثی و مکه عباس بن عبدالله بن معبد بود.

در این سال اینان درگذشتند: ربیعه بن ابی عبدرحمان که او را «ربیعه ری» می‌گفتند و برخی گویند: به سال ۱۳۵ یا ۷۵۲/۱۴۲ یا ۷۵۹م درگذشت؛ عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم؛ عبدملک بن عمیر بن سُوید لَخمی قَرسی؛ از آن رو «قرسی» (با فاء) گفتند که اسپه نیک‌نژاد می‌داشت؛ ابوزید عطاء بن سایب ثقفی و عَزْوَة بن زُویم.

هم در این سال سرور خدا گرایان ابوجعفر منصور نیم‌دانگی از مکه به کوفه آمد و با مردم نماز آدینه گزارد و برای ایشان سخن راند و روانه انبار شد و در آن ماندگار گشت و بر همه جای آن چنگال گسترد و دارایی‌ها را به دست آورد. عیسی بن موسی گنج‌خانه‌ها و گنجینه‌ها و دیوان‌ها را به دست گرفته بود. چون منصور فرارسید، آنها را بدو سپرد و کارها به وی واگذارد.

## رویدادهای سال صد و سی و هفتم هجری

(۷۵۴-۷۵۵ میلادی)

### شورش عبدالله بن علی و شکست او

پیش‌تر یاد کردیم که عبدالله بن علی برای جنگِ تابستانی، با سپاهیان روانه شد؛ سفاح مرد؛ عیسی بن موسی برای عمویش عبدالله بن علی نامه نوشت و او را از مرگ سفاح آگاه ساخت و فرمان داد که برای ابوجعفر منصور بیعت بستاند زیرا سفاح پیش از مرگ چنین فرموده بود.

چون فرستاده با این فرمان به سوی او شد، در دلوک (بر دهانه دروازه‌ها) به او رسید. عبدالله فرمان داد که آوازدهنده‌ای آواز دهد: نماز همگانی است! مردم بر او انجمن شدند و او نامه مرگ سفاح را بر ایشان خواند و از ایشان خواست که با وی بیعت کنند. ایشان را آگاه ساخت که چون سفاح خواست سپاهیان به جنگ مروان بن محمد گسیل دارد، پسران پدرش را فراخواند و از ایشان خواست که گام فرایش نهند؛ گفت: هر که از میان شما داوخواه گردد، جانشین من و فرمانروای پس از من خواهد بود. جز من کسی داوخواه نشد. بر این پایه از نزد او بیرون آمدم و برای استواری پایه‌های فرمانرانی او خون‌ها ریختم و بسی کسان را کشتار کردم. ابوغانم طایی و خُفاف مروودی و جز این دو از فرماندهان به سود او گواهی دادند و مردم با او بیعت کردند و در میان ایشان حُمَید بن

قُحطَبَه همراه دیگر مردمان از خراسان و شام و جزیره بودند جز اینکه حمید (بر پایه آنچه باز خواهیم راند)، از او جدا گردید.

سپس عبدالله روان شد تا در حرّان فرود آمد و مقاتل عتقی در آنجا بود که ابوجعفر به هنگام رهسپار شدن به مکه، وی را به جای خود برنشانده بود. مقاتل در برابر او دژگزین شد و عبدالله او را برای چهل روز در میان گرفت.

ابومسلم همراه منصور از حج بازگشته بود که این را یاد کردیم. او به منصور گفت: اگر خواهی، دامن به کمر بندم و چاکری تو کنم و اگر خواهی، به خراسان شوم و سپاهیان به یاری تو فرستم و اگر خواهی، روانه جنگ با عبدالله بن علی گردم. منصور او را فرمود که با سپاهیان روانه جنگ با عبدالله بن علی شود. هیچ کس از همراهی وی واپس ننشست. حمید بن قحطبه نیز که از پیش به او پیوسته بود، همراهش رهسپار گشت. بر پیشاهنگان سپاهش مالک بن هیشم را گمارد.

چون به عبدالله گزارش رسید (و او در میان گیرنده حرّان بود) که ابومسلم رو به سوی او آورده است، ترسید که عطای عتقی از رویه رو بر وی تازد. با همراهان خود بر او فرود آمد و چندین روز در نزد او ماندگار شد. سپس او را به سوی عثمان بن عبدالعلی بن سُرَاقَه آزادی به رَقَه فرستاد. دو پسرش همراه وی بودند. همراه وی نامه‌ای فرستاد.

چون بر عثمان درآمدند، عتقی نامه را به او داد. او عتقی را کشت و دو پسرش را به زندان افکند. چون عبدالله شکست خورد، هر دو را سر برید.

عبدالله بن علی ترسید که خراسانیان تا پایان کار با او همدل و هم‌زبان نباشند. از این رو هفده هزار تن را از ایشان کشت و حمید بن قحطبه را بر حلب گمارد. همراه او نامه‌ای برای کارگزار آن زُفَر بن عاصم نوشت و فرمود که چون حمید به نزدش رسد، خورش بریزد. حمید با نامه روان شد. در میان راه با خود گفت: رهسپار شدن با نامه‌ای که نمی‌دانم در آن چیست، کاری درست نیست. آن را خواند و چون دانست که در آن چیست، ویژگیان خود را از درونه نامه آگاه ساخت و گفت: هر که می‌خواهد با من بیاید، آماده رفتن شود. کسان بسیاری پیروی او کردند و او از راه رُصَافَه روانه عراق شد.

منصور، محمد بن صول را فرمود که به نزد عبدالله بن علی شود و با او نرد نیرنگ

بازد و به خونش دست یازد. چون به نزد او شد، به وی گفت: از ابوعباس شنیدم که می‌گفت: پس از من، جانشینی و فرمانرانی با عمویم عبدالله باشد. عبدالله گفت: دروغ گفتی؛ تو را ابو جعفر بر من گمارده است. فرمود که او را گردن زدند.

این محمد بن صول، نیای ابراهیم عباس صولی (دیبر و نویسنده) بود.

آنگاه عبدالله بن علی فراز آمد و بر شهر نصیبین به آماده‌سازی خویش در ایستاد و بر پیرامون آن سنگر کند. ابو مسلم نیز با همراهان خود فرار سید. منصور برای حسن بن قحطبه (جانشین خویش در ارمنستان) پیک و نامه فرستاده او را فرموده بود که خود را به ابو مسلم رساند. او در موصل بر ابو مسلم درآمد. ابو مسلم روانه شد و در پهنه نصیبین فرود آمد و راه شام گرفت و آهنگ عبدالله نکرد و برای او نوشت: من فرمان جنگیدن با تو را ندارم بلکه سرور خدا گرایان مرا فرموده است که به شام روم و کارهای آن را سامان دهم و از این رو اکنون آهنگ آن دارم. کسانی از شامیان که با عبدالله بودند، به او گفتند: این مرد، رو به سوی شارسان‌های ما دارد تا هر که را بتواند، کشتار کند و مردان ما را نابود گرداند و زنان و فرزندان مان را به اسیری گیرد؛ چه گونه در کنار تو استوار بمانیم؟ به سوی سرزمین خود می‌رویم و آن را پاس می‌داریم و بر سر آن پیکار می‌کنیم. عبدالله به ایشان گفت: او آهنگ شام ندارد بلکه تنها خواسته‌اش، نبرد با شماست و اگر شما بمانید، بی‌گمان بر سر شما آید. آنان جز این را نپذیرفتند که روانه شام گردند. ابو مسلم در نزدیکی ایشان بود. عبدالله رهسپار شام گشت و ابو مسلم جایگاه خود را دیگر ساخت و در لشکرگاه عبدالله بن علی فرود آمد و پایگاه او را گرفت و چشمه ساران و آب‌های پیرامون خویش را کور کرد و آلود و لاشه‌های مردگان در آنها افکند.

گزارش این کار به عبدالله رسید. گفت: آیا به شما نگفتم؟ او باز گشت و در لشکرگاه پیشین ابو مسلم فرود آمد. پنج ماه پیکار آزمودند. شامیان ساز و برگ و آمادگی رزمی و جنگاوران و سوارکاران بیش‌تری داشتند. بر بال راست سپاهیان عبدالله، بکارین سلم عقیلی؛ بر بال چپ حیب سويد اسدی؛ بر سواران عبدالصمد بن علی برادر عبدالله بن علی؛ بر بال راست لشکریان ابو مسلم، حسن بن قحطبه و بر بال چپ وی خازم بن خزیمه بود.

سپس یاران عبدالله بر لشکریان ابومسلم تاختند و ایشان را از جایگاه‌های‌شان واپس راندند و بازگشتند. آنگاه عبدالصمد بن علی با اسبان و سواران جنگ آزموده بر ایشان تاختند و هشت کس از ایشان را بر خاک نابودی افکندند و با هم بازگشتند. آنگاه فراهم آمدند و برای دومین بار بر یاران ابومسلم تاختند ورده‌های ایشان را دریدند و ایشان را از جاهای‌شان زدودند و تاخت و تازی کردند. به ابومسلم گفته شد: چه بهتر که سوار بر اسب بر فراز این تپه آیی تا مردم تو را ببینند و بازگردند زیرا رو به گریز نهاده‌اند. ابومسلم گفت: خردمندان در چنین هنگامه‌ای ستوران خود را بدین سوی و آن سوی نمی‌کشاند. آوازدهنده‌ای را فرمود که آواز داد: ای خراسانیان، بازگردید که فرجام کار از آن پرهیزکاران است. مردم بازگشتند. ابومسلم در آن روز به خواندن سرود جنگ پرداخت و گفت:

مَنْ كَانَ يَنْوِي أَهْلَهُ فَلَا رَجْعَ      فَرَّ مِنَ الْتَوْتِ وَ فِي الْتَوْتِ وَقَعَ

یعنی: هر که آهنگ خاندان و خانه خویش داشته باشد، بازنگردد (یا: مباد که بازگردد)؛ از مرگ می‌گریزد و راست به کام آن اندر می‌افتد.

برای ابومسلم سایبان و تختی آماده ساخته بودند. چون مردم به جنگ روی می‌آوردند، بر فراز آن می‌نشست و پهنه پیکار را می‌نگریست و اگر شکست یا شکافی می‌دید، آن را فرومی‌پوشاند و فرمانده آن پهنه را به پاسداشت آن فرمان می‌داد و او را می‌فرمود که چه می‌باید کرد. فرستادگان او پیوسته آمد و رفت می‌کردند تا مردمان دسته دسته بازگشتند.

چون روز سه‌شنبه یا چهارشنبه<sup>۱</sup> هفت روز گذشته از جمادی‌الثانی سال ۸/۱۳۶ دسامبر ۷۵۳ فرارسید، دوسوی رزمنده دیدار و پیکار کردند. ابومسلم رو به نیرنگ آورد و حسن بن قحطبه را فرمود که بال راست را تهی سازد و بیشینه جنگاوران آن را پیوست بال چپ سازد و در بال راست گروه یاران خود و مردان سخت‌کوش را برجای گذارد. چون شامیان چنان دیدند، بال چپ خود را تهی ساختند و به سوی راست (رو به روی

۱. من با رایانه (کامپیوتر) برشمردم؛ روز هفته، «شنبه» از کار برآمد.

ابومسلم) گراییدند. ابومسلم کارآزمودگانِ دلِ سپاه خود را فرمود که همراه بازماندگانِ بالِ راستِ سپاه، بر بالِ چپ لشکر شامیان زدند و ایشان را درهم کوبیدند. رزمندگانِ دل و بالِ راستِ سپاه تازش آوردند و ابومسلم چیرگی خود را بر دشمن به دست آورد و یارانِ عبدالله شکست خوردند و رو به گریز نهادند. عبدالله بن علی به ابنِ سراقه از دی گفت: ای پورسراقه، چه می بینی؟ گفت: آنکه شکیب و رزی و پیکار کنی تا جان بازی زیرا گریختن برای تو زشت است چه تو خود، آن را بر مروان خرده گرفتی و او را بر گریز نکوهیدی. گفت: من به عراق می روم. ابن سراقه گفت: من با تو می آیم. آنان شکست یافتند و گریختند و لشکرگاه خود را رها ساختند. ابومسلم آن را فروگرفت و گزارش برای منصور بنوشت. او برده خود ابوخصیب را فرستاد که دارایی های چپاول گشته را آماربرداری کند و فروگیرد. ابومسلم از این کار برآشفت.

عبدالله بن علی و عبد صمد بن علی رهسپار شدند؛ عبد صمد به کوفه رفت و عیسی بن موسی پا در میان گذارد و برای او از منصور زینهار خواست که زینهارش داد. برخی گویند: نه چنین بود بلکه عبدصمد بن علی در رصافه ماندگار شد تا جمهور بن مرار عجلی با سواران منصور بدانجا رسیدند و جمهور او را گرفت و بند بر نهاد و همراه ابوخصیب روانه ساخت و منصور او را رها کرد. عبدالله بن علی به نزد برادرش سلیمان بن علی در بصره شد و روزگاری به ساین آوارگان در آنجا ماند. پس از شکست، ابومسلم به مردم زینهار داد و فرمود که دست از کشتار ایشان بدارند.

### کشته شدن ابومسلم خراسانی

در این سال، ابومسلم خراسانی کشته شد؛ منصور او را کشت. چگونگی آنکه ابومسلم برای سفاح نامه نوشت و از او دستوری خواست که حج گزارد (این را پیش تر فرامودیم). سفاح برای منصور که فرماندارِ ارمنستان و آذربایجان و جزیره بود، نامه نگاشت و گفت: ابومسلم برایم نامه نوشته، دستوری خواسته است که حج گزارد؛ من به او دستوری داده ام. او بر آن است که از من بخواهد تا وی را سرپرست

حج گزاران سازم. تو نیز برایم نامه بنویس و دستوری بخواه که اگر تو در مکه باشی، آزمند نخواهد شد که بر تو پیشی گیرد.

منصور برای برادرش سفاح نامه نوشت و از او دستوری خواست که حج گزارد. سفاح به او دستوری داد و منصور به انبار شد. ابومسلم گفت: آیا ابوجعفر سال دیگری نیافت که در آن حج گزارد؟ از این راه کینه او را به دل گرفت. هر دو با هم حج گزاردند. ابومسلم تازیان بیابانگرد را جامه می پوشاند و راهها را هموار می ساخت و چاهها را می کاوید و لایروبی می کرد؛ همه از او یاد می کردند و نام او بود که بر زبانها می چرخید. بیابانیان می گفتند: این همان کس است که بر وی دروغ بسته اند. چون به مکه رسید و یمانیان را دید، گفت: چه نیکو سپاهیی که ایشانند اگر فرماندهی شان به دست مردی نرم زبان و دل سوز می افتاد!

چون مردم از جایگاه به راه افتادند، ابومسلم در راه بر ابوجعفر پیشی گرفت. گزارش مرگ سفاح به وی رسید. برای ابوجعفر نامه نوشت و او را بر مرگ برادر دلداری داد ولی به فرمانروائی شادباش نگفت. بازنگشت که با منصور دیدار کند بلکه خواست که او خود را به وی رساند. ابوجعفر برآشفته و نامه ای درشت برای او نوشت. چون نامه به دستش رسید، برای او نامه نگاشت و بر خلافت شادباش گفت. ابومسلم پیشی گرفت و به انبار آمد و عیسی بن موسی را فراخواند که با وی بیعت کند. او به نزد عیسی شد.<sup>۱</sup> ابوجعفر فرارسید و عبدالله بن علی بر او شورید و منصور ابومسلم را به رزم او گسیل کرد (که این را فرامودیم). حسن بن قحطبه را همراه او روانه کرد. حسن برای ابویوب وزیر منصور نوشت: ابومسلم را دیدم که نامه های سرور خدا گرایان را دریافت می دارد و می خواند و سپس از دست به روی زمین به سوی مالک بن هشام همی افکند و او آن را می خواند و هر دو از روی ریشخند می خندند. چون نامه به دست ابویوب رسید، خندید و گفت: به ابومسلم بیش از عبدالله بن علی گمان مندیم جز اینکه به یک چیز امید

۱. عبارت متن: فاتی عیسی. کی به دیدار عیسی رفت و چرا رفت؟ می توان چنین انگاشت که عبارت «فابی عیسی» باشد: عیسی از بیعت سر برتافت (چرا؟).



می‌بریم که خراسانیان عبدالله را با این همه کشتاری که از ایشان کرده است، دوست نمی‌دارند. او هفده هزار تن از ایشان را کشتار کرده بود.

چون عبدالله شکست خورد و ابومسلم دارایی‌های تاراج‌گشته را از لشکرگاهش گرد آورد، ابومنصور برده‌اش ابوخصیب را به نزد ابومسلم فرستاد که از دارایی‌ها سیاهه بردارد. ابوجعفر خواست او را بکشد [ظ: ابومسلم خواست او، ابوخصیب، را بکشد] که میانجی‌گران با او در این زمینه سخن گفتند و او رهایش ساخت و گفت: [ابومسلم گفت]: من در خون‌ها امینم و در دارایی‌ها خاین! منصور را دشنام داد. ابوخصیب به نزد منصور بازگشت و او را آگاه ساخت. منصور ترسید که ابومسلم به خراسان رود. برای او نوشت: من تو را بر مصر و شام گماردم که برای تو بهتر از خراسان است؛ هر که را می‌خواهی، به مصر گسیل دار و خود در شام بمان که در نزدیکی سرورِ خدا گرایان باشی تا اگر خواهان دیدار تو گردد، از راهی نزدیک به نزد او آیی.

چون نامه منصور به دستش رسید، برآشفته و گفت: مرا بر مصر و شام گمارد و خراسان از من دریغ دارد! فرستاده گزارش این کار برای منصور نوشت. ابومسلم از جزیره فراز آمد و آهنگ استوار کرد که از درِ ناسازگاری درآید. از آنجا بیرون شد و آهنگ خراسان کرد.

منصور از انبار به سوی مداین رفت و برای ابومسلم نامه نگاشت و او را به نزد خود خواند. ابومسلم از شارسان زاب برای او نوشت: برای سرورِ خدا گرایان (خدا گرامی‌اش بدارد)، هیچ دشمنی نمانده جز اینکه خدا بر وی پیروزش ساخته است. ما همواره از پادشاهان ساسانی گزارش می‌شنیدیم که آسیب‌ناک‌ترین هنگام برای وزیران، این است که آشوب آرام گیرد. اینک ما از نزدیکی تومی‌رمیم و سخت می‌کوشیم که پای‌بند فرمان تو باشیم و این تا هنگامی است که تو بدان پای‌بند باشی؛ سخت‌گرایش داریم که فرمانبر و شنوا باشیم ولی این از راه دور باشد که تندرستی در آن است. اگر بدین خرسند باشی، من به سان بهترین بردگان تو باشم و اگر تو بکوشی که بی‌چون و چرا خواسته دلت را به کار بندی، آنچه را با تو به استواری پیمان بسته‌ام، فروشکنم زیرا خواهان تندرستی خویشم و همی‌خواهم که جان خویش را وارهانم.

چون این نامه به دست منصور رسید، برای ابومسلم نوشت: نامه‌تورا خواندم و خواسته‌تورا دریافتم. نشان تو نشان آن وزیران خاین در برابر پادشاهان بیدادگرشان نیست که از بس بزهکاری، آرزوی آشفته‌گی کار و گسسته شدن رشته دولت خود را در سر همی پروراند زیرا آسودگی ایشان در آشفته‌گی کارهای مردمان است. چرا خود را همسان ایشان ساختی؟ تو در فرمانبری و نیک‌خواهی و تن‌سپاری به این همه رنج‌ها در بردن بارهای گران این دولت، در آن پایگاهی که خود می‌دانی. با آن بایا<sup>۱</sup> که در میان گذاشتی، فرمانبری و شنوایی نمی‌ماند. عیسی بن موسی فرستاده سرور خدا گرایان، برای تو پیام و نامه‌ای می‌آورد که اگر گوش فرادهی، بدان آرام‌گیری. از خدا می‌خواهم که میان دیو و انگیزه‌هایش با تو جدایی افگند زیرا او هیچ دری برای تبه‌سازی اندیشه تو، نزدیک‌تر و کاری‌تر از این راهی که در پیش گرفته‌ای، نیافته است.

برخی گویند: نه چنین بود بلکه ابومسلم برای وی نوشت: پس از درود، من مردی را به رهبری و راهنمایی خود برگزیدم و بر پایه بایستگی‌های خدا که برگردن بندگان و آفریدگانش گذارده است، رفتار کردم. او در برزن دانش ماندگار و در نزدیکی به پیامبر خدا(ص) استوار بود ولی مرا ناآگاه از قرآن پنداشت چه فرمان‌های آن را از جایگاه‌های آن بگردانید و این کار را برای رسیدن به توشه‌ای اندک از این گیتی کرد که خدا خود گزارش نابودی آن را به آفریدگانش داده است. او مانند آن کس بود که در چاه فریفتگی فرورفت. مرا فرمود که شمشیر بردارم و دل‌سوزی و مهربانی فروگذارم و پوزش نپذیرم و لغزش نبخشایم. من همه این کارها را برای استواری پادشاهی شما انجام دادم تا خدا آنان را که از شما روی‌گردان و پاس شما را نادیده‌گیران بودند، به شما شناساند و مرا با بازگشت به درگاه خود وارهاند. اگر از من درگذرد، از دیر باز چنین بوده است و با این ستایش، ستوده. اگر مرا کیفر کند، بر پایه بدی‌هایی باشد که خود کرده‌ام. و خدا بر بندگانست ستمکار نیست<sup>۲</sup>

۱. بایا: شرط.

۲. از تک تک همه رفتار و واژه به واژه سراسر نوشتار ابومسلم چنین برمی‌آید که او از همان نخستین روز پیروزی انقلاب ضداموی و از لحظه روی کار آمدن دژخیمان عباسی، از کرده خود پشیمان شده است. ←

ابومسلم ناسازگار و نگران و هراسان و خشمناک و خروشان بیرون آمد و منصور از انبار به مداین شد و ابومسلم راه حلوان را در پیش گرفت. منصور به عمویش عیسی بن علی و حاضران از هاشمیان گفت: برای ابومسلم نامه بنگارید. آنان آغاز به نامه نوشتن کردند و او را بزرگ ستودند و از او سپاس گزاردند و از او خواستند که بر سر پیمان فرمانبری خود باشد و همان سان که بوده است، رفتار کند و راه خود را استوار به پایان رساند؛ به او هشدار دادند که فرجام ستمکاری و انجام نافرمانی رانیک بنگرد؛ به وی فرمان دادند که به نزد منصور بازآید.

منصور، نامه را با ابوحمید مروزی روانه کرد و به او گفت: با ابومسلم به نرم‌تر گونه‌ای که می‌توانی، سخن بگویی؛ بخشایش‌هایی را که به راستای وی شده است، یکایک برشمار و آگاهش کن که من (اگر شایستگی فراز آورد و بدان که من می‌خواهم، گراید)، پایگاه او را بلند بدارم و خوبی‌ها در باره‌اش به جای آورم که هیچ کس با او نکرده است. اگر از آمدن سر بر تافت، به وی بگو: سرور خدا گرایان به تو می‌گوید: از نژاد عباس نیستم و از آیین محمد برکنارم که اگر نافرمان روانه گردی، کار تو را به کسی جز خود واگذارم و جستن و جنگیدن با تو را جز خود به پایان برم؛ اگر دل به دریا زنی، خود

→ او (به درستی) دریافته بود که دزدان انقلاب مردم، همه چیز را به باد داده‌اند؛ هیچ بویه‌ای به جز چپاولگری و زن‌بارگی و زراندوزی ندارند و از هیچ‌گونه خونریزی (از شنا کردن در هر چند و چندین دریای خونی که می‌بایست)، روی گردان نیستند و آنچه را برای همیشه فروخته‌اند، یاد قرآن و اسلام و دین و پیغمبر و امام و خداست. از این رو، آرزوی بازگشت امویان کرد و بیداد آنان را از داد اینان بهتر شمرد و باطل آنان را از حق اینان گرامی‌تر انگاشت و پشت دست به دندان همی‌خایید. اما (با یک جهان افسوس)، چرخ بیدادگر به سود ایشان چرخید و ناآگاهی مردم و سرکوبگری اینان، راه را برای شان هموار ساخت و دولت این بی‌دینان ۵۲۴ سال به درازا کشید.

آن روز که پسران عباس در برزن‌های عراق و خراسان گدایی می‌کردند، شیعیان از هر کران برای ایشان سیم و زر می‌آوردند و در گلوهای گشاد ایشان می‌ریختند و میهمانی‌شان می‌دادند و پاس‌شان می‌داشتند و از پیگرد پنهان‌شان می‌ساختند و به راه ایشان جان می‌باختند. چون امروز بر سر کار آمدند، پیش و بیش از همه، به جان ایشان افتادند و کشتار همگانی‌شان کردند.

بدتر از همه چیز، به درازا کشیدن فرمانرانی ایشان بود و پیوند خوردن آن با رشته‌های رستاخیز.

را در آن افکنم و اگر خود را به درون آتش اندازی، خود را بدان در اندازم تا تو را بکشم یا در راه این کار جان بازم. این سخن را به او نگویی مگر هنگامی که از آمدنش نومید شوی و امید خوبی از او بر کنی.

ابوحمید روانه شد تا در حُلوان بر ابومسلم فرود آمد و نامه را به وی داد و به او گفت: مردم سخنانی بر زبان سرورِ خدا گرایان به تو می‌رسانند که هرگز نگفته است؛ اندیشه او دربارهٔ تو را وارونه می‌سازند و این را از راه رشک‌بری و ستمکاری می‌کنند چه می‌خواهند بخشایش را بزدایند و آن را دگرگون کنند؛ آنچه تاکنون کرده‌ای، تباه مکن. باز با وی سخن راند و گفت: ای ابومسلم، تو همچنان وزیر خاندان محمد [خ]: امین خاندان محمد] (ص) هستی و مردم تو را به این ویژگی می‌شناسند؛ مزد خود را فرومی‌فکن و دیو را راه مده که بر تو چیره گردد و به کز رفتاری ات کشاند.

ابومسلم گفت: از کی تو با من چنین سخن می‌گفته‌ای؟ گفت: تو ما را بدین کار فرا خواندی و گفستی که فرمانبری خاندان پیامبر (ص) کنیم و پیروی بنی‌عباس گزینیم؛ باز ما را فرمودی که ناسازگار را به پیکار براندازیم؛ از شارسان‌های گوناگون به انگیزه‌های وارون فراهم آوردی و خدا ما را بر فرمانبری از ایشان انجمن فرمود و دل‌های ما را به مهر ایشان با یکدگر نرم و سازگار ساخت و ما را از راه یاری رساندن به ایشان گرامی داشت. هیچ یک از ایشان را دیدار نکردیم جز که خدا مهر وی را در دل‌مان افکند تا با بینش‌های ژرف و شنوایی و فرمانبری سره، به سرزمین‌های ایشان رفتیم و راه ایشان سپردیم. آیا اکنون که به دورترین آماج خود رسیده‌ایم و بر گرامی‌ترین آرمان خویش دست یافته‌ایم، همی خواهی که این کار ما را تباه گردانی و گفتار ما را آشفته سازی؟ خود به ما گفستی: هر که با شما از در ناسازگاری درآمد، او را بکشید و اگر من خود نیز نافرمانی کردم، خونم بریزید!

ابومسلم روی با ابونصر مالک بن هیشم آورد و گفت: نمی‌شنوی این مرد چه می‌گوید؟ مالکا، او هرگز چنین به نرمی و مهربانی گفت و گو نمی‌کرده است! مالک به وی گفت: هان، گفتار او منیوش و چشم از او فروپوش! هرگز مباد که گفتار مهرآمیز او تو را بفریبد یا هوش از تو برباید. به جان خودم سوگند که این، شیوهٔ گفتار او نیست و آنچه

دیرتر بینی، از این بدتر باشد. دنبال کار خویش گیر و باز مگرد چه به خدا سوگند اگر به نزد او روی، خونت بریزد و کارت بسازد زیرا در دل و جان او چیزها افتاده است که با بودن آنها، هرگز از تو آسوده نباشد.

ابومسلم گفت: برخیزید؛ آنان به پا خاستند. ابومسلم کس به نزد نیزک فرستاد و نامه‌ها را به او رساند و سخنان را به وی باز راند. نیزک برای او پیام فرستاد: من روا نمی‌دارم که تو به نزد وی روی؛ من چنین می‌بینم که به ری شوی و در آن ماندگار گردی تا آنچه میان خراسان و ری است، ویژه تو باشد؛ مردمان آن سپاهیان تواند و سراز فرمان تو برتابند. اگر درباره تو به راستی رفتار کند، با او راست باشی و اگر کژ رود، در میان سپاهیان باشی و خراسان را پشتوانه خود بداری و بنگری تا چه می‌باید کرد.

او ابوحمید را فراخواند و به وی گفت: به نزد خداوندگارت بازگرد که من آهنگ آمدن به نزد او را ندارم. گفت: آهنگ استوار کرده‌ای که با وی از در ناسازگاری درآیی؟ گفت: آری. گفت: نکن؟ گفت: هرگز به نزد او بازنیایم. چون از آمدن او نومید شد، آن سخنان بیم‌دهنده را که ابوجعفر فرموده بود، بر زبان راند. ابومسلم سر به زیر افکند و زمانی دراز را با نگرانی و سرگردانی گذراند و آنگاه گفت: برخیز! گویا آن سخنان او را در هم شکست و هراسان ساخت.

ابوجعفر منصور پیش از این برای ابوداوود، نماینده ابومسلم در خراسان، نامه نوشته بود و فرموده: تا من زنده باشم، فرمانداری خراسان را در دست تو بدارم. ابوداوود برای ابومسلم نوشت: ما را برای نافرمانی جانشینان خداوند و سرپیچی از فرمان خاندان وی نیافریده‌اند. با رهبرت از در ناسازگاری در نیای و جز با دستوری وی باز مگرد. در همین کار بود که نامه ابوداوود فرارسید. ابومسلم بیش‌تر هراسان و اندوهناک شد و کس به نزد ابوحمید فرستاد و گفت: بهتر چنین دیدم که ابواسحاق را به نزد سرور خدا گرایان فرستم تا برود و اندیشه او را به درستی به نزد من بازآورد زیرا وی از آن کسان است که دل بدو گرم دارم. ابومسلم او را روانه ساخت. هاشمیان به نیکوتر گونه‌ای او را پذیرا شدند. منصور به او گفت: او را از راهش بازگردان تا فرمانداری خراسان را به تو بخشم [مگر نه اینکه هم اکنون آن را به ابوداوود بخشید!]. منصور او را ارمغان‌های گرانها داد.

ابواسحاق بازگشت و به ابومسلم گفت: هیچ پدیده ناخوشایندی ندیدم. ایشان را دیدم که پاس تو را بزرگ می‌شمارند و حق تو را گرامی می‌دارند و برای تو همان را می‌خواهند که خود از آن برخوردارند. به او پیشنهاد کرد که به نزد سرور خدا گرایان شود و از آنچه رفته است، پوزش بخواهد. او آهنگ استوار ساخت. نیزک به او گفت: آهنگ استوار کرده‌ای؟ ابومسلم گفت: آری؛ این سروده بر زبان راند:

مَا لِلرَّجَالِ مَعَ الْقَضَاءِ مَحَالَةً      ذَهَبَ الْقَضَاءُ بِحِيلَةِ الْأَقْوَامِ

یعنی: مردان را در برابر سرنوشت، هیچ ترفندی نیست؛ همانا سرنوشت، چاره‌گری مردمان را نابود کرده است.

نیزک به او گفت: اگر اندیشه استوار ساخته‌ای، خدا خوبی را بهره‌ات گرداناد. یک سخن از من در گوش بدار: چون بر اودرآیی، او را بکش و سپس با هر که می‌خواهی، بیعت کن که مردم نافرمانی‌ات نکنند.

ابومسلم برای منصور نوشت که به نزد وی می‌رود؛ به سوی او رهسپار شد و ابونصر را بر سپاه خود گمارد و به او گفت: بمان تا نامه‌ام به دستت رسد. اگر نامه نیمه‌ای از مهر داشته باشد، از آن من است و اگر همه مهر را دارا باشد، از من نیست. او با سه هزار مرد جنگی به مداین آمد و مردم را در حلوان بداشت.

چون نامه ابومسلم به منصور رسید، آن را خواند و به سوی وزیر خود ابویوب افگند که او نیز آن را خواند و منصور گفت: به خدا اگر دیدگان از او پر سازم، بی‌درنگ خونش بریزم<sup>۱</sup>.

ابویوب ترسید که یاران ابومسلم نخست منصور را بکشند و سپس او را همراه وی. از این رو سلمة بن سعید بن جابر را فراخواند و به او گفت: آیا نیروی سپاسگزاری داری؟ گفت: آری. گفت: اگر تو را به فرمانداری جایی برگمارم که از آن به اندازه فرماندار عراق درآمد به دست آوری، آیا برادرت حاتم را انباز خود می‌سازی؟

۱. «اگر دیدگان از او پر سازم»: از گزارش‌های ویژه زبان عربی است که به فراوانی به کار برده می‌شود: اگر او را سیر ببینم؛ اگر دیدگانم او را دریابند و جانم آرام گیرد...

(خواستاهش از یاد کردن حاتم این بود که رمیده نشود و امیدوار گردد). آیا نیمی از درآمدت را به برادرت می دهی؟ گفت: آری. گفت: کسکر در نخستین سال چنین و چنان اندازه [درآمد یا دانه های خوراکی] فراز آورد؛ امسال چندین برابر آن باشد. اگر آن را بر پایه فرآورده ای که داشت یا به سان امانت به تو سپارم، چندان درآمد بر تو پیماید که از بردن آن به ستوه آیی. گفت: چه گونه توانم بر این همه دارایی دست یافت؟ ابویوب گفت: به نزد ابومسلم روانه می شوی و او را پذیره می گردی و با او سخن می گویی که این را نیز در نیازهای خود به سرور خدا گرایان بگنجاند، زیرا سرور خدا گرایان می خواهد هنگامی که ابومسلم به درگاه او می رسد، فرمانرانی پهنه ای گسترده را به وی ارزانی دارد و او را آسوده سازد [یا: خودش را آسوده کند؛ يُرِيحَ نَفْسَهُ<sup>۱</sup>]. گفت: چه گونه می توانم از سرور خدا گرایان دستوری بگیرم که به دیدار وی روم؟ ابویوب برای او دستوری گرفت. منصور به وی دستوری داد و فرمودش که چون با ابومسلم دیدار کند، شیفتگی خود به دیدار وی و درود گرم او را به وی برساند. سلمه در راه با ابومسلم دیدار کرد و گزارش بدو داد که جاننش آرام گرفت چه پیش از آن اندوهناک و افسرده به سر می برد. همچنان شادمان بود تا بر او درآمد.

چون ابومسلم به او نزدیک شد، مردم را فرمود که او را به گرمی پذیره شوند؛ هاشمیان و مردم او را پذیره شدند. سپس فراز آمد و به نزد منصور شد و دست او را بوسید. منصور به وی گفت که به خانه بازگردد و از رنج راه برآساید و سه روز در آسایش بگذراند و به گرمابه شود. او بازگشت.

چون فردا فرارسید، منصور عثمان بن نهیک را با چهار تن از پاسداران فراخواند؛ شیب بن واج و ابوحنیفه حرب بن قیس از این میان بودند. ایشان را فرمود که چون دست بر هم زنم، به درون تازید و خون ابومسلم بریزید. ایشان را در پس پرده بداشت. کس به نزد ابومسلم فرستاد و او را فراخواند. عیسی بن موسی در نزد او بود و ناهار می خورد. او بر منصور درآمد. منصور به وی گفت: از آن دو پیکان که با عبدالله بن علی

۱. یعنی رشته همه کارها را به ابومسلم سپارد و خود آسوده به سر برد.

یافتی، به من گزارش ده که آنها را چه کردی. گفت: اینک یکی از آن دو. گفت: نشانم ده. ابومسلم دست در آستین برد و آن را بیرون کشید و به او داد که منصور گرفت و در زیر بالش خود نهاد و روبه وی آورد و همی نکوهشش کرد و به او گفت: درباره نامهات به سفاح به من گزارش ده که چرا برای او نوشتی و او را از دست یازیدن به زمین‌های مرده بازداشتی؟ می‌خواستی به ما دانش دین بیاموزی؟ گفت: گمان بردم که گرفتنش روا نیست ولی چون نامه او به دستم رسید، دانستم که وی و خاندانش کان‌های دانش‌اند. گفت: به من گزارش ده که چرا در راه مکه بر من پیشی گرفتی. گفت: فراهم آمدن هر دو مان بر آب را نپسندیدم و ترسیدم به مردم آزار برساند و از این رو به انگیزه مهریانی به مردم و پاس آسایش تو، بر تو پیشی گرفتم. گفت: سخنانت به کسانی که به تو پیشنهاد کردند که به راه مکه به نزد من بازآیی چه گزارش مرگ سفاح (ابوعباس) به تو رسیده بود تا پیش آیی و ما اندیشه خود را در این زمینه بدانیم آن تقدم فتری رأینا؛ شاید گفتی که بگذار (منصور) بیاید و ما بدانیم چه می‌باید کرد؛ به راه خود رفتی؛ نه ماندی که ما به تو رسیم و نه به نزد ما بازگشتی. گفت: همان مرا بازداشت که به تو گزارش دادم که خواهان آسودگی مردم بودم. گفتم که تو به کوفه می‌آیی و هیچ ناسازگاری نمی‌بینی. گفت: کنیزک عبدالله که می‌خواستی برای خود برگیری. گفت: نه؛ بلکه ترسیدم تباه شود و از این رو او را در کجاوه نشاندم و به سراپرده درآوردم و بر او کسی گماشتم که پاسش بدارد. گفت: نافرمانی و روانه شدن به سوی خراسان. گفت: از آن ترسیدم که چیزی از من به دل گرفته باشی و از این رو با خود گفتم که به خراسان می‌روم و پوزش خود را برای او می‌نویسم و آنچه را در دل دارد، به آب فرمانبری و مهریانی می‌شویم. گفت: آن دارایی‌ها که در خراسان گرد آوردی. گفت: همگی را بر سپاهیان بخش کردم که نیرو گیرند و بهتر شوند و بهسازی پیشه کنند. گفت: نه تو بودی که برایم نامه نوشتی و نخست نام خود را آوردی و عمه‌ام آمنه دخت علی را خواستگاری کردی و چنین فرامودی که پسر سلیط بن عبدالله بن عباسی؟ ای بی‌مادر، بر پایگاهی سخت ناهموار برآمدی!

سپس گفت: سلیمان بن کثیر در راه فراخوان ما رنج فراوان برده بود و یکی از استواران ما بود و پیش از تو به ما گرایید؛ چرا او را کشتی؟ گفت: آهنگ ناسازگاری



داشت و روی از من برگاشت؛ من او را کشتم و راه نافرمانی فروبستم. چون سرزنش منصور به درازا کشید، ابومسلم گفت: با این پیشینه‌ای که در پشتیبانی از شما دارم و این همه رنجی که به راه شما برده‌ام، این سخنان را شاید با من گفتن. منصور گفت: ای ناپاک‌زاده، به خدا اگر کنیزکی به جای تو بود، به همین خواسته‌ها برمی‌آمد. تو در دولت ما کار کردی و از جان ما مایه گرفتی و ستر شدی. اگر این کار خواستی با خود کردن، رشته نازکی را نتوانستی بریدن<sup>۱</sup>.

ابومسلم دست او را گرفت و بوسه همی داد و پوزش همی خواست. منصور گفت: من کاری به سان کار امروز ندیدم! به خدا جز اینکه خشم و کینه من افروختی، هیچ گرد نینگیختی! ابومسلم گفت: از اینها درگذر که اینک من جز خدای بزرگ از کسی هراسی ندارم. منصور برآشفته و او را دشنام گفت و دست‌ها بر هم کوفت. پاسداران بر او درآمدند. عثمان بن نهیک او را زد و بند شمشیرش را برید. ابومسلم گفت: ای سرورِ خدا گرایان، مرا برای دشمنانت نگه دار! منصور گفت: خدا مرا زنده ندارد اگر تو را زنده بدارم؛ کدام دشمن از تو گزندناک‌تر است؟ پاسداران او را با شمشیرهای خود فروگرفتند و او همی فریاد زد: مرا ببخش! منصور گفت: ای زاده زن گندناک، از کدام بخشش سخن می‌گویی که شمشیرها پاره‌پاره‌ات کرده‌اند! او را در ماه شعبان پنج روز مانده از آن / ۱۲ فوریه ۷۵۵ از پای درآوردند. منصور سرود:

زَعَمْتَ أَنَّ الدِّينَ لَا يُفْتَنِي      فَاَسْتَوِي بِالْكَبَلِ أَبَا مَخْزَمٍ  
شَقِيَتْ مِنْ كَأْسٍ كُنْتَ تَسْقِي بِهَا      أَمْرٌ فِي الْخَلْقِ مِنْ الْقَلَمِ

یعنی: گمان بردی که وام را از تو خواستار نگردند؛ اینک ای ابومخزم، پیمان‌ه را مالامال ساز و آنگاه بنوش و دم درکش! تو را از آن جام نوشاندند که خود به دیگران می‌نوشاندی؛ جامی تلخ‌تر از باده‌ای آمیخته با سیماهنگ! ابومسلم در جنگ‌های خود ششصد هزار کس را به سختی بکشته بود<sup>۲</sup>.

۱. منصور از «دولت ما» سخن می‌گوید و آشکار نمی‌سازد که این «دولت» در کجا بود.

۲. در برخی روستاهای خراسان، گوسپندگش به هنگام گذاردنِ کارد بر گلوی پروار چنین می‌سراید: سزای هر سر خاری که خورده‌ام دیدم هرآنکه پهلوی چربم خورد چه خواهد کرد؟

چون ابومسلم کشته شد، ابوجهم بر منصور درآمد و ابومسلم را کشته دید. گفت: آیا مردمان را دور نسازم؟ گفت: آری؛ بگو تا کالایی را از ایوانی به ایوان دیگر برند. ابوجهم بیرون آمد و گفت: بروید که سپهسالار می‌خواهد اندکی در نزد سرورِ خدا گریان برآساید. آنها دیدند کالاها از این سوی بدان سوی برده می‌شود؛ او را راست شمردند و بازگشتند. منصور فرمود که آن کسان را ارمان‌ها دهند؛ از آن میان، ابواسحاق را صد هزار [؟] بخشید. عیسی بن موسی پس از کشته شدن ابومسلم بر منصور درآمد و گفت: ای سرورِ خدا گریان، ابومسلم کجاست؟ گفت: در اینجا بود. عیسی گفت: تو نیک خواهی و فرمانبری او را دیدی و اندیشه‌ی امام ابراهیم را در باره‌ی او دانستی. منصور گفت: ای مرد گول، در سراسر زمین برای خود دشمنی گزندانک تراز او ندیدم! اینک در آنجا در زیر آن پوشش است. عیسی گفت: همگی خداراییم و همگی به سوی او باز می‌گردیم (بقره ۱۵۶/۲). عیسی را درباره‌ی وی اندیشه‌ای بود. منصور گفت: خدا دلت بزداید! آیا با بودن بومسلم، برای شما پادشاهی و فرمان و کار و خواسته‌ای برجای بود؟ سپس منصور، جعفر بن حنظله را فراخواند که به نزد وی آمد. منصور به او گفت: درباره‌ی ابومسلم چه می‌گویی؟ گفت: ای سرورِ خدا گریان، اگر یک موی از سرش برگرفته‌ای، بکش و باز هم بکش. منصور گفت خدا تو را پیروزیخت بداراد! چون جعفر بن حنظله، ابومسلم را کشته دید، به منصور گفت: ای سرورِ خدا گریان، امروز را آغاز خلافت خود بشمار.

سپس منصور، ابواسحاق را فراخواند. چون بر او درآمد، به وی گفت: تو همان بودی که از دشمنِ خدا در ترفندهایش پیروی می‌کردی؟ به منصور گزارش رسیده بود که وی به ابومسلم پیشنهاد و پافشاری کرده است که به خراسان رود و به نزد منصور نیاید. ابواسحاق لختی خاموش ماند و به چپ و راست همی نگریست مبادا که ابومسلم در آنجا باشد و سخنانش بشنود. منصور به او گفت: هر چه می‌خواهد دل تنگت بگویی؛ خدا آن تبهکار را نابود کرد. فرمود که پیکر ابومسلم را از زیر پوشش بیرون آوردند. چون او ابومسلم را دید، بر زمین افتاد و خدای را نماز برد و سپاس او به جای آورد و نیایش به درازا کشاند و آنگاه سر برداشت و همی گفت: سپاس خدا که امروز مرا به یاری توزینهار

داد. به خدا که حتی یک روز از او آسوده نبودم و یک روز از او نترسیدم! هیچ روزی به نزد او نرفتم جز که خاندان خود را بدرود گفتم و سپارش پیش از مرگ به ایشان دادم و جامه مرگ پوشیدم و داروی خوش بوی کننده بر پیکر خود افشاندم. آنگاه جامه‌های برونی خود را کنار زد و اینک منصور دید که در زیر آن جامه‌های کتانی نو پوشیده است و بوی خوش بر سر و روی خویش افشانده.

چون ابو جعفر هنجار و رفتار او بدید، بر او دل بسوخت و به وی گفت: به پیشواز پیروی از خلیفه‌ات برآی و سپاس خدایی را به جای آور که تو را از این تبه‌کار وارهانده است. سپس گفت: این مردمان را از پیرامون من پیرا کن.

سپس منصور از سوی ابومسلم برای ابونصر مالک بن هشام نوشت که دارایی و زر و سیم و بار و بنه ابومسلم و آنچه را در آنجا فروخته است، برگیرد و با خود بیاورد و خود نیز به نزد او آید. نامه را با مهر ابومسلم نشاندار ساخت. چون دید که نامه دارای مهر کامل ابومسلم است، دانست که بومسلم آن را ننوشته است. گفت: سرانجام، کار خود را کردید! پس روی با همدان آورد و رهسپار خراسان گشت.

منصور برای ابونصر نامه نوشت و برای او فرمان کارگزاری بر شهر زور فرستاد و برای زهیر بن ترکی فرمان کارگزاری همدان را. برای او که در همدان بود، نوشت: اگر ابونصر بر تو بگذرد، او را به زندان افکن. نامه زودتر به زهیر رسید و ابونصر در همدان بود. زهیر به وی گفت: برای تو خوراکی آماده ساختم؛ چه بهتر که مرا گرامی بداری و به خانه من درآیی. ابونصر به نزد زهیر شد؛ زهیر او را گرفت و به زندان افکند. ابو جعفر برای زهیر نامه نوشت و او را فرمود که ابونصر را بکشد. آورنده فرمان بر ابونصر فرود آمد و فرمان کارگزاری‌اش بر شهر زور را به وی داد. زهیر که او را دوست می‌داشت، آزادش ساخت. ابونصر بیرون رفت و رهسپار شد و فردای آن روز نامه منصور به دست زهیر رسید که می‌گفت ابونصر را بکشد. گفت: پیش‌تر برای من فرمان آمد که او فرماندار باشد و من آزادش ساختم.

۱. گویا این گفتار (یک روز از او نترسیدم)، افزوده‌ای از دبیران باشد.

ابونصر بر منصور درآمد. منصور به وی گفت: به ابومسلم سفارش کردی که به خراسان رود؟ گفت: آری، او را بر من بخشایش‌ها بود و من سپاس او به جای آوردم و نیک خواهی به راستای او کردم. اگر سرور خدا گرایان مرا پیرو راند و به گاه بر آورد، نیک خواه وی باشم و سپاس او به جای آورم. منصور او را بخشید.

چون روزِ راوندیان فرارسید [و خواستند به درون کاخ منصور شوند و او را بکشند]، ابونصر بر درِ کاخ ایستاد و گفت: امروز دریانی بامن است؛ تا من زنده باشم کسی به درونِ کاخ نرود. منصور دربارهٔ او پرسش کرد و گزارش کارش به وی دادند؛ دانست که ابونصر نیک‌خواه اوست. برخی گویند: زهیر، ابونصر را زنجیر بر نهاد و به نزد منصور فرستاد. منصور بر او بخشایش آورد و او را به موصل گمارد.

چون منصور ابومسلم را کشت، برای مردم سخن راند و گفت: ای مردم، از پهنهٔ دیرآشنای فرمانبری به دشتِ درشتناکِ نافرمانی نروید و پس از کوششی که در پرتوِ راستی و درستی کرده‌اید، به تاریکنایِ کژی و کاستی نگرایید. همانا ابومسلم کار را به درستی آغاز کرد و به کژی به پایان برد و به نام و نشان ما از مردم چیزها گرفت که اندکی از آن را به ما داد و زشتی درونِ خود را بر زیبایی برونش برتری بخشید. ما از پلیدی سرشت او چیزها دیدیم که اگر نکوهشگرانِ ما می‌دانستند، ما را در کشتنِ او بخشوده می‌داشتند و سرزنش مان می‌کردند که چرا او را درنگ داده‌ایم و دیر کشته‌ایم. او پیوسته پیمان خود را می‌شکست و گفتهٔ خود را پایمال می‌کرد چندان که برای ما کیفر کردنش روا گشت و ما خونش را به درستی بر زمین ریختیم. ما دربارهٔ او همان فرمان را دادیم که او دربارهٔ همگان (به جز خود) می‌داد و شکافندهٔ چوب‌دستی<sup>۱</sup> را به سزای بد کردارِ خود

۱. شکافتنِ چوب‌دستی (شَقَّ عَصَا): گزارشی رایج در ادبیات اسلامی - تازی است. در فرهنگِ اسلامی فرمان داده می‌شود که مردم بی‌چون و چرا از فرمانروایانِ خود فرمانبری کنند و فرمانِ ایشان را درست مانند فرمانِ خدا بشمارند و کوچک‌ترین خرده‌ای بر ایشان نگیرند که اگر اندک‌ترین مایه سرکشی کنند، هم سزاوار آتش و دوزخ این جهان باشند و هم جهنمِ آن سرای. از این دو گفته می‌شود که هر کسی به تنهایی، باید با همگان باشد (فرد همراهی جماعت برگزیند). هر کس از فرمانِ خلیفگان و پادشاهانِ مسلمان و سرورانِ خداگرایان سر بریچید، شکافندهٔ چوب‌دستی (شق کنندهٔ عصا) می‌شکافند. چوب‌دستی شکسته یا شکافته، سرکوبگر نباشد و به کار ناید.

می‌رساند. حقی که به گردن ما داشت، ما را از انجام دادن حق درباره او باز نداشت. چه نیکو گفت نابغه ذبیانی که برای نعمان سرود:

فَمَنْ أَطَاعَكَ فَانْقَعُهُ بِطَاعَتِهِ      كَمَا أَطَاعَكَ وَادُّلُّهُ عَلَى الرَّشَدِ  
وَمَنْ عَصَاكَ فَتَعاقِبُهُ مُعَاقِبَةً      تُنْهِي الظُّلْمَ وَلَا تَقْعُدُ عَلَى ضَمَدٍ

یعنی: هر کس فرمانبری تو کند، او را در برابر کارش پاس بدار و بدو سود رسان که سر بر فرمان تو نهاد و از این رو بایسته است که او را بر پیمودن راه درست، پاداش دهی. هر کس نافرمانی تو کند، او را چنان کیفر کن که نافرمانان از او پند گیرند؛ باری کینه را در دل مدار [کینه را بیرون ریز و گرد از خاک دشمنان برانگیز و ایشان را بر دارها آویز].

سپس فرود آمد.

ابومسلم حدیث [گفته‌های پیامبر(ص)] از عکرمة، ابوزبیر مکی، ثابت بُتانی، محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و سدیر می‌آورد و ابراهیم بن میمون صایغ و عبدالله بن مبارک و جز ایشان از او حدیث می‌آوردند.

یک روز به سخنرانی برخاست. مردی از جای سر برآورد و گفت: این جامه سیاه چیست که سراپای خود را در آن پیچانده‌ای؟ گفت: حدیث کرد مرا ابوزبیر از جابر بن عبدالله که پیامبر(ص) به روزگشودن مکه دستاری سیاه بر سر داشت؛ این جامه شکوه و جامه فرمانروایان است. برده من! برخیز و خونس بریز!

از عبدالله بن مبارک پرسیدند: ابومسلم بهتر بود یا حجاج؟ گفت: نمی‌گویم که ابومسلم بهتر از هیچ کس بود ولی حجاج از او بدتر بود.

ابومسلم خراسانی مردی دلاور، آهنین‌رای، فرزانه، خردمند، جوانمرد و دوراندیش بود. از او پرسیدند: به این پایگاه که برآمدی و دشمنان را به این آسانی سرکوب کردی، از چه رهگذری فرارفتی؟ گفت: جامه بردباری پوشیدم، رازداری پیشه کردم، اندوه از خود راندم، نگرانی به کناری نهادم، با سرنوشت پنجه درافکندم و با فرمان آسمانی گلاویز گشتم. سپس گفت:

قَدْ نَلْتُ بِالْخَزْمِ وَالْكِتْمَانِ مَا عَجَزْتُ      عَنْهُ مُلُوكٌ بَيْنِي سَاسَانًا إِذْ حَشَدُوا

مَا زِلْتُ أَضْرِبُهُمْ بِالسَّيْفِ فَأَنْتَبَهُوا      مِنْ رَقْدَةٍ لَمْ يَنْتَهَ قَبْلَهُمْ أَحَدٌ  
 طَفِئْتُ أَسْتَى عَلَيْهِمْ فِي دِيَارِهِمْ      وَ أَلْقَوْمٌ فِي مُلْكِهِمْ بِالشَّامِ قَدْ رَقَدُوا  
 وَمَنْ رَعَى عَنَّمَا فِي أَرْضِ مَسْبَعَةٍ      وَ تَامَ عَنْهَا تَوَلَّى رَغِيهَا أَلَأَسَدُ

یعنی: با دوران‌دیشی و پوشیده کاری، به جایی رسیدم که پادشاهان ساسانی همه نیروی خود را بسیجیدند و بدان نرسیدند. ایشان را با شمشیر همی زدم و اینان از خوابی بیدار شدند که پیش‌تر هیچ کس بدان گرانی نخفته بود. روی به سرزمین‌های ایشان آوردم و یکایک را درنوردیدم و تازیان همچنان در کاخ‌های خویش در شام خسیبده بودند. هر کسی در سرزمینی پُر از دَد، گوسپند بچراند، شیر ژیان چریدن در آن را به کار گیرد.

گویند: یک بار ابومسلم سوار بر خری بی‌بند و بار، برهنه از جنگ‌افزار، نه با چاکر و تیماردار به نیشابور شد و آهنگِ خانه پادوسپان کرد و بر او در کوبید. یارانش هراسان شدند و به سوی او بیرون آمدند. به ایشان گفت: به دهگان بگوئید که ابومسلم بر در خانه است و از تو هزار درم و ستوری می‌خواهد. آن را به دهگان گزارش دادند. دهگان پرسید: چه جامه‌ای بر تن و جنگ‌افزاری به دست و چند کس از یاران به همراه دارد؟ گفتند: تنهاست و تهی از شکوه است و هیچ بر سر و پیکر ندارد. دهگان ساعتی سر فرود افکند و سپس هزار درم و یکی از بهترین اسبان خود را فراهم آورد و بدو دستوری داد و گفت: ای ابومسلم، آنچه خواستی، پیشکش کردیم؛ اگر نیاز دیگری پیش آید، در خدمت باشیم. ابومسلم گفت: آنچه کردی پایمال نسازیم.

چون به پادشایی رسید، یکی از نزدیکانش به وی گفت: اگر نیشابور بگشایی، هر چه بخواهی، از دارایی‌های دهگان گیر آن به دست آوری. ابومسلم گفت: او را بر ما بخشایشی است. چون بر نیشابور چیره شد، ارمغان‌های پادوسپان به نزد او سرازیر گشتند. به وی گفته شد: آن را پذیر و همه دارایی‌های هنگفتش از او بخواه. گفت: او را بر من بخشایشی است. هیچ کاری به او یا هیچ کدام از یاران او یا دارایی‌های انبوه این مردم نگرفت. این، گزارشگر بلندی بینش و بیش‌ترین اندازه جوانمردی اوست.

## [رویدادی دیگر]

هم در این سال، منصور ابوداؤد رابه کارگزاری خراسان برگمارد و فرمان آن را بنوشت.

## شورش سنباد در خراسان

در این سال سنباد در خراسان به خونخواهی ابومسلم بیرون آمد. او گبری از روستایی در نیشابور به نام آهروانه بود. سر برآوردن او از خشم کشته شدن ابومسلم بود که او را پرورده به بار آورده بود. پیروان او فراوان گشتند. پیشینه ایشان از «کوهستان» (جبال) بودند. او بر نیشابور و قومس و ری چنگال گسترد و نام فیروز اسپهد بر خود نهاد. چون به ری رسید، گنج‌های ابومسلم را برگرفت. ابومسلم آنها را به هنگام روانه شدن به نزد ابوعباس (دژخیم) بر جای هشته بود. سنباد زنان را به اسیری گرفت و بر دارایی‌ها دست گشود ولی بازرگانان را آسیب نرساند. چنین فرامود که آهنگ کعبه دارد تا آن را ویران کند.

منصور، جُمهور بن مَرّار عَجلی را با ده هزار سوارکار جنگی به رویارویی او فرستاد. اینان در میان همدان و ری در سوی بیابان با هم دیدار کردند. جمهور آهنگ آن کرد که دیردست به پیکار یازد و کار را با او به درازا کشاند. چون دیدار کردند، سنباد زنان اسیرشده مسلمان را سوار بر اشتران کرد و به پیش راند. چون سپاهیان مسلمان را دیدند، در کجاوه‌ها به پاخاستند و فریاد کشیدند: آی محمد! اسلام از میان رفت! باد در جامه‌های ایشان پیچید و اشتران رمیدند و به سوی سپاه سنباد دویدند. سپاهیان رو به گریز نهادند و این کار انگیزه شکست‌شان شد و مسلمانان به دنبال اشتران تاختن آوردند و شمشیر در میان گبران گذاردند و هر چه خواستند، از ایشان کشتار کردند. شمار کشتگان به پیرامون شصت هزار برآمد و زنان و کودکان ایشان به اسیری افتادند. آنگاه سنباد در جایی میان طبرستان و قومس کشته شد.

میان خیزش و جان باختن سنباد هفتاد روز بود. داستان کشته شدنش این بود که او

آهنگ طبرستان کرد و به خداوندگار آن پناهید. اسپهبد طبرستان کارگزاری به نام توس را به پیشواز او فرستاد و سنباد بر او گردن‌فرازی کرد. توس او را کشت و برای منصور نوشت که سنباد را کشته، دارایی‌های او را برگرفته است. منصور برای اسپهبد طبرستان نامه نوشت و خواهان دارایی‌هاگشت. او گفت که چیزی به دست ندارد. منصور سپاهان بر سر او فرستاد و اسپهبد به دیلم گریخت.

### شورش مُلَبَّد بن حَزْمَلَه

در این سال ملدبن حرملة شیبانی در پهنه جزیره با شعار خارجیان سر برآورد. پاسداران جزیره به جنگ او روان شدند و او را پیرامون هزار سوارکار جنگی بودند. با ایشان پیکار کرد و شکست‌شان داد و به کشتارشان روی آورد. سپس یزیدبن حاتم مهلبی به رزم او روانه شد و ملبد او را کشت و کنیزک او را به اسیری گرفت. منصور برده خود مُهَلِّهَل بن صَفْوَان را با دو هزار مرد جنگی از گزیدگان سپاه به جنگ او فرستاد که ملبد شکست‌شان داد و لشکرگاه‌شان را به تاراج گرفت.

سپس نزار (یکی از فرماندهان سپاه خراسان) را به پیکار او گسیل داشت که ملبد او را کشت و یارانش را تاراند.

آنگاه زیاد بن مشکان را با لشکری گشن به نبرد او روانه کرد که ملبد ایشان را نیز درهم شکست. باز منصور، صالح بن صُبَیح را با سپاهی انبوه و سواراران بشکوه به رزم او روان ساخت که ملبد با ایشان دیدار و پیکار کرد و تار و مارشان ساخت. آنگاه کار به حمیدبن قحطبه کشید که بر سر ملبد رفت و شکست خورد و صد هزار درم [۱۳۵۰۰۰ ریال] به ملبد بخشید که از او دست بدارد.

برخی گویند: بیرون آمدن ملبد به سال ۷۵۵/۱۳۸ - ۷۵۶م بود.

### یاد چند رویداد

در این سال برای مردم جنگ تابستانی رخ نمود زیرا گرفتار نبرد با سنباد بودند.



آیین حج را در این سال اسماعیل بن عبدالله بن عباس (فرماندار موصل) بامردم برگزار کرد.

بر مدینه زیاد بن عبدالله، بر مکه عباس بن عبدالله بن معبد، بر کوفه عیسی بن موسی، بر بصره و شارسان‌های آن سلیمان بن علی، بر دادگستری آن عمر بن عامر سلمی، بر خراسان ابوداؤد خالد بن ابراهیم، بر مصر صالح بن علی، بر جزیره حمید بن قحطبه، بر موصل اسماعیل بن علی بن عبدالله بود. این شارسان همچنان گرفتار «اجتدال» بود. عباس بن عبدالله بن معبد در میان آیین‌های حج بمرد.

## بخشی از کتابهای انتشارات اساطیر

- ☐ عین القضاة و استادان او/ دکتر نصرالله پورجوادی/ چاپ اول ۱۳۷۴ /
- ☐ پندنامه/ شیخ فریدالدین عطار نیشابوری/ سیل وستر دوساسی/ ع. روحبخشان/ چاپ اول ۱۳۷۴/ گالینگور
- ☐ سایه گریزان/ گراهام گرین/ پرویز داریوش/ چاپ دوم ۱۳۷۴ /
- ☐ چنین گفت بودا/ براساس متون بودایی/ دکتر هاشم رجب زاده/ چاپ دوم ۱۳۷۴ /
- ☐ تأثیر قرآن و حدیث بر ادبیات فارسی/ دکتر علی اصغر حلبی/ چاپ سوم ۱۳۷۴ /
- ☐ حلاج شهید تصوف اسلامی/ طه عبدالباقی سرور/ حسین درایه/ چاپ اول ۱۳۷۴/ گالینگور
- ☐ مبادی العربیه جلد اول/ رشید الشرتونی/ چاپ دوم ۱۳۷۴ /
- ☐ مبادی العربیه جلد دوم/ رشید الشرتونی/ چاپ سوم ۱۳۷۴ /
- ☐ مبادی العربیه جلد سوم/ رشید الشرتونی/ چاپ دوم ۱۳۷۴ /
- ☐ ترجمه و راهنمای مبادی العربیه جلد دوم/ رشید الشرتونی/ دکتر محمدجواد شریعت/ چاپ دوم ۱۳۷۴ /
- ☐ تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد دوم/ امام فخررازی/ دکتر علی اصغر حلبی/ چاپ اول ۱۳۷۳ / گالینگور
- ☐ تاریخ علم کلام در ایران و جهان اسلام/ دکتر علی اصغر حلبی/ چاپ اول ۱۳۷۳ /
- ☐ شرح باب الحادی عشر از علامه جلی/ نوشته فاضل مقداد/ ترجمه و تصحیح و توضیح دکتر علی اصغر حلبی/ چاپ اول ۱۳۷۳ /
- ☐ گزیده تفسیر کشف الاسرار ابوالفضل رشیدالدین میبیدی/ باهتمام دکتر محمدجواد شریعت/ چاپ اول ۱۳۷۳ /
- ☐ خلاصه مثنوی معنوی/ استاد بدیع الزمان فروزانفر/ چاپ اول ۱۳۷۳ /
- ☐ گزیده متون تفسیری فارسی/ دکتر سید محمود طباطبائی (اردکانی)/ چاپ چهارم ۱۳۷۳ /
- ☐ اساطیر هند/ ورونیکا ایونس/ باجلان فرخی/ چاپ اول ۱۳۷۳ / گالینگور
- ☐ اساطیر چین/ آنتونی کریستی/ باجلان فرخی/ چاپ اول ۱۳۷۳ / گالینگور
- ☐ اساطیر ژاپن/ ژولیت پیگوت/ باجلان فرخی/ چاپ اول ۱۳۷۳ / گالینگور
- ☐ رنج و سرمستی (جلد ۴)/ ایرونیکا استون/ باجلان فرخی/ چاپ اول ۱۳۷۳ /
- ☐ مبادی العربیه جلد چهارم/ رشید الشرتونی/ چاپ دوم ۱۳۷۳ /

- برگزیده نظم و نثر فارسی [فارسی و نگارش ۱ و ۲] / دکتر مهدی ماحوزی / چاپ هفتم  
 ۱۳۷۳ /
- گزیده هفده قصیده ناصر خسرو قبادیانی / دکتر علی اصغر حلبی / چاپ اول ۱۳۷۳ /
- تاریخ کامل (جلد ششم) / عزالدین ابن اثیر / دکتر سید محمد حسین روحانی / چاپ اول  
 ۱۳۷۳ / گالینگور
- رباعیات خیام / دارای سه بخش خیام شناخت، رباعیات و شرح مختصر رباعیات / محمد علی  
 فروغی و دکتر قاسم غنی / عبدالکریم جریزه دار / چاپ دوم ۱۳۷۳ /
- گزیده منطق الطیر / شرح و توضیح دکتر رضا اشرف زاده / چاپ اول ۱۳۷۳ /
- جغرافیای تاریخی بروجرد / ع. روح بخشان / چاپ اول ۱۳۷۳ /
- توم سایر / مارک تواین / پرویز داریوش / چاپ اول ۱۳۷۳ /
- حکایت شیخ صنعان / فریدالدین عطار نیشابوری / شرح و توضیح دکتر رضا اشرف زاده /  
 چاپ اول ۱۳۷۳ /
- سلامان و ابسال / نوارالدین عبدالرحمان جامی / شرح و توضیح استاد محمد روشن / چاپ  
 اول ۱۳۷۳ /
- لوايح / نوارالدین عبدالرحمان جامی / تصحیح و توضیح یان ریشار / چاپ اول ۱۳۷۳ /
- ادبیات معاصر ایران / دکتر اسماعیل حاکمی / چاپ اول ۱۳۷۳ /
- آشنایی با علوم قرآنی / دکتر علی اصغر حلبی / چاپ سوم ۱۳۷۳ /
- برگزیده اشعار رودکی و منوچهری / دکتر اسماعیل حاکمی / چاپ سوم ۱۳۷۳ /
- سیدارتا / هرمان هسه / پرویز داریوش / چاپ چهارم ۱۳۷۳ /
- واژه یاب (۳ جلد) / فرهنگ لغات بیگانه در زبان فارسی و برابره های پارسی آن / ابوالقاسم  
 پرتو / چاپ اول ۱۳۷۳ / گالینگور
- سفرنامه فرخ خان امین الدوله / حسین بن عبدالله سرایی / به کوشش کریم اصفهانیان و  
 قدرت الله روشنی / چاپ دوم ۱۳۷۳ / گالینگور /
- سفرنامه رضاقلی میرزا نایب الایاله / به کوشش اصغر فرمانفرمائی قاجار / چاپ دوم ۱۳۷۳ /  
 گالینگور /

- دیوان دقیقی طوسی / بانضمام فرهنگ بسامدی / دکتر محمد جواد شریعت / چاپ دوم / ۱۳۷۳ / گالینگور /
- شرح التعرف لمذهب التصوف (ربع سوم) / مستملی بخاری / استاد محمد روشن / چاپ دوم / ۱۳۷۳ / گالینگور
- اندیشه‌های فلسفی ایرانی / ابوالقاسم پرتو / چاپ اول / ۱۳۷۳ / گالینگور
- سخنی چند درباره شاهنامه / عبدالحسین نوشین / چاپ دوم / ۱۳۷۳ /
- الفسانه‌های ازوپ / دکتر علی اصغر حلبی / چاپ اول / ۱۳۷۳ /
- وضوی خون / میشل فرید غریب / بهمن رازانی / چاپ اول / ۱۳۷۳ /
- سلطان کمپبل / هاموند اینس / ایرج خلیلی / ارسته / چاپ اول / ۱۳۷۰ /
- سیمای مرد هنرآفرین در جوانی / جیمز جویس / پرویز داریوش / چاپ اول / ۱۳۷۰ /
- تیرانداز / الکساندر پوشکین / ضیاءالله فروشانی / چاپ اول / اساطیر / ۱۳۷۰ /
- ماه و شش پشیز / سامرست موام / پرویز داریوش / چاپ اول / اساطیر / ۱۳۷۰ /
- ماجرای لولاگرگ / هوارد فاست / عبدالحسین شریفیان / چاپ اول / ۱۳۷۱ /
- مایده‌های زمینی / آندره ژید / جلال آل احمد و پرویز داریوش / چاپ سوم / ۱۳۷۱ /
- آیین دوست‌یابی / دیل کارنگی / استاد رشید یاسمی / چاپ دوم / اساطیر / ۱۳۷۱ /
- ولپن / بن جانسن / عبدالحسین نوشین / چاپ اول / اساطیر / ۱۳۷۲ /
- وزارت ترس / گراهام گرین / پرویز داریوش / چاپ اول / اساطیر / ۱۳۷۱ /
- دوپلینی‌ها / جیمز جویس / پرویز داریوش / چاپ اول / اساطیر / ۱۳۷۱ /
- جف سیاه / تنو دردرایزر / پرویز داریوش / چاپ اول / اساطیر / ۱۳۷۱ /
- تاریخ طبری / (۱۷ جلد) / محمد بن جریر طبری / ابوالقاسم پاینده / شمیم
- تفسیر کبیر مفاتیح الغیب (جلد اول) / امام فخر رازی / دکتر علی اصغر حلبی / گالینگور / چاپ اول / ۱۳۷۲ /
- شرح التعرف مذهب التصوف / (۵ جلد گالینگور) / کهن‌ترین و جامع‌ترین متن عرفانی در زبان فارسی / اسماعیل مستملی بخارائی / استاد محمد روشن / چاپ اول / ۱۳۶۲-۱۳۶۷ /
- داستانهای از یک جیب و از جیب دیگر / کارل چاپک / دکتر ایرج نوبخت / چاپ اول / اساطیر / ۱۳۷۲ /